

۱۹۱۵۵۵۱

۱۹۹

۱۳۲۱۲

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13417



بسم الرحمن الرحیم



فہرست مضامین



تنوئی بحر موج

نصف

Aligarh.

مضمون

SUBHANULLAH COLLECTION.

نصف

۱۳۲-۱۳۳
سوانح عمری جناب مولوی شیخ احسان اللہ خان صاحب
ممتاز الشعراء و ممتاز اعلیٰہ الرحمۃ مصنف بحر موج

امواج بحر موج

۱	موج پیشین جدیدان	۱	بحر رضائیں عنوان
۳	از صنعت بنی آن ختم کمال	۲	زد موج دگر این کمال
۵	زودعا جناب خدائے کریم	۳	پے موج دگر بوزید نسیم
۷	بامح شہر جم تشریف	۴	موج دگرش در تالیف
۹	موج پیشین تاجہ بابل روان	۵	قصہ آدم ریل شد بحر آن

۶	هست از لوح حکایت نین پس	۲۶	موج دیگر که رسد تاجه رس
۷	بحر سرخ و در غلت دران	۳۷	موج یکم تاجه کنعان روان
۸	دیگر ازین بحر بے عیب	۶۱	موج سخن زایوب و شعیب
۹	زبوی قصه و بحر هزج نیل	۶۹	نخستین موج آن تا ذکر خرقیل
۱۰	زالیا س بیان ست موج دیگر	۹۵	تا چشمه زندگی کشد سر
۱۱	موج بحر خفیف ذکر سه تا	۱۲۶	زکریا و یحیی و عیسی
۱۲	بود موج بحر تقارب کلام	۱۳۷	ز ختم الرسالت علیه السلام

اسماء انبیاء علیهم السلام

که درین کتاب آمده اند منظومه چودهری محمد عبدالباقی صاحب عوم رئیس
سندیلہ ضلع ہر دوی بہ ترتیب حروف تہجی

آدم و ادیس و ابراہیم و اسمعیل خوان	باز از حق و اشیر ابوب الیاس بخوان
اسمعیل و الیش پس اشعیا و ارمیا	ابن یاسین است اساجاد و یونس دان
حظله خرقیل خضر و دان و انیال	باز داود است ذوقل و یونس از زبان
پس یحیم باز ذکر یاسلیمان است و شیت	پس شعیب و ہر دو شمعون و صالح اسی خوان
پس عزیز و یاز علیسی باز کا یونس و لوط	لاوی و موسی محمد مصطفیٰ باخروشان
نوح و نضانی بود پس ہود و یاروی پس	باز یعقوب و یوسف بن و ابلیمان
باز یابون و شجر پس یوش و یونس بود	باز یحیی و یسہ یارب سلامت جاودان

فهرست مفصل

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۲۵-۱۲۲	ابن عبد الاسد	۱۲۵۱۲۴-۱۵۲۴۱۳۸-۱۳۷	ابوبکر
۱۲۶-۱۰۳	احمد عربی	۱۱۶	ابیا
۱۲۳	احد کوه	۱۲۴۱۲۱	ابوطالب
۱۲۷	احزاب	۱۴۱-۱۲۲ ۱۳۸	ابوالعاص پدر عثمان پدر عثمان غنی
۲۳	ادریس	۱۲۸-۱۲۶	ابوجبل ابن شام
۹۰	آدم	۱۴۱	ابوسفیان صخر
۱۱۷	آریا ابن سخر یا هارون نسب	۱۵۸	ابوعامر
۱۱۶	آسا پسر جیم پسر سلیمان بن نمیب	۱۵۸	ابوموسی شاعری
۹۰	بیت المقدس در عهد اوجمه	۱۶۸	ابوطیحه
	بهند رو کرد	۱۲۵	ابوعبیده
	استا - ژند و ژند نوشته زرتشت	۱۶۲	ابوالقاسم
۳۸	اسحق	۱۶۳/۵۹	ابراهیم
۹۰	اسعیا	۱۳۷	ابلیس شیخ بنجد
۲۴-۵	اشعیل	۱۶۸	ابن انیس
۱۵۸	اسلا	۱۲۳	ابن زبیر
۵۵	آسیه زوجه فرعون	۱۴۱	ابن مسعود

۱۴۳	ام کلثوم بنت پیغمبر صلعم	۱۲۶	اشکان شاه فارس
۱۳۰	زوجہ حضرت عثمان		اشباع خواہر حنہ و زوجہ حضرت
۱۶۸	ام ہانی	۱۲۶	زکریا و دختر فاقور از خاندان
۱۶۰	انس	۷۷-۹۸	حضرت سلیمان
۲۳	الظاہیہ		اشمول
۱۶۴	انوش	۱۱۰۶	اصحاب کعب ساکن شام
۱۶۴	انتقال پیغمبر صلعم	۱۱۶	دعہ حضرت عیسیٰ
۱۶۸	انصار را نوقیر	۱۱۶	اصحاب فیل
۸۱-۸۲	وصیت پیغمبر صلعم	۵	افرائیم
	اور باز وجہ داؤد	۱۶۱	اکبر ثانی
۱۴۳	با در سلیمان	۷۴	اکیدر
۱۴۴	اوس	۱۱۷	ایاسن
۱۵۸	اوسادہ		آمنہ بی بی
۶۵	اوطاس		آمائہ زوجہ حضرت علیؑ
	اویس بن اخطوب	۱۴۸	حضرت بول و دختر حضرت صلعم
۱۴۸ ۱۴۹	اہل اخدود		از بی بی زینب
	ایوب حضرت	۱۴۵	ام معبد
	ب		ام سلمہ
۱۵۷-۱۴۳	باذان شاہین	۱۵۱	ام حبیبہ و دختر صفرا

۱۳۲۳	بیت المقدس	۱۵۳	باغم قلعه
	ت	۱۲۸	باقمر
۶۹۹۸۱	تابوت سکینه		منافع از ایشان پرازند باز
۶۱	تربس	۱۶۰	بایکات
۵	تقی		نماید درهای ضرار باز
۱۶۰	تیمم	۱۶۲	بتوک
۱۴۷	تیمم جاری شد	۱۱۶	بتول
	ث	۱۳۱	بخت نصر ویر آسا
	ثوبه	۱۴۶	براق و صف او
۱۱۸	ج	۱۳۸	بره دختر حارث نام او جویره شد
	جالوت	۹۰	بریده
۱۶۶	جرحیس	۱۵۴	برزج حاکم هند در زمان آسا
۱۱۱	جمرانه	۱۲۹	بصره
۱۵۳	جعفر	۶۲	بلال رضی
۱۴۲-۲۵-۷۵۳۲-۱۳۲۷-۵	ح	۸۵	بلخام باغور
	حارث شاه شام	۱۴۳	بلیتیس
۱۵۲ و ۱۵۱	حتمه زوجه ماثان و دختر خاقور	۱۴۳	بنیامین
۹۸	از خاندان سلیمان	۱۵۲	بنی قلیبه
۱۴۳	حجاج	۹۳	بوراف
			بوهریه
			بهنن

۱۲۴-۹۳	دان پدر کیجی	۱۳۸	حجش پدر بی زینب
۱۲۰	وانیال ابن خرقیل	۱۳۹	حشیه
۸۳/۵۹	واؤد تمیز جبراقصی	۶۴-۵۴	خرقیل از نسل یهودا
۱۱۴	دجال	۱۴۲	حسن
۱۸۰	دقیانوس نظام رجا کعب	۱۴۲	حفصه از نسل کعب
۱۴۵ ۱۴۸ ۱۴۵ ۱۴۴ ۱۴۱	دورته ابجدل	۱۴۳	حصین قیوس
۶۶	ذوالکفل بن نبیر	۱۱۹-۱۲۰-۱۵۸	حلیه
۱۲۲-۱۲۴	ذوالقرنین سکندر	۱۲۴-۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹	حیره
۱۴۵	ذوالفقار	۲۹	حنظله
۱۴۴	ذوالنون	۱۵۳-۱۴۸	حی ابن اخطب
۱۲۱	ذوالنون	خ	خ
۹۹	رجیم پسر سلیمان	۱۵۲-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۹-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵-۱۴۴-۱۴۳-۱۴۲-۱۴۱-۱۴۰-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۳۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶-۱۲۵-۱۲۴-۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵-۹۴-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰-۸۹-۸۸-۸۷-۸۶-۸۵-۸۴-۸۳-۸۲-۸۱-۸۰-۷۹-۷۸-۷۷-۷۶-۷۵-۷۴-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۹-۶۸-۶۷-۶۶-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۶۱-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷-۵۶-۵۵-۵۴-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰-۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱	خالد بن ولید سیف الله
۱۵	رضی الامام	۱۴۹	خشم
۱۴۲/۱۴۵	رقیب بن حضرت محمد صلعم روجه حضرت عثمان	۱۲۱-۱۲۲	خدیجه
۱۴۳	رقیم	۱۴۳	خزرج
۱۸۰	روس	۵۹-۶۶	خنسراکن مجمع البحرین
۱۴۰	روم	۱۵۲	ایلیا ولد یلیکای بن سام
۱۵۱/۱۵۰	ریان	۱۵۲	غیبر
۴۶			و

۱۱۸	سطح		ز
۱۲۲	سعد معاذ	۸۱	زبور
۱۲۸	سعدو	۱۲۲	زبیر
۱۲۲	سفیان	۱۲۰	زرتشت شاگرد عزیمت
۹۶	سکندر ذو القرنین	۹۷	دعوی پیغمبری زرتشت
۱۵۲	سلاطین قلعہ	۱۲۶	واستا نوشت
۱۲۹ ۱۲۴ ۱۲۷	سلیان	۱۲۶	زکریا پسران از نسل حجیم
۱۲۳	سلیان عمارت	۲۱	زلیخا
۱۱۲	مسجد اقصی تبکیان	۲۴۱۲۳۹۶۸۶	زیر اورش
۸۶	انگشتی گرم کرد	۱۲۳-۱۲۱	زینب دختر جیش ام المومنین
۱۳۰	سودا	۱۲۵-۱۲۸ ۱۲۲	زینب بنت آنحضرت
	ش	۱۲۲	زینب
۶۲	شارستان		س
۱۲۱	شام	۳۳	ساره
۱۵۲	شمر خلیل	۱۳۰	سام ابن نوح راعی زندہ کرد
۵۲۵۷ ۲۱۸۷	شعبث دختر خود بوی منقد	۶۵	سامر
	کرد و عصا در جہیز داد	۹۶	سد سکندری
۱۱۹	شق صدر	۱۳۸	سراقہ
۵۱۱۱	شمعون	۱۵۱	سریہ

۱۲۲	طیب و طاهر لقب حضرت عبداللہ	۱۱۶	شہید نام عبدالطلب
	پیر آنحضرت	۱۵۱	شیر و یہ شاہ مدائن
۱۳۵	طیبہ	۱۵	شیشہ
۱۴۱	طیموس شاہ		ص
	ع	۱۴۳۰-۴۴	صخر
۵	عابد امام	۱۴۴۱-۴۱	صخر ابوسفیان
۱۴۵	عاصم	۱۵۰۱۳۹	صدیق
۱۱۵	عامر	۱۵۵	صدیق
۱۴۳	عاشہ صدیقہ	۱۴۶	صدیقہ عائشہ
۱۵۴-۱۶۸	عباس	۱۶۳	صفیہ
۱۴۲	عبداللطیف و طاهر لقب	۵۸	صفراء دختر حضرت شعیب
	پیر آنحضرت	۱۵۳	باحضرت موسیٰ منعقد شد
۱۲۵	عبداللہ ابن حضرت		صفیر
۱۴۵	عثمان و حضرت رقیہ		ط
۱۱۶۱۲۰	عبداللہ	۶۳	طاعون ابتدا شد بیاعتنا
۱۱۶۱۲۰	عبداللہ ابن السلام		در لشکر یوشع
۱۴۰	عبدالرحمن	۱۵۸	طاسک
۱۴۵	عبدالطلب	۱۵۹	طائف فتح شد
۱۱۶	عتبہ	۱۲۴	طلحہ ابن طلحہ
۱۴۱		۱۵۴	طیار لقب حضرت جعفر

عثمان رضی	۱۲۵۹ و ۱۲۵۸	عود	۱۲۴
عثمان ابن ابی طلحه	۱۵۷ و ۱۵۶	عیسی ابن الله گفته شد	۱۰۷
عدن	۱۱۵	غ	۹۹ و ۱۰۳
عدنان	۱۱۵		۹۷ و ۹۶
عرفات	۱۹۳	غار ثور	۱۳۷
عزبی	۱۲۵	ف	۱۳۷
عزیم بن عبد از با حیات	۱۱۷		۱۲۱
بزمیات		فاطمه رضی	۱۵۵
عفان پدر حضرت عثمان	۱۲۲	فتح حرم از عمر بن عاص	۱۵۳
عقیل	۱۳۲	فدک از حوالی خیبر	۱۵۳
عکرمه ابن ابی جهل	۱۵۷ و ۱۵۷	فرعون	۱۵۷ و ۱۵۷
علی	۱۲۷ و ۱۲۷	ساحر از اجماع کرد	۶۱
عسر	۱۳۷ و ۱۳۷	فلسطین	۷۹۰
	۱۳۷ و ۱۳۷	ق	۱۳۷ و ۱۳۷
عمر بن عبدود	۱۳۷		۱۳۷ و ۱۳۷
عمر بن عاص	۱۳۷	قابیل	۶۹
عمون بن عقیق کشته شد و پل	۱۳۷ و ۱۳۷	تارون	۱۲۲
نبیل از استخوان پشت	۶۱	قاسم پسر حضرت	۱۳۷
دی نباشد	۷۰	قبله تبدیل شد	۱۳۷
		قرنطیر	۱۳۷ و ۱۳۷
		قطمیر گ اصحاب کعب	۱۰۷

۶۱	عصا انداخت	۱۰۳	سج
۶۳	عصا به نیل زد	۱۳۳	شتری
	تورات یافت	۱۳۶	مصعب
۶۵	بطور رخت و	۱۱۵	مضمره
۶۷	بخشنه رفت	۱۳۰	مطعم بن عدی
۷۰	پشام رفت	۱۱۶	مطلب
۷۱	من و سلوی	۱۴۱	مناذ
۱۳۵	محمد صلعم با صلاح تحقیق	۱۵۰	معاویه
	نماز داد	۱۱۵	معد
۱۱۴	مهدی	۱۴۱	معوذ
۱۶۶	مهر نبوت	۱۵۱	مقوقس
۱۲۱ و ۱۲۲	میسره	۱۶۹	ممتاز
۱۰۴	میمونه زوج عباس	۱۵۹	منذر امیر مکرین
	ن	۱۵۴	موت
۱۵۴ و ۱۱	نخاشی	۵۶	موسی و جبه تسمیه نام موسی
۱۵۸	نخله	۵۷	محبسرت به مدین
۱۱۵	نزار		عقد با صفورا دخت
۱۳۵	ن	۵۸	حضرت شعیب
۱۰۳	نصاک و جبه تسمیه	۵۹	به نبوت مشرف شد

	ی	۱۲۵	نضیر
۱۱۶	یثرب	۵	نقی
۹۶ و ۹۷	یحییٰ	۲۱	نوح
۱۰۵	یسوع		و
۳۸	یعقوب	۱۵۴	وادی الشری
۱۲۵	یغوث	۱۶۱	وادی رمل
۱۰۸	یملینا	۱۲۵	وود
	یکه از صحاب کف	۱۴۱	ولید
۵۹	یوسف		۵
۱۳۳-۴۳	نشان قبر	۱۴	باجیل
۹۹	یوسف بخار ابن یعقوب	۳۳	باجره
	یوش ابن نون خواهر زاده	۵۵	بارون
۴۷	بارون	۴۵ و ۳۳	خلیفه شد
۷۲	پنمیر شد	۲۰	باروت
۱۰۷	یونس	۱۳۷	هجرت آنحضرت
۹۴	بعد حضرت سلیمان	۱۵۱	هرتل
۱۲۲	پنمیر اهل نینوا شد	۱۴۴	هند زوج صخر
۹۵	اندردمان ماهی شد	۱۰۴	هود
		۱۰۵	هود شاه یانیه
		۱۵۱	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سوا سخمی جناب مولوی شیخ احسان اللہ خان صاحب
ممتاز الشہر ممتاز علیہ الرحمۃ مصنف بحر مواج وغیرہ

خداوند اسرو برگ فصاحتہ زبانم را زمشک بجظا تا نامہ عنبر نشان گرد زہر آنکہ چون طوطی بشیر بی سخن را نم درین میخانہ از فیض مدح ساقی کوثر بیا ممتاز از انائے قلم وہ نعمہ بیرون	برنگ برگ گل رنگین کن اوراق بیام را بجھد خوش اول نافہ بر کن ہا نم را ز نعت مصطفیٰ شکر شکن گردان بیام را دماغ افروز گردان بادہ فکر روانم را کہ در گوش رضا گیرند یاران داستانم را
---	--

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ اَجْمَعِينَ ہر چند کہ تذکرہ
حالات اسلاف خود احتمال مبالغہ دارد الا چون شہادت تاریخی و دلائل قوی
مؤید باشند پایہ اعتبار در نظر انصاف پسندان حق بین محکم می شود کہ قوس ست
معروف اہل البیت آدمی بصری البیت بنابر آن این بندہ
بے دستگاہ راجی الی رحمۃ اللہ محمد محبوب اللہ بی اے (علیگ) ڈپٹی کلکٹر
خلف اکبر جامع اخلاق رسول حاوی فروع و اصول گل سرسبد بوستان اخلاق و
ہر و لغزینی عالم علوم عربی و فارسی و انگریزی عزیز خاطر ہائے اہل وطن جناب
جو دھری شیخ محمد مقبول حسن صاحب مرحوم و مفتور رئیس قصبہ سندیلہ

وضلع اتمام وکیل ضلع هر دوئی حالات خاندانی و سوانح زندگانی ممتاز الشرفاء
مولوی شیخ احسان الله خان صاحب ممتاز مصنف بحر مواج را از کتب
ذیل اقتباس کرده به نگارش می آرد -

بحر زخار هفت اقلیم کریمین آت اتمام مؤلفه سرچاپس الفیض
لفظی گویند بهادر شاه گزین آت اتمام نسبت به شیخزادگان
انامی مطبوعه شاه تارخ مصنفه حضرت مولوی علی غنی برادرزاده مفتی
غلام حضرت لکنوی فراین شاهی خاندانی و عرشدت مصدقه عماد و
اکابر که از حضرت مصنف بصورت صاحبقرانی بهادر شاه ثانی غرقبول یافت
مولوی شیخ احسان الله ممتاز از اولاد سید جلال الدین شاه شجاع
کرمانی است از روی کتب متذکره بالا و از تحقیقات ظل سبحانی خلیفه الرحمان
جنت آرامگاه حضرت شاهجهان بادشاه دلهوی و نیز از بیان عمران
فرخنده فرجام قصیده دیوی و انام چنان متحقق گشته که چون در سال هفت صد
هشتاد و شش هجری سید جلال الدین شاه شجاع کرمانی ازین جهان فانی
به عالم جاودانی رحلت فرموده صاحبقران تیمور گورگانی به تخییر سلطنت او
سکرت با فوج گران عزیمت نمود منصور شاه برادرزاده شاه مرحوم سدره
غیرم گردید که نوبت بجنگ عظیم رسید تا آنکه فرزندان و عزیزان شاه تیمور مقتول
شدند و خود مجروح گشت و معرکه گشت خون از حد گذشت قریب بود که قزاقی شاه بفرار
مبدل شود وین عزیمت او با عزمیت کرد و قضا را منصور شاه تیر قضا
خورده بدار البقاخت سفر ربست - بعد شهادت شاه منصور تیمور شاه مظفر

و منصور گشت و به انتقام فرزندان و عزیزان شاه منصور را به تیغ بیاورید گشت
 و شاه ضیاء الدین پسر شاه شجاع را جلادین ساخته در بلده سمرقند فرستاد و
 وظیفه فراوان مقرر ساخت لیکن شاه ضیاء الدین او را سمرقند نظر بند بودن ناخوشتر
 آمد در سال ۶۹۷ هجری قمری در حیرت و غم و اندوه در بلده بدلی توطن
 گزید، چون تیمور شاه دلی را در ستم و غفلت گرداوب استخوان شاه عبدالرحیم
 بخاری آشنائی قدیم خود که از مدت در بلده لکنو سکونت میداشت و هنوز
 بهانجا مر از آن مغفور به تکیه شاه بخارا مشهورست در شهر لکنو رفت
 و غار و خس کفر آن مقام را بخار و ب تیغ جدا و بید تمام رفت و بانگ ناز و همه
 رسوم اسلام قائم فرمود و بهانجا قیام نمود چون شاه عبدالرحیم و جملة متوسلان آن
 مرد فیمین شیخ عثمانی بودند این هم بسبب یگانی و هم نزدیکی شیخ عثمانی مشهور شدند
 و بعد چند روز یکی از پسرانش شاه محمد موسی کرانی در قصبه دیوئی قامت گزید
 و از پسرش شاه ابوالبقا کرانی که در خاندان خود معتقد بود فرزند اسمعیل
 محمد اعظم لقب به مخدوم اعظم ثانی فخر و دانی در شهر لکنو تولد گردید
 مصنف بحر زلال میگوید که آن عندلیب محفل میحفل مآینطق عین الهوی
 طوطی بود اے صاحب شمعان الدینی آشنای ذخیره علوم اصول
 مثانی و فروع نعمانی تلج العلماء باعث هدایت خلق در ویش بیدلق مجاهدین
 ختم المرسلین و مشاهد رب العالمین بود و تذکرة الاصفیای نگار که مخدوم
 شیخ مینا صاحب ولایت لکنو برای استفاده علوم پیش آورفته شخصی گفت
 که حضرت را مناسب نیست که او را استاد گیرند شیخ مینا گفت که چنین شخص

با چندین علوم درین شهر باشد و با و رجوع نکنم از دیانت بعیدست، محنت دوم
 شیخ سعد خیر آبادی از شاگردان اوست، دران عهد در مکتبہ علمائے
 شافعی علمائے حنفی را معقول بنودند و از مسجد حرام مصلائے حنفی را در نور دیدند
 روزی محمد اعظم بعد نماز صبح دم مشغول وظائف بود ناگاه بنمود دران غنودگی
 رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم را زیارت کرد آنحضرت صلعم فرمودند ای محمد اعظم!
 درین ملک بمسائل حنفیہ احکام میکنی و در بیت اللہ شریف علمائے شافعی مصلحت
 حنفی را پیچیده اند چه دم خفیت میزنی با صغائے این خبر حیرت اثر از خواب
 بر جیت و جیت مکر سفر بر بست و با علمائے شافعی در پیست و بر منصف
 رد و بدل به تقریبه اسے بے بدل بمقابل نشست تا شش سال بدلائل انقیه
 و اقوال بو حقیقه به مباحثه پرداخت و علمائے شافعی را لا جواب کرده مصلحت
 حنفی بدستور قائم ساخت و بعد از اسکے شش رجب خود را با ہمراہیان در مدینہ
 منورہ رسانید و مشرق بشرق زیارت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ
 وسلم گردید و گفت اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ يَا بَنِيَّ اللّٰهُ مَحْبُوبُ رَبِّ اِنِّیْ جَابِلُ
 اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدًا اَعْظَمَ اَعْظَمَ تَا لَیْ اِز ان روز مخاطب
 بمخاطب اعظم ثانی گزشتہ یعنی دوم امام اعظم گزشتہ مولانا سہ جامی قدس سرہ
 بہ تصدیق آن نامور نامی غزل فرمود و ہر اسے مانزلے نمود و آن اینست

غزل جامی

شیخ اعظم ہر فنے نامی
 مذہب پوٹیفہ نعمانی

اِن امام زمانہ جامی
 چون بکہ رسید رجحان دام

همه علمای شافعی مذهب او به هر یک جواب شافی داد از جناب محمد بن عمر بن در نشانی خطاب و کافیست	بحث کردند از انجس میدان غالب آمد ز فضل ربانی شد مخاطب به اعظم ثانی لے تو جامی درین چرخانی
یکے از سیر و اشخ عماد الدین به باعث قرابت قاضی نظام الدین به اتمام (یکے از اصلاخ ممالک متحدہ اگرہ وادوم) اقامت گزید پسرش شیخ فتح اللہ چون بہ سن بلوغ رسید با شوق بلیغ برائے تحصیل علم روانہ شاہجہان آباد گردید و بامولوی عبد السلام مفتی عہد شاہجہان بادشاہ کہ یکے از اعمام پدر بزرگوارش بود ملاقات نمود مفتی صاحب موصوفت شیخ فتح اللہ را شائق فائق و ذہین لائق یافتہ بہ تعلیم و کوشش تمام سعی لاکلام مبذول فرمودہ ہمدیس شاہزادہ دارا شکوہ کردہ مرتبہ و شکوہش افزود تا آنکہ از تحصیل علوم فراغت یافت و ستارہ اقباش باوج رفعت و درجبت یافت یعنی چون در امتحان شاہی منتخب آمد مورد مرام خسروانہ و صدر نوازش شاہانہ شد و بعد چندے بر حکومت صوبہ بہار و اتریش والہ آباد سر فراز گشت و بعد انتظام آن ہر سہ مقام بہ عمدہ دیوانی کل ہندوستان ممتاز گردید و بہ لقب دیوان شیخ فتح اللہ ملقب شد و در چشم ہچشان بہ صفت اعزاز و امتیاز متصف گشت و علم مراتب جاہ و جلال برا فراخت و نقارہ عزت بر کمال بہ نواخت و بہ مزید عنایات شاہی جاگیر کثیر معہ پرگنہ اتمام غیسرہ پانوام یافت و موضع فتح اللہ نگر بنام خود معمور فرمود چون بوجہ انقلاب سلطنت حضرت محمد دارا شکوہ بہادر را از دیوان صاحب افتراق رونمود حضرت بادشاہ	

بدستخط خاص در عالم یاس از کمال موهبت و موانست این قطعه نوشته بدیوان صاحب تاج

قطعه

اگر بانیم زنده بر دوزیم	پیرهن از فراق چاک شده
و بر میریم عذر ما پس ندیم	لے بس آرزو که خاک شد

دیوان صاحب بتاریخ ۳۰ ذیحجه سنه ۱۰۸۵ جلوس حضرت اورنگ زیب
موافق سنه ۱۰۸۵ هجری خانه نشین شد، محمد حسین واقعه نویسنده عالمگیر میگوید
که شیخ فتح الله بنظر اشرف اقدس اعلیٰ گزشت و بعض مقدس معلی رسید که سابق
نوکر دارا شکوه بود و خدمات داشت حالا صنعت با صره پیدا کرد و جمع کثیر وابسته
دار و حکم جهان مطاع آفتاب شمع و واجب الاتباع لازم الانقیاد شرف نفاذ
یافت که مبلغ پنجم و پیه بلا تصور بیدار غ اسب از خزانه دار اختلاف شاهجهان آباد
در وجه دوزینه مشارالیه مرحمت فرمودیم و اگر در محله دیگر چیزی داشته باشد
آنرا اعتبار نکند از به سعادت گسری شهریار و جوهر شناسی شنشاه عالی تبار
که رفیق محارب را نیز از اطاعت محروم نه ساخت.

نواب عظمت الله خان آخر منصب دار این خاندان تا سفر اله آباد
و عظیم آباد و هر کاب خدیو گیتی پناه شاه عالم بادشاه بود چون نواب
شجاع الدوله در معرکه کبیر بتاریخ ۲۶ ربیع الاول سنه ۱۰۸۵ هجری خور
حضرت شاه عالم بادشاه دلی را مطالبات انگریزان قبول کردن ناگزیر شد
حتی که بتاریخ ۲۴ صفر سنه ۱۰۸۵ هجری بمقام اله آباد اختیارات دیوانی صوحت
بنگال، بهار و آسیه به لار و کلایه تفویض فرمود، نواب عظمت الله خان.

اقتدارات این منصب برافروغ و اعمال سلطنت می داشت که مورثش حامل این نشان در عهد حضرت شاه جهان صاحبقران بود خطرات عظیم بر خاطرش گزشت انقطاع علائق دنیا سے دنی نموده خانه نشین شد و مناصب و جاگیر ریختن جاری ماند تا زمانیکه نواب شجاع الدوله از بکسر معاودت نموده به قصبه اُتام رسید پنجاه و دو ضرب توپ که در گدھی حفیظ آباد واقع موضع حفیظ آباد معموره مشیخ حفیظ اللہ بکامی آمدند در آن وقت در تہ خانہ حویلی قدیم نہادہ بود از نواب عظمت اللہ خان گرفت و بلال عدم حاضری ضبط نمود یکے از بزرگان نواب صاحب موصوف مسجدے بیرون احاطہ حویلی نام تمام گذاشت نواب صاحب اورا با تمام رسانید تاریخ مسجد انیست

مقام طاعت و تسبیح و تہلیل	نواب احمد اللہ خان نیایافت
بسوے مغفرت نبود تعمیل	نہ نہ نا کردہ آن باقی تماشا
کہ گشتہ مسجد اقصیٰ بہ تمثیل	مکمل ساخت آنرا عظمت اللہ
خطیب از خطبہ وقاری تنزیل	دو تار بخش کہ بادا دست خواندہ
لذکر اللہ اکبر بہر تکمیل	لذکر اللہ اعلیٰ بہر تاسیس

ممتاز اشعار فضیلت طراز مولوی احسان اللہ ممتاز شاعر گرامی و ناثر نامی ہمین ترین ابتائے نواب عظمت اللہ خان بود در سال ۱۱۰۰ هجری در قصبہ اُتام ولادت آمد از علوم درسی عربی و فارسی فراغت یافته بہ تکمیل علوم و تہذیب نفس و ہم تدریس و تصنیف مشغول شد و در مذاق شاعری و موزون طبعی نیر

جرعه نوش بادۀ تَکَلُّمِ الرَّحْمَنِ بودا لطافت اشعار شعری شعار نظم
 آب گهرهای شوماری رخیت، و لطافت نثر نثره نثار نشاناش فصاحت و بلاغت
 را با حسن نصارت می آمیخت نور علمش ظلمت زدای دلهاے خاص و عام و
 بوسے خلقتش خلق را از بهمت بخشش مشام حلش کوه و قارذی حیا از حیالیش شرمسار
 خوان احسانش بکلم احسن کما احسن الله الیک وسیع و ایوان
 فیضانش برفت هل جز آء الا احسان الا احسان رفیع بود
 در شعر و سخن شاگرد رشید ملک الشعراء حضرت میر قمر الدین منت علیہ الرحمۃ بودند
 حضرت موصوف ساکن دہلی بودند نواب گورنر جنرل دارن ہیستنگز بہادر سند
 خطاب ملک الشعراء بخشید و کن کردند در پیشگاه حضور نظام قصیدہ صبح گزانیہ
 بعطیہ مبلغ پنجرار و پیہ و خلعت فاخرہ ممتاز شدند بمقام کلکتہ در سنہ ۱۲۸۰ ہجری
 مطابق ۱۸۶۳ء ازین دار فانی بملک جاودانی رحلت فرمودند یک لک و پنجاہ
 ہزار اشعار یادگار گذاشتند حضرت ممتاز سمانام نامی و شاعر گرامی گفته اند و ہونہام
 مہا ہاے دیگر آمدہ یاد کز انہا ہست اول نام استاد

میر قمر الدین منت

بیالہمہ را بر خویش دل مہر را و نقصان

بدین تعریف اسم و از تخلص ظاہرست حسان

ملک الشعراء

بہما زین خطابش شد مشرف شہ موزون کلامان معرفت

نوٹ - منٹے مطہرین بین شد کہ دل تہا ہاے ہوزدہ (چون بر خویش بال و دچہ شدہ از پنج عدد در) بدہ علہ
 (۱) رسدای (ی) شود میر گروہ و چون نقصان آہ بخنے بر در شود قمر گروہ و چون دین بالغ و لام

چون اقتدار یک درین خاندان جلوه گر بود قائم نماند و اقبال باد بار بیل شد حضرت
 ممتاز بتلاش روزگار از خانه بیرون آمده بلازمت سرکار انگلشیه سرفراز شد
 در آن هنگام بابت تنازعات سرحدی مابین سرکار انگلشیه و سرکار اوده
 تحریرات جاری بود این خدمت متعلق به ممتاز الشعراء شد چون زبان مان بان
 فارسی رواج می داشت نواب سعادت علیخان از دیدن آن تحریرات
 که مثل ایل زبان می بود خواست که چنین قابل زبان دان سادر سرکار خود
 به منصب سرفراز فرماید تجسس و تفحص کیفیت بنام حکام رسول آباد (حکام ضلع نام)
 صادر شد که هرگاه ممتاز الشعراء بوطن خود آید بلا توقف به سرکار عالی اطلاع کنند
 وقتیکه مولوی صاحب بطن خود آمد حکام وقت با صراحت تمام حاضر خدمت نواب
 سعادت علیخان بهادر قدردان والا گوهری بهادر گردند اول عهده افتش
 عطا شد بعد چند به عهده عمده الاقتراری داروغگی عدالت فوجداری بمشایه
 مبلغ دوصد و پنجاه روپیه سرفراز شد آئین عدالت مصنفه ادوات بهائی
 و قانون دانی میکند هر کار مشوره طلب از صلاح او بانجام می انجامید و راه زرش
 با حسن وجه تحسن انصرام می رسانید همه گیری طبع و قادی و تحفه هنر بقا و از تصانیف
 لطیفش هویدا است تصریح آن باعث تطویل کلام است، اما برسیل تذکره بطور
 اختصار نمونه از خردارے حکایت منظوم تفرج ساز این مرقوم سازد
 رقم میکند کلاک ندرت نگار حکایت زممتاز عالی تبار

نویس بقیه صفحه ۲۱ تعریف باد پیوند الدین گردد پس میر قمر الدین حاصل آید - و از احسان منت تخلص
 او برآید جلوه میر قمر الدین منت رود ناید - ملک از شه مشهر الشعراء از موزون کلامان معروف مشهور و از مجموع اینها
 خطاب ملک الشعراء است سه مجسطی سه ج ۱۲

نواب اوده آن جلادت شعا
لقب پیر و مرشد برحق مضان
برآمد هم شاه ایران زمین
بسختی به نواب نامه نوشت
به تشویش بهر جوابش پدید
وای مانده حیران همه حاضرین
بخواند و عید و نواجش نگاشت
سخندان دولت بر او خطا
بود ویکه بد جز و لفظ و نه عطف
و انشاندارند هر ه مگر
من آن پیر و مرشد بر حتم
شنیده ز جا خاست نواب هم
نکات و لطافت به نزد سخن
بین بجز متولج و نیزنگ طبع
چهره قصیده ز ایران سفیر
ازین نعمت بهره یابد تسلیم

سعادت علیخان کیوان وقار
سر اسم خویشش نمود اختیار
بد آسجا چو بهر امیر این شعار
که سواد ادب چون بر دی بکار
سوی نشان عطار دنگار
شده پاد ممتاز انجام کار
که او شاه حجه ایران دیار
برفتند و اهل سخن شرمسار
شمر دند عطف و کند افتخار
که در پیر و پیر و تیر می نه عار
بنازم برین انتساب و شعار
بحیرت بمانده صغار و کبار
ز ممتاز چون این یکے بشمار
شگفته گلستان چنین صد هزار
شگرت تحنیل دران آشکار
هر آنکه برش رحمت کردگار

روز سقیر ایرانی مغرور زبان دانی متکبر موبو وار و شهر لکهنو شد
بمزید دانش و فرهنگ غزله در وصف رعنائی فرنگ گفته در وانهائے
مفاخرت بالماس لاف و گزاف سفته بود نواب والا جناب لمی خواست

کہ کسے ازدار الحکومت او سر سبز رود و بر بہر من دان آسجا قصب السبق برد بان
ممتاز الوقت اشارہ رفت او موافق پسند نواب دانشمند بہ تردید آن غنزل
چہ خوش گفت بگوش دل باید شنید۔

غزل

<p>با خوبی ایران زمین کمتر بود جلے دگر باشد سخن را سبھا از آن سر زمین نشود نا از بحر تا بر اہل فراز شہر تادہ نکتہ زن ز نگین ست طبع گلشن گویا زبان سوسن شہرے کہ انجا میرسد توان بشر حش لطف زد زد بلبل طبع صغیر اما صغیرے کا چمن ممتاز عشق عنایے فرنگ ز فکر او سر دغل یاد نظرات در انگوشت فکر خود سرش در فہم من قاصر بود شرح شکو کش میکم بیتے از و بیتے ز خود با اتحاد قاف سفیر امشب جمال یار من ارد تماشے دگر ممتاز۔ تر و دید را اہل سخن بہر ترقی آورند سفیر گلہا ہمہ رنگین و خوش با گل خاراو ممتاز۔ رنگین مٹل بگرم با چندین رنگ سخن سفیر بر دعویٰ اعجاز و لعلش گواہی میدہ</p>	<p>جنت بلطفش کے رسد نہ ہوتا ہے دگر ہر طبع معنی آسنا رضوان و طوبیے دگر آب و ہوا بہر سخن خضرے و عیاسے دگر ہر عنذ لیب گلشنش بالحن و اداسے دگر ہر حررت اعجازے دگر نہ نقطہ انقاسے دگر نشید در بلغ سخن گوشتے ز گویاے دگر کز خط کا بہر بیتا و خواہد جلیپاے دگر یا عشق کردش یا وہ گوہر بانشیدایے دگر باشد کہ گرد در فغ اکں از نکتہ آراے دگر آرم بطرزے کا چمن کم آید انشایے دگر یا آنکہ من می بینیش بہتر شہاسے دگر ایجا تنزل گل کند دارد تماشاے دگر در بلغ حسن بہت از صفات خوشتر گلے دگر ز نگین تر و خوشتر بود ویش گلہاے دگر از مریم دیگر بہین کار سیجاے دگر</p>
---	---

ممتاز کار سیح اعجاز لب اینجاز کارش کونه
 سفیر در پیش مرآت رخسار جوانی و سمن طلقان
 ممتاز این شعرو این تلخیص آن است حیران کند
 سفیر تاکه تغافل آزار در شمار اندیشه کن
 ممتاز در جمست بر حال سخن کلام قیامت برش
 سفیر خوش آنکه در بر مظهر بن با تو باشم روز و شب
 ممتاز کنی ذکر از لعل صنم نه از نگار غیاث
 سفیر از حرف و منش کام جان شیرین مستقیم
 ممتاز هر طوطی شکر شکن لعل شکر خفته است
 سفیر یا تو بدین احمدی بهر مصلحت من بیا
 ممتاز گردوز بهرین نسبت آمل عیسی ارباب
 سفیر شاد ز سفارت حاصل در عشق تو نام آور
 ممتاز تکرار در عشق تو این حبیب طبع و فطرت
 سفیر راز دلم را ای پری زلفان بدایر دلی
 ممتاز افتا اگر جای دست این بزم کنی کرا
 سفیر گاه سرود و قصه گر خوانی از این لعل
 ممتاز جگه وی که لفظ باشد ختم تر از این لعل
 اکنون بیاس خاطر سر سبز سازم این بین
 غزل مولوی احسان الله ممتاز در جواب غزل سفیر ایرانی

باید ترقی تا شود کار سیحائے دگر
 بهر عزیزے دیگرے آید ز لحنائے دگر
 شاعر برد این آئینه بهر ز لحنائے دگر
 کامر وزیرا فردا بودا مانه فرداے دگر
 هر روز را فردا بودا مانه فرداے دگر
 تو سر خوش ز ما لعن بن مست صبلے دگر
 آیا کلامی می بود قصدش نصیباے دگر
 دارم تمنا از لب حریف شکر خائے دگر
 حرف شکر خافت که جزو شکر خائے دگر
 یا کن مرا عیسیٰ نسب بنو جبرین لای دگر
 یا از تنی بر خورد بنو جبرین رائے دگر
 زمین ره برون کرد از سر عشق تو سودا دگر
 من نه بنیم عشق او برده دست سودا دگر
 ز نهار این اسرار افشا کن جابے دگر
 در هیچ جا افشا نشد پس چیست این جابے دگر
 طبع سفیر آرد ترا ز لکین غزلماے دگر
 در پیش ازین پیچم با و ناز و غزلماے دگر
 یعنی کنم فکر غزل در عشق رعناے دگر

<p>از وادی قسیم بر وحشت صحراے دگر ہم دیدہ را از سرگرم ہم برشم از سینه دل پیوستہ صیدِ نسبت محو تماشا داشته عشق مست جوئی ز رودانی تو ہم این نگو ہم دم من و کوی کسے با من چہ ہم ہی گوی من خواہم بش یکدل کنم و خواہم بیکدل کند</p>	<p>دور مرا پیچیدہ است امروز سوائے دگر دور از تو در بزم آدم جائے وینائے دگر امروز بسمل کن دے دار و تماشاے دگر از وصل کاسے یافتہ اذن تمناے دگر ہر جا تو میخوای بروی من میرم جائے دگر من میکنم فکرے دگر آدمی زندہ سوائے دگر</p>
<p>صبر و ادب تو ان ممتا از من گفت مہمان آن ترک چشم ہجیمان در فکر لیناے دگر</p>	
<p>دو قطعہ عرضداشت یکے در نظم بجنور پر نور رونق بخش تحت سلطانی بادشاہ فلک بارگاہ حضرت اکبر شاہ ثانی و دیگرے در نثر بہ نظر حضرت ابو ظہر سراج الدین محمد بہادر شاہ گزرا نید نظم</p>	
<p>دارت تخت و تلج سلطانی یک گیاہے ازین گلستان ست نسب نسبت قدامت خویش بجمع علوم و فن آگاہ! بود دارا شکوہ را ہدرس بوسہ زد طالعش بہ پیشانی بود دارا شکوہ را ہمراہ شاہ اورنگ زیب عالمگیر</p>	<p>اے بلند آفتاب قاآنی بندہ ممتا از قدیان ست می رساند عرض بکم و بیش جداعلاش شیخ فتح اللہ داشت ترک فلک ز تنہش ترس داد شاہ جہانش دیوانی پسرا شدش حبیب اللہ تا بقیہ و دجاہ تاج و سریر</p>

خواند و دیدش دلیر و شیر جگر
 کرد او را خطاب بکتر پوش
 از سر قدر دانی آن شاه
 در دکن حمله نخست او کرد
 احمد الله خان فرزندش
 بمقام پدر مباحی یافت
 شیخ فتح الله این دیگر داشت
 تخت آرا چو شد بهادر شاه
 بود زربانش با تجشم و جاه
 کرد بر جان نثارش حسین
 پسر دیگرش عطاء الله
 چون درین عهد احمد الله خان
 بطل شده آن مناصب یافت
 یافت جاه و مقام موقوفی
 نیز احمد شمس معزز داشت
 پس تقی الله این خوب الله
 تربیت او نمود و کردش امیر
 اول عهد شاه عالم بود
 عظمت الله پور آن مغفور

بافزون شجاعتش نه دیگر
 هم ز تشریف و جاه گوهر پوش
 علم و طبل یافت جاه و سپاه
 فتح آخر با خرت رو کرد
 آنکه گفته جهان خردمندش
 مورد اتفاقات شاه یافت
 نام روح الله آن هنرور داشت
 به سپرد او بسوی عقبی راه
 خان ذوالاقتار خوب الله
 آن جهاندار شه معزالدین
 بود در حضرت محمد شاه
 ترک کرد و نداشت میوه جان
 باب آن بود پس مناسب یافت
 تازه کرد احتشام موقوفی
 آخر عهد او جهان بگذاشت
 یافته آن همه مناصب و جاه
 دومی بادشاه عالمگیر
 که ازین عالم انتقال نمود
 یافت زان آفتاب عظمت نور

در رکابِ خدیو پاک نهاد مرضش انزعاج طاقت کرد بود شام و سحر درین عزلت بنده زان در گزشتہ فرزندم	بسفر بود تا عظیم آباد به وطن اختیار عزت کرد بدعاے بقاے این دولت بنوازد کنون خدا وندم
<p style="text-align: center;">نشر</p> <p>تجلی از احوال قدامت خانه زاد بلا اشتباه احسان الله در قدسی حضرت امیر صاحبقرانی اتار الله برهانه - جدا مجدش دیوان شیخ فتح الله عالم بے بدل و کیفیته هر فن در عهد خلافت مه حضرت شاهجهان بادشاه تربیت یافته در بدایت حال سهدرس شاهزاده والا تبار محمد دارا شکوه بهادر بوده نهایت حال با اختیار کل امتیاز یافتہ در رکاب ولی نعمت نقد جان را نثار نمود.</p>	
<p>له مصدر و عالم واکیر قصبه انام و سپه طالب علی جوهری برگزیده انام دیوان محمد علی شاه بادشاه امرزا شگفته بخت بهادر جوان بخت مرزا جهاندار شاه و سپه شاه عالم بادشاه غازی مرزا ضیاء الدین محمد محمود بخت ابن مرزا محمد بخت بهادر ابن مرزا جهاندار ابن و سپه شاه عالم بادشاه غازی و خادم شریعت قاضی محمد روشن و خادم شریعت جمیل تصدق بی فریفتن (۱) به مرزا اسد خان خانه زاد شاه جهان مورخه ۲۱ شعبان ۱۰۰۰ سکه جلوس والا مطابق سنه ۱۰۰۰ هجری (۲) بهمر شاه بلند اقبال محمد دارا شکوه ابن صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی مورخه ۱۴ رجب المرجب سنه ۱۰۰۰ هجری (۳) بهمر محمد دارا شکوه ابن شاه جهان بادشاه غازی مورخه ۲۰ شوال سنه ۱۰۰۰ هجری (۴) ایضا مورخه ۱۷ جمادی الاول سنه ۱۰۰۰ هجری (۵) ایضا مورخه ۷ رمضان المبارک سنه ۱۰۰۰ جلوس والا مطابق سنه ۱۰۰۰ هجری (۶) بهمر اسد خان بنده شاه جهان مورخه ۱۴ ربیع الاول سنه ۱۰۰۰ جلوس والا (۷) بهمر حضرت عالمگیر بادشاه غازی مورخه ۳ ذی الحجه سنه ۱۰۰۰ جلوس والا مطابق سنه ۱۰۰۰ هجری</p>	
<p style="text-align: center;">تاریخ وفات</p>	
شرف الله صاحب دیوان مستعد بود ز بس حسن عمل	کلین شرف یافته از شاه جهان رحلتش چار جمادی الاول سنه ۱۰۰۰

پسر ارشدش نواب حبیب الله خان بکتر پوش در جمیع علوم و آداب کیفنه
خصوص در فن سپاه گری سیما در هنر تیر اندازی کیتنه بود استادان آن وقت
استادش شتاخته در عهد حضرت عالمگیر بادشاه نمایش یافته از مناصب پرتی
نمود و در محکم نقد جان نثار کرد.

پسرش نواب احمد الله خان بعد از پدر به مناصب شایسته و لایقه امتیاز یافت
و در زمان مینیت اقران حضرت محمد شاه بادشاه نقد جان نثار کرد.

برادرش عطا الله خان بعد از برادر بر منصب قدیم امتیاز یافت و بادای
خدمات شایسته نیکام است.

برادرش خوب الله خان بعد از برادر بر منصب قدیم امتیاز یافت نقد جان

نویسندگانه بکتر پوش شجاعت کیش جرات کوش نواب حبیب الله خان در ولوله بهادری و دلادری ضرب المثل
بود و در یافت رستم دلی و شیر جگری شاهنشاه با جاه و تدبیر شاه و در نگهبان عالمگیر منصب پنجزاری پنجه از او سر فراز فرمود
و چون حبیب الله خان بادشاه مجاه صوبه دار باغی صوبه بهار دکن را بجا نقضانی بید رنگ و هند میر قتلنگ با تیر شایسته
در نگهبانی عاهد کهنه کرد و داک داب میر غواهی حقوق اذعان بادشاهی بجا آورد و بجله دی این چنان خدمت عجلت فائز و تمام خوش
و مخاطب خطاب بکتر پوش فرموده شرف امتیاز و عورت اعزاز فرودا پروانه بهر میر کی شیخ صفور غره شهر بهر بیگم
جلوس نباش باقی است تا پنج رطلت شد حبیب الله زاده دوقتی پنج و دو عشر رطلت و پنج اسبانی
سده تا پنج رطلت احمد الله کرم را بجه به شد او پانزده ذی الحجه

سده فرامین - (۱) بهر دراز خان خانزاده شاه عالم بادشاه غازی مورخه ۲۲ - ذی قعدة سده جلوس
(۲) بهر صدر نظیر بنده بادشاه عالمگیر المینین ظلال مورخه ۳۳ - جادی آخر سده جلوس لامطابق سده
تا پنج دقات نقد جان کرو عطا الله کرم اثنی و بیت جمادی دوم

سده فرامین - (۱) بهر فدوی اورنگ سید مورخه ۱ - رمضان سده احمد جلوس
(۲) بهر عبد القیوم خان زاده عالمگیر بادشاه مورخه ۲۰ - رجب اثنی سده جلوس
(۳) بهر وزیر المملک قمر الدین خان چین بهادر حضرت جنگ اعتماد الدوله فدوی محمد شاهی محمد شاه
بادشاه غازی مورخه ۱۵ - ذی الحجه سده جلوس
(۴) بهر نثار محمد خان بهادر شیر جنگ محمد شاهی فدوی محمد شاه بادشاه غازی مورخه غره
ذی الحجه سده جلوس

تا پنج دقات

شهر الحجه
سده ۲۲

آسمان باخت به خوب الله کج

نثار راه ولی نعمت کرد۔

پیش شیخ تقی اللہ مخاطب بہ خطاب پدر بر منصب قدیم امتیاز یافت
و باداے خدایات آباہی و نمودہ بآبرو رفت،

پیش شیخ عظیم اللہ والد غلام بعد از پدر در قسی حضور اقدس
حضرت شاہ عالم بادشاہ شرف تقرب دریافتہ تا سفر الہ آباد و عظیم آباد
مورد مراحم بود از باعث چند عزلت اختیار نمودہ بدعاے بقاے این ولایت
اشتغال دارد احوال خانہ زاد مہین ترین ابنائے درین قسی حضور خلد اللہ ملک
حاضر جاگیر و تمغاے قدیم کہ از حضرت شاہ جہان بادشاہ تا وقت حضرت
عالمگیر ثانی برقرار ماند، پرگنہ سروسی و سکندر پور در دست و متفرقات در پرگنہ
آنام و صفی پور و بانگرہ و غیرہ است،

جمعے کثیر از شاگردان خود گذاشت مولوی شیخ عطار اللہ شیخ محمد عبد الباقی
چو دھری شیخ حبیب اللہ منشی خیالی رام خیالی رئیس لکھنؤ و منشی محمد یحیی علیخان
داروغہ اخبار گشتی و منشی محمد باقر علیخان پسران امیر الانشا میر منشی ثابت علیخان
بہادر کہ از رؤسائے ملا نوان ضلع آنام بود در عہد غازی الدین حیدر بادشاہ و
نصیر الدین حیدر بادشاہ در سلک شاگردان وے بودند اعیان شہر اتفاق
داشتند کہ مثل باقر علیخان نثائے دیگر در لکھنؤ نیست، و بیاچہ شہر ممتاز و بہت
و چہار رسالہ در نشر نوشتہ بود و بجز شعلہ جانسوز و مرآت الجہال طبع شدہ
استاد بروناز داشت و مرزا ناطق در نثائے او گفتہ

نہ تاریخ رطت، ہم تقی اللہ سر نثار قوم، نقل فرمودہ شہر رصوم
نہ تاریخ دفات، عظمت اللہ کہ با عظمت نام، یوم حج خلد برین جاگیر اند

در نشر ابوالفضل زمانی باقر	در نظم توئی فیضی ثانی باقر	کس نیست چو تو نکته دانی باقر
<p>و احوال منشی محمد ولایت علیخان ولایت که بعد انقلاب دهر و تباہی شهر در قصبه صنفی پور در پیشی برگزید و در حلقه خواجگان حشمت درآمد و از مرشد پاک خود حضرت شاه خادم صنفی محمد بلقب محمد عزیز اللہ شاہ ملقب شد و عزیز تخلص کرد از پیران منشی محمد یحیی علیخان در نظم و نشر شہرہ روزگار است و از پیشینیان یادگار تصنیفات مشتمل بہ دیوانہاے فارسی و اردو و مثنویات فارسی، نثر ہائے فارسی و اردو بہ تعداد سی و پنج می رسد و حضرت ولایت ہشتاد و چہا سال است منشی باقر علیخان در دیباچہ نثر ممتاز شرح تصانیف حضرت ممتاز چین کنر کہ تاریخہاے مصنفہ اکن یگانہ دوران کہ دہشتم برائے افادت سخن فہمان موزون طبع نگاشتم تصانیف لطیف تو الیف شریف کن بانی مہانی بیان و معانی چون قطرات فیضان سحاب و اشعہ لمعان آفتاب کثیر است بقدر علم قلیل خود برائے تبصرہ بنیایان صاحب انعام تقریباً درین مقام بالتیام می آید از تصنیفات یکے مثنوی جامع البحر بحر موج (۲۵) مشہور در ذکر انبیاء از حضرت آدم تا جناب خاتم صلی اللہ علیہ و علیہم و آلہم و سلم و درین مجموعہ لطافت و لطف ایجاد در ہر بحر موج دیگر و در ہر موج بحر دیگر از منبع قلم فیض رقم جاری شدہ و ازین رو در صفتش این فقرہ آبے دارد از ہر بحر موج کہ ہر موجش بحر دیگر است، دو دم دیوان بلاغت ایوان کہ سخنبرگی معانی و تنک و زری الفاظ نہج موزون و طریق لطافت مثنون دارد، اشعار مثالی و خیالی و غیر آنرا</p>		

جامع ست و بمضامین عاشقانه و هم عاقلانه چون محزون مرکب به تقویت مزاج
عشق و عقل نافع، سوم عقد ثریا (سنة ۲۸۰ هـ) مبارکباد سالگره امیرزاده که بر
رشته مضمون باریکیش گره دقایق داده اند و نقد طرز ظهوری در عقد عبارتش
نماده، چهارم بهارستان تهنیت که در بهار شادی کتختائی دوستی گلشن
لفظ و معنیش گل گل شکفته و تازه بهاری رنگینی کارستان منیر را جواب گفته
پنجم مثنوی شمع و پروانه بمضامین عالی مطابق حسن و عشق نعمت خان عالی
ششم قطعه ظرافت در شرح قطعه مشهور خان مذکور به مضمون غزل قصیده مناس
طولانی و اعتراضات بر غزل سقیر ایرانی تکلیف بعضی از حرفیان ظریف که
بعد هر بیت از آن بیت خود در همان ردیف و قافیه چون قافیه بار و لیت
هم پیوسته و بهر دو قافیه قافیه راه جواب بر بسته به ششم رساله الغازم (سنة ۲۸۰ هـ)
که درج آلی مکنون است حسن معاد در نقابش مستور، طرزه این که در غیر هر شش صفات
قتیحاش ترک و حسینه اختیار فرموده و حسن شاه فکر فرموده و از تالیفات اول
فراخ نثر و ثانی رواج نظم در شرح و ترجمه دیوان مرتضوی علی بنیبا علیه الصلوٰة
و السلام (سنة ۲۸۵ هـ) از زبانت و نکست دقایق و حقائق تازگی بخش مشام افهام
و ثالث مرکز الاشعار (۲۶۵ - ۲۶۰) و بقعه (سنة ۲۸۵ هـ) شعر عروض و قافیه و درین
مجمع البحرین بحر قریب و جدید مشاکل که در رسائل سابقه از متحدثات و خارج
از دوا و رنمسه نوشته اند از دایره مشتمله بر وائی فکر آورده و اشتباهی ندارد
که بازه کاری دریا با در کوزه در آورده و در تعریف قافیه که در کلام ملاجی
و هم محقق طوسی و امثال اساتذہ جامع و مانع نبوده به جمیع جامعیت مانعیت

بزجمع طبائع منع از حیرت و غیرت قافیه تنگ نموده اربع گل سوری در ترجمه
 سوری که تا از بوستان بیان شگفته گلستان بشکر نشر و اسح خود منت خدای را
 گفته و فقیکه رساله عربی در رد دعوی حاکم از اسلام اجنبی نوشته دلائل
 لا طائلش را که از آیه **أَطِيعُوا اللَّهَ كَقَوْلِ الْآمِرِ** را بر صنف خود ثابت
 کرده باطل فرمودند محقق عزیز الوجود شاه عبدالعزیز قدس الشریع العزیز
 لب بلیغ و ثنائی شودند آرزوی وصف این چنین ستوده صفات از زبان
 آن چنان کامل الذرات زیبا و بجا است و همچون ناتمام را اقدام و اهتمام
 درین مقدمه فصولیست بر کمال و بی ادبی تمام امزاد است ادب بسته
 و زبان عذر کشاده چشم آن دارد که مستلزمان این مایه باده فایده هرگاه
 به مذاق اشتیاق لذت و علاوتی زیاید انصاف بشیرین بیانی مصنف و
 زبان الطاف بدعا خیر در حق مؤلف دمشقی باقر علیخان کشاند و مینه
التوفیق وهو بالأسعانة حقیقی
 منشی خیالی رام خیالی رئیس لکهنو بود محله خیالی گنج بنام نامی تا ایندم مشهور است
 در سلسله شاگردی آمده مجالس مشاعره منعقد کرده سخنوران را از در شاہوار
 مستفید ساخته استادش در زبان فارسی از اهل زبان نیز گوئی سبقت
 ربود حتی که مرزا ناطق شاعر ایرانی نیز از شاگردان او بود روزی در محفل
 مشاعره در میان شاگردان ممتاز و ناطق مباحثه فضیلت استادان روداد
 و نوبت چنان رسید که حضرت شیخ سعدی علیه الرحمة در بوستان گفته اند

لم ولا نسلم در انداختند

افقیه این طریق جد ساختند

<p> به لا و نعم کرده گردن منرا از فتادند با هم بمقار و چنگ یکے بر زمین میزند هر دو دست که در حل آن ره نبردند هیچ بغزش در آمد چو شیر عرین نه رگمے گردن محبت قوی بگفتند ارنیک دانی بگوے بد لما چو نقش نلین بزنگاشت قلم بر سر حریت دعوی کشید که بر عقل طبعت هزار آفرین که قاضی چو خر در خلایای باند </p>	<p> کشادند بر هم در فتنه باز تو گفتی خروشان شاطر بچنگ یکے بخود از خشنماکی چوست فتادند در عقدہ پیچ پیچ کهن جامه در صفت آخرین که بر همان قوی باید و معنوی مرا نیز چو گمان حرفت گوے بجلاب فصاحت بیانی که داشت سر از کوی صوت یعنی کشید بگفتند از هر کنار آفرین سمنده سخن تا بجای براند </p>
<p> هر یکے بر فوقیت استاد خود رطب اسان بود و چون بتائید دعوی بر همان قوی و معنوی طلب کردند نشی خیالی رام که مضامین اصلاح طلب به نظر انور استاد خود حضرت ممتاز گذرانیدے از جابر خاست مسوہ عرضداشت نوشته مرزا ناطق و اصلاح داده ممتاز الشعراء آورد پیش کرد و مهر خاموشی بر لبهای مخالفین ثبت نمود آن بر همان قوی اینست - نقل عرضداشت از طرف ناطق شاعر ایران رامیداری قدر دانی و فیض رسانی این خاندان عالیشان از مشرق تا مغرب نور مهر درخشان است از زمان اسلاف کریم الاوصاف حضور انار اللہ بر ما نعم این آستان فیض نشان مجمع اهل کمال از غرباے هر دیار مانده و هر که رسیده پیش از آرزو </p>	

کامیاب گردیده درین عهد مبارک این مدح گستر بهمین شهره جان پرور که درین باب
تکلف شاعریت بل واقعی است از سه سال با امیدهای دراز از راه دور و از
است با آنکه چند بار بواسطت اراکین جنو فیض دستور که تربیت یافته همین قدر
دانش پیش بیاگلی خود گذرانیده لیکن بایه معهود زبیده هر چند تکرار عرض نه از
ادب است لیکن نوشیروان عادل نوشته که اگر بیار تا مدت دراز شفا نیابد تا بد که از
اعاده طلب دوا باز ماند چون درین عهد جنو و الا هم عدیل نوشیروان عادل اند
بتکرار عرض جرأت نموده امیدوار تقرر وجه عنایت بقدر قدر دانیهای خاندانی
است آئی آفتاب جهان بانی نورانی باد.

مولوی شیخ محمد حبیب اللہ سپر مولوی شیخ کلیم اللہ نسیره و شاگرد ممتاز بود در دیباچہ
دیوان او حضرت ممتاز بقلم پراز غم و الم چنین رقم فرمودند که محمد حبیب اللہ ولد محمد
کلیم اللہ ابن نصرت اللہ مرحوم برادر بنده همه نیاز احسان اللہ ممتاز چند کتاب
از فراغ باقی داشت درین حساب بخصوص در تاریخ و فرائض مشق بر کمال حاصل
ساخته خط نستعلیق استادانه می نوشت رساله عروض و قافیه را منظوم چنان نمود
که مورخین از بخنوران شد و بعد نظمش شروع در گفتن غزل کرده بود که بسیت و
شش ساله قضا کرد این چند غزل از دست که با صلاح رسیده بنده را سبب
صنعت پیری خصوص از غم مجوری او هوش و حواس بر جانیت امیدا بخنوران
که اگر در نظر شان بگذرد بعد از فاتحه درین اصلاح بفرمایند که توجه غائبانه
ببرالقیات حاضرانه تفوق دارد و السلام - از یادگار اوست قطعه تاریخ
همانسر که یکے از بزرگان مولوی شیخ باب اللہ حدیث فرمود از مهر صرغیش

تایخ پیداست و دیگرے دوست گفته تلخیص بنام اخوان و اب و جد جناب
ممدوح کرد و مہنداس

برہ و چون اگر دیدیم	بصد طبع ز باب اللہ زیان
مقام دلفزا اگر دیدیم	بوقت سعادت توفیق واحد
زہے زیبا سر اگر دیدیم	بہ لائق سعادت باطرح شایان
عجب طرز و بجا اگر دیدیم	بود ہر مصرعش با سال نادر

و دیگر

بنام پدر ز امر رب حلیل	بنا کرد باب اللہ ازین خوش سرا
مبارک بنای سر از خلیل	عزیزے رقم کرد مصرع سال
مبارک اللہ مبارک اللہ خلیل	حضرت ممتاز لغزے بنام او گفت

دوستی بابتل پیمان آواز ست خوش
تانشید نقش نام تو بخوبی در قلوب
شیخ محمد عبد الباقی صاحب چودھری المتخلص بہ باقی نسیرہ حضرت ممتاز وجد
راقم الحردت عالم علوم عربی و فارسی بود در فنون لطیفہ ماہر خصوصاً در فن شاعری
وصنعت و حرقت صاحب کمال بود۔ با وجود مشاغل زمیناری و کمروہات
دنیاوی گوناگون ایجادات گناشت و دیوان صغنیم یادگار اوست بز شاگردی حضرت
ممتاز چنان فخر میکند

باقی است مراناز بہ فیض ممتاز
ہمکس را بہ سخن سنجی خود ناز بود

لہ شرح۔ جب۔ مترادف دوستی بایب قلب بے تئیان ست۔ و آل از
مترادف بیان و کہ از مترادف باو عیان چون بہ ہمیش پر دازند اسم
حبیب اللہ دانند۔ ۱۲

حضرت ممتاز لغز بنام او گفته اند و هو انده

نام او را ازین دعا آرم بسیار	تا ابد بتوده و پائنده باد
------------------------------	---------------------------

شرح - از ستوده محمد مراد و از پائنده باقی در مغاد از جمع این نام محمد باقی بسین از مثنوی بحر موج شغفه داشت که با وصف ضخامت شنوی نقلش بخط استعلیق فرموده و در صحیح آن اهتمام بلین نمود بتاریخ مبارک و ازده ربیع الاول ۱۲۴۲ هجری باختتام رسانید و بنظر حضرت مصنف علیه الرحمة گذرانیده بیک قطعه تاریخ مورد تحسین شد قطعه

عبدالباقی نمود این نقتل	کس شهره بهر ولایت آمد
سال اتمام آن بهر طریح	عالی رستم کتابت آمد

و خود نیز گفته

درین شنوی بحر موج ممتاز	به نظم هر شعر چون در سبقت
را صبل صحیحش چون نقلش نمودم	تو گلبن ختم گماش خفت
بتاریخ را رقم بر آورد دوم را	بهار نخستش به و سال گفته

مشکل پسند طبع موزونش گلچینی دیگر آن کرد که اسمای گرامی پیغمبر ان علیم السلام که تذکره ایشان در بحر موج آمده در هفت بیت در سلاک نظم در آورد آن نظم در اوائل نسخه به بطور فهرست طبع شده است -

بتاریخ هفتمه ذیحجه ۱۳۱۲ هجری پنجاه و دو سال فرزندان جناب چودهری محمد مقبول حسن مرحوم و چودهری محمد عبدالباسط مد ظله گذاشته داعی احبل را

لیک گفت تاریخ وفات از حضرت نامی ۷

همه خیر و نیک نیت همه مردی مردت	همه جوهر محبت همه جان خوش خلعتی
مے وصل خورد باقی بسر و دید ساقی	بدیه گفت نامی چه بهشت یافت بی

افزون بر بنام
سلسله

دیگر

حیف در حین که در راه مبارکی لجه	جان بحق داد بیک هفته چو شذا چاقی
گفت هاتق که نیکو بود و دخی بخشش	شد بخت همه دان چو دهری عبدالباقی

سلسله

دیگر

هفته ذی کعبه بود یوم نهمه وقت صبح	سیزده صده چهاره هجرت نبوی
گذاشت عرصه گیتی مقام جنت یافت	در یغ در دو تا سفت جوان عبدالباقی

سلسله

در شاعری و خوشنویسی اهل بیان قصیه استفاده بلیغ حاصل کردند یکی از اختر آقا
او بر صفحہ روزگار قواعد دریافت ایام و تواریخ شهور سنین عیسویہ از سن یک الی
غیر النہایت است۔ انشاء اللہ روزے بنظر شائقین خواہد گذشت۔

مولوی شیخ محمد عطاء اللہ صاحب شاگرد و برادرزادہ حضرت ممتاز جد فاسد
راقم الحروف بود در علوم عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بملازمت سرکار
انگلشیہ تا عہدہ تحصیلداری ترقی نمود طبع موزون داشت و کلام شیرین
در فارسی دارد و ہر دو سخن فرمودے و اوقات بہ تصنیف و تالیف ہم صرت
نمودے کتاب احوال بنغیر در نبوت بعثت حضرت محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم از کتب مقدس تورات انجیل و بید۔ شرح الفاز ممتاز و متفرقات از نظم
و نثر یادگار گذاشت حضرت ممتاز لغز بنام ممدوح گفته ۷

چشم بد تا بر دست و شمشیر راه	نقش نامش به پرده به الله
جناب مولوی شیخ محمد روح الله وکیل شیخ محمد رحمة الله افسر محکمہ جنگلات و شیخ محمد نعمت الله صاحب مدظلہم فرزند ان گذاشت - سبب تالیف مثنوی بکرم توان بربان مصنف علیہ الرحمة و تحسین نماید و ہونہا -	
<p>مدح و گرش در تالیف آمد یارم حسرا ز در گفت از سیر لطف و ناز من میدہمت تکلف تا پنج بظہر بس خوش قصصش از آدم و نوح ہر فصل و دوزش و گیر کلکت کندش گر صا در نام تو شود زان بالا بشنقہ سخن زان دلخواہ</p>	<p>بامدح شہ جم تشریف از خور رُخ اور روشن تر کہ احسان الله المہتاز ز تومی خواہم تالیف طرز نو و وضع و لکش تا خاتم ماصلے الله بس ہو جو و صدقش سطر ماندر تو نقش نا در انشار الله تعالی گفتہم برضا بسم الله</p>
<p>۱۔ از نقش فطام عطاوار و الله الله از جمعش نام عطاوار الله حضرت ممتاز - بتاریخ ۵ - رجب الاول ۱۰۵۰ھ بمقام بتاری مصر و بتدریس مہین شاگرد بودند کہ مرغ روح از نفس عنصری پرواز کرد - عطا تخلص داشت در لفظ عشق حاصل کرد و در لفظ اعدا اجل البیک گفت تاریخ وفات از جناب شاہ محمد شفیع صاحب صفی پوری ۵ زاہد و پار سا عطاوار الله وہ و دوا از جہادی الاول قیس گفتیم بہ سال رحلت او سوے حق از سیر طاعت رفت وقت شب آن مہ لیاقت رفت وے چه ناگہ بسوے جنت رفت</p>	

<p>زین دست نوشتم نامہ شہ را گہر نذر تاج نور دو جهان اکبر شاہ واسطہ بمیان ہفت اختر مدحت گر آن اکبر شان خورشید بچرخش تحویل فوق الفلکش تحت الارض بر حاتم مدحت او ختم</p>	<p>تر دست رقم شد خامہ نے نامہ کہ بچرخ متوج آن شاہ شہان ظل اللہ او ثانی اول اکبر من فیضی فیاضی سان منزل پئے مہ آن اکلیل جاہ تختش کہ دہ عرض اکرم و ہمت کرد او ختم</p>
<p>بعد ششم بچرخ متوج ممتاز الشعراء خواست کہ ہندے از خلافت نیز افادہ فرماید و این چہار اشعار بر صفحہ قرطاس مانند چہار خلفائے راشدین بر صفحہ ہستی یادگار گذاشت ۵ اشعار</p>	
<p>برائے ہمہ اختلافات اوفتاد کہ میثا امیر و منکم امیر کز نیسان فضیلت کرا حق رساند علی بن ابی ہریم از سہلت</p>	<p>برائے خلافت خلافت اوفتاد بگفتند انصار دین راضی باخر عشر ثانی اتنین خواند بہ صدیق کردند پس بیعت</p>
<p>چون کثرت مشاغل و حوادث روزگار دست مقصود نداد بہ برادر زاوہ شاگرد رشید خود جناب مولوی کلیم اللہ کلیم بغیر اللہ الکریم بتکمیل آن اشارت کرد جناب کلیم با تئال امر زبان بکشد و بی نظمی موسوم بہ درۃ التاج در سفتہ وضہ تالیف چہ خوش گفته است ۵</p>	

کند وجه تالیف تالیف قلب	سببهای هزاران بادلب
بنازم بآستاد عالی جناب	عمامه مستان مستطاب
چرا حسان الله که ممتاز اوست	بنام و تخلص سراز اوست
معرف بممتاز شعر اش باب	کثانی اگر چشم سوسه خطاب
پیر شاه اکبر دوم اکبرش	چو فیضی همی خواند با فم غوش
سخن نقت از سعدی خسروی	بان کهنه ممتاز بخشد نوی
فصاحت گلزار گلستان او	بلاغت یک در ز عمان او
پنجمش بود این نظام گهر	به نثرش نثار است نثر از سر
قصاید و وصف اجای عشق	غزلها غزلان صحرای عشق
بان نام نامی شده نامور	چو شیراز اتمام از بس هنر
گزار فارس آن شهر در نشان	بود این نمودار هندوستان
از دیکر موالج شد مشغولی	لطافت زان چون گهر منطوی
ز آدم قصص تا محمد دران	و لے ز آل اصحاب زنده بیان
من از فیض آن عم عالیجناب	خدا داردش تا به یوم حساب
کز و شد بنام تخلص کلیم	چو تلمیذ قدسی کلیم قدیم
بیان میکنم حال مابعد آن	ز آل و اصحاب با عز و شان
خدایم به بخشید تو نسیق این	هوالمستعان و انا المستعین

از پیشگاه ابو ظفر سر لاج الدین محمد بهادر شاه بادشاه غازی بخط اباب حسانی و ممتاز الشعراء ممتاز گردید در عهد نواب نصیر الدین حیدر خان شین شد

و برگزیده مقرر انکاف نمود حسانت دینی و دنیاوی بآن جناب عطا شد. بزیارت
 حضرت علی کرم الله وجهه مشرف شده مشرف ارادت یافت و در حله علوم خطا
 شهره آفاق گردیدند خطابات تا ایندم محفوظ است چونکه جناب موصوف از اهل
 در بودند وصیت کردند که نعت و مناجات که در بحر شولج گفته ام در طاقچه
 قبر من نهاده شود چنانچه وصیت بجا آورده شد بعد از وفات سال در ایام غدر
 ۱۲۵۶ مطابق ۱۲۸۵ هجری بمقام تپاری برگشته اقام مصروف به تدریس مولوی
 شیخ محمد عطار الله بود که ناگاه روز سه شنبه از وسیع یکم بهشتین بستان رخت بنگاه
 و در گورستان خانزانی مدفون شد با وجود ایجاز و اختصار مثنوی بحر شولج کتابی
 ضمیمه است تا هم از غایت قبول خاطر با نقولش دست بدست گرفتند و همین که
 اختراع مطابع بوجود آمد مثنوی هذا در ۱۲۸۲ هجری در حیات مصنف علیه الرحمة
 مطبوع شد. شالفتین نسخهای مطبوعه همچو کاغذ زر بردند که بانک در آن نایاب
 شدند. بار ثانی در ۱۲۸۵ هجری یکی از بزرگان بنده حاجی شیخ محمد امین الله
 مرحوم دپٹی کلکتر ولد مولوی شیخ محمد کلیم الله طبع کنانید آنهم نذر اهل ذوق شدند
 این بار سوم است که انصار طبعش نموده شد این طبع ثالث اہم ترین از هر دو طبع
 سابق است که فیض یافته است به نظر نور مرکز دائره اقبال محی علوم ماضی و
 حال قدسی القاب گردون جناب عالمیان آکب منصور و بختیار
 والا نسب عالی تبارا گلرشته بوستان سلطنت، ابانی مبان معدلت، انزله دوص
 خلعت، انزله ناصبه شمس، الواسع فتح و نصرت، ادرة الکج خلافت،
 انشیر بسج سعادت، حامی دین مبین مروج احکام سید المرسلین، مصیبل

الہوان جہانبانی، موسس اساس خاندانی، چرخ دودمان نظامی ہزارگر الطیث
ہانس آصف جاہ، مظفر الممالک، نظام الملک، نظام الدولہ، سرلواب
میر عثمان علیخان بہادر فتح جنگ جی، اسی، اسی، آئی، احمد اللہ ملک
و حشمت، نغمہ

نور گویم بنائے کش جو خوانی چہ نام ستان بحرین شہو دوم راتبہ اوج تریاست چہارم راجہ حاجت تابقتن اگرچہ پنج حرفش منشرح گشت نہے نام ست روشن چشم بدو	شکافی علمائے آسمانی کہ طیفیش بود میر حشمت نور سوم اکیلیں یہ در چشم بیناست کہ چون سیاهے اخیر ہستوش وے گرا و فتادول بود ہست کہ شانش آمدہ نور علی نور
چنانکہ گفتہ شد لواب حبیب اللہ خان بکتر پوش فاتح قلعہ گوکنڈہ دواکن کھیڑہ در ہم کن نقد جان رانثار راہ دلی نعمت حضرت درگاہ بادشاہ غازی کرد دیگر برادرانش نیز در کن ثبوت دلیری و جواہر دی خود دادہ اند الحمد للہ کہ احقر العباد واسطہ قدامت بدودمان اعلیٰ حضرت دارد چنانچہ فرامین شاہی اعلیٰ حضرت بدودمان این مجیدان شہادت می دہد برین پنج کہ اول مورخہ ہفتم شہر ذی الحجہ الثانی سنہ ہفتم از جلوس والا مطابق سنہ ۱۰۵۰ ہجری بمبر عابد خان صدر الصدور شاہ عالمگیر مورث قاضی مصطفیٰ ابرقضا و تولیت پرگنہ سرہی بجلبہ بلاد خرد قاضی نصر اللہ مقرر کرد۔ دوم مورخہ ۱۵۔ ذی الحجہ سنہ ۱۰۵۰ جلوس والا مطابق	

۵۲ هـ فرمان واجب الاذعان مزین بهر وزیر الممالک قمرالدین حسان
 حسین بهادر نصرت جنگ اعتماد الدوله فدوی محمد شاه بادشاه غازی بر
 بحال و برقرار داشتن جاگیر یک لکه و نود و هشت هزار و دویست و دوازده دام
 از پکنه ملانوان و غیره مضامین صوبه اوده بنام مورث مارفت پناه
 خوب الله خان به بیاد دعوائی پناه کفایت و معانی دستگاه نثار محمد خان
 بهادر شیر جنگ حکمی دهد درین زمان کسیکه روایات خاندان را تازه کرد
 عم کرم منشی شیخ محمد ربک الله است که بزبان نیابت ریاست بلرام پور
 ضلع گونده ممالک اوده بجلدوی خدمات فحط ۹۰۰۰۰ و بحفظ
 خلق الله از مصائب آن سرکار عالیہ برطانیہ ب خطاب خان بهادر سر فرای
 بخشید و بعد از حصول نشن به نیجری ریاست سنگا چند ضلع گونده مقرر فرمود
 تاجخانه رحلت حضرت ممتاز بسیار گفته شد لیکن اینجا بوجه اختصار یک قطعه
 درج میکنم رنجته کاک گوهر سلک جناب مولوی شیخ محمد عطار الله صاحب حرم مقهور
 ممتاز هزارستان بود مرغ روش چو کرد پرواز

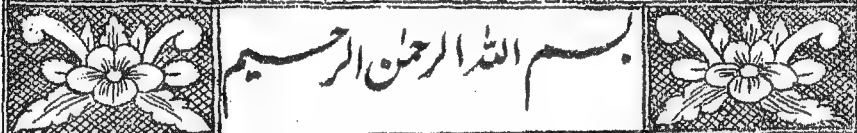
۵۰
 ۱۳۶۶۶۸۸۰۲
 ۵۰
 ۱۳۶۶۶۸۸۰۲

بروے جهانیان غمگین بذبح رسول بود خستیق برداشت بخود قصیده مدح بنمود عطا چو دستکرتایخ	درهای الم جهان جهان باز باحسان بوده است همراز هر جا چو بدان شود سرفراز از عرش چنین بیدشال واز
نسر دوس و پنجمیرش شش شش نسر دوس صله شود به ممتاز	

شش

احقر العباد محمد حبیب اللہی (علیگ) ڈپٹی کلکٹر و
اسٹنٹ مہتمم بندوبست حال تنید ضلع اوٹاوا این کتاب لا جواب
بنام نامی بزرگ خاندان جناب مولوی شیخ محمد روح اللہ صاحب
قبلہ مدظلہ العالی وکیل و رئیس اوٹاوا کمال ادب معنون می کند۔

۱۳۴۲ ہجری مطابق ۱۹۲۳ء عیسوی



بحر رکضه تخلیش عنوان
موج پیشین حسد نیردان

اول گویم تو حید از حق
عالم حادث کش وے خالق
تھے اور امانستی دایم
گو یا شنو اپنی یاد انا

۱- باضم اول یا سادس داشتن و شنا گفتن منع است بر لغت و ضد کفر است که قوله تعالی ان مکلفو فان الله عنی عظیم
ولا یرضی لعباده الکفر وان یخیر فایر ضده کم و در نامی نامه سوائے ضمت تجتنس از اید اضافت مغلوب است اسے
نامه نائے ۱۲ کف الغل و این عبارت است از بحر متقارب انکم که ارکان سالم آن فحولین بهشت باریست
و شمول اول بنفید غولین باقی ماند بغولین مبدل گردد و متدارک مقطوع بهم میتوان گفت بالجمله و زلفش بهشت
غولین است و اصل متدارک قاعولین است بتقدیم سبب یعنی فابروعه یعنی علین و بزحان قطع آخر آن دور شد
و اقبل آن ساکن باقی ماند فاعل آرا با بانوس آن که فعلین است تبدیل کردند و دین بحر اگر جای کنه فعلین متحرک
اید جایز باشد و رکض انجیل در لغت اسپ را پاشنه زدن است و در اصطلاح عروض نام بحر متدارک است ۱۲ سینه
فیروز صیفه سالبه است و قدوم و حی بالفاق علماء اسم اعظم است بخواندن یا حی یا قیوم به شک استحضیت حل مشکلات

جسمش گفتن باشد از حق	نے عرضش نے طولش نے عمق
صورت بند کی زمین اعراض	نے او جو ہر نے از اعراض
نے محدود دست اُن پر جاحد	نے باشد محدود اُن واحد
نے کل کا نرا جسز شاید	نے جز دست او کش کل باید
چون و چند این بر دے بند می	چونی در دے نے چندی
داند خاص و عام شخص خاص	وقت رجبے نے بہر ش خاص
از نقصان باشد پاک و صاف	کامل اور ایکسر اوصاف
نبود غیر از دے مسجود دے	زودر خود دے ہر کس جو دے
ہم مقصود ادھم معبود او	ہم مسجود ادھم موجود او
تا گرد از آتش حاجب	بر باشد طاعاش واجب
کات صا دین و حسا و زنا	فرض عین از اہنا اینسا
از پیغمبر اسلام آمد	ابن آئین اسلام آمد

۱۱۔ جو ہر چیزیت کہ قائم نہا باشد و اعراض بفتح اول جمع عرض ست کہ قائم بغیر بود پس کاغذ جو ہر ست و رنگ
و عرض و طول آن عرض باشد و این ہر دو حادث اند یعنی نو پیدا شد و او تعالیٰ قدیم ست از ہمیشہ بود و
ہمیشہ ماند لہذا و تعالیٰ را جو ہر دو عرض گفتن روانا باشد و اعراض بالکسر مصدر ہست بر وزن انکار یعنی منکر
شدن ۱۲۔ فرض عین آنکہ باو اے بعضے از ذرئہ دیگران ساقط ہئے شود و مراد از کات کلمہ طیبیت و تھا دین
صوم و صلوة و از زکوٰۃ و از حاج در کتاب الایمان شکوۃ شریف ہست بروایت عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ
جبرئیل علیہ السلام پر سید یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسلام بیت آنحضرتؐ فرمود ان تشہدان لا الہ الا اللہ
و ان محمد رسول اللہ و تقیم الصلوٰۃ و ترقی الزکوٰۃ و تقوم رمضان و حج البیت ان استطعت الیہ سبیلاً ۱۳۔

زود شمع دگر این بحر لال از نعت نبی آن ختم کمال

پیش میم او یسین هم طابا
الف اول یای احسن
پاجات حدوش قاف قدم
ناطق قرآن ست جلالت او
انا اعطیت ناک الکواثر
اکسیر قدرت برده ظل
زوشمس فلک مفلور بود

بے میم احمد بنی بکیت
از لوح نبوت آن فاحشر
و آن یای و الف آورد بسم
قرآن ناطق بر سالت او
گفتا بحقش حق اکبر
ز ان شمس بصنع بس کامل
و ان ظل که بعینه نور بود

سوره ماین موج از جهان بحر کف انجیل ست لیکن ارکانش جاسے بسکون عین وجاسے بحر یک عین آید
و فعلان همچنان ست بلکه بسکون عین ست بزحاف قطع که بیانش گذشت که آنکه تحریر یک عین باشد بزحاف
عین بود که حرف دوم از سبب دور شود از فاعل نعلن بلند سله بے میم یعنی بے ریب از لطف خانی نیست
چون قال علیه السلام انا احمد یامیم کما لفظ احمد را بے میم خوانند احد باشد چنانچه صوفیان نکته می دارند
سله پس میم یعنی پس چهل سال نبی شد و قرآن نازل گشت و آن سله و تیس نام یافت سله و تیس هر دو سوره
از قرآنست و حروف مقطعات که لا یعلمها الا الله و نیز سرسیت که بحر او تعالی و حبیب او کسی نداند که گفته اند
سر حبیب الی حبیب لا یطلع به الرقیب ۱۲ سله از نعت آل پاک را آل طه و آل یسین گویند شاه با حق پیدا میشود
ی ارحم ق سله این صنعت تعین ست که قول خداوند تعالی را ضمیمه کلام خود گردانید چنانچه نظامی فرماید
هست کعبه در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم و کوثر از کثرت است بمعنی بسیار سله از هر شش با دلا و علم و جز
آن و نیز نام چشمه ایست در بهشت که براس آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص ست چون بعد وفات حضرت
عبدالله و قاسم لقب طیب و طا هر کفار بران حضرت طعن میکردند که ایتر ست یعنی نسل بریده و دین او هم بعد
او منقطع خواهد شد حضرت را ملال بود حق تعالی براس تسلی و تشفی او سوره انا اعطینا نازل فرمود که بخندم
ترا کوثر پس نماز گذارد و قربانی کن براس رب خود و تحقیق دشمن تو ایتر ست ۱۲ سله اکسیر بیان زرا شمس میگویند
و نیز گوی که در ساحت نذر از سس می ماند از اطل می گویند چون دور شود زرا کامل عیار گردد -

<p>معرج مکین تر پالید او پیغمبر بہر رسالت ہست ہم حق رسالت کرداد او ہم چون دگران نے روح و کلیم شد ختم رسل ہم خیر اتام صفی اعظم فخر آدم رئی اسے صفی اسے اصحاب دلیل کمال او یوسف بنامید تصد لقیش بر نیل گست امضای قضا در حسلد رفیق ذیشان</p>	<p>از کرسی جابہش عرش فرد انسان از بہر عبادت ہست او حق عبادت کرداد او زان عبد و رسولش شد تعظیم این مرتبہ ہا چون کرد تمام بنے اکرم و خشن عالم لقی اسے لقی از کے بر مان جلالتش آل او از ذکر صدق صد لقیش عمرش بقلم موسیٰ ز عصا آن جامع قرآن عثمان</p>
---	---

۱۲ اشارت از تفصیل ابن خطاب بخطا ہماے دیگر انبیاء
۱۳ جبرئیل علیہ السلام حضرت موسیٰ علیہ السلام ۱۴ خزانہ ۱۵ برگزیدہ ۱۶ تبرک ۱۷ الیوم
صدیق را تفصیل است کہ اگر ذکر صدیق او کنیم یوسف صدیق تصدیق فرماید کہ او ہم صدیق بود و صدقیت
مرتبہ است کہ حق تعالیٰ بر بنی از وحی و بر صدیق از الفاخر سید ہد گاہ باشد کہ قبل از وحی او را آگاہ و تا
و بعد بنی مرتبہ صدیق است کہ قال اللہ تعالیٰ من طبع اللہ و الرسول اولکم مع الذین انعم اللہ علیہم من انبیاء
و الصدیقین و الشہداء و الصالحین ۱۸ در ایام جاہلیت ہر گاہ در یاس نیل میو شید و خمر کے ہر گاہ کردہ و در
۱۹ انداختند آن وقت از جوش فروئی شست چون در عمدہ فاروق پویش آمد و مردم دستور سابق را بیان کردند
حضرت عمر پرچہ کاغذ نوشت کہ ای نیل اگر از طبیعت خود جو شید و فرو شین فرو شست و حضرت موسیٰ
علیہ السلام بر نیل عصا زد کہ را عبور داد پس چنانکہ موسیٰ علیہ السلام از عصا بر نیل حکم جاری فرمود و چنانکہ
حضرت عمر اقلہ حق جاری ۱۲ در حق عثمان جامع القرآن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اے نبی رفیق او
رفیق نے الجنت عثمان ۱۲

<p>مانند تجلی شان علی مداح ز مدت عاجز ماند زنیسان چو بودشان اصحاب من و حب رسول و آل رسول</p>	<p>از نور واحد هست جل رضوان الله علیه خواند پس رتبه آتش خود دریاب دعوات طفیل شان مقبول</p>
<p>پایه متوج و گریزید ز دعا بجناب خداے کریم</p>	
<p>احسان بحق احدیت تو به پیچی که بود خور برنج کرم به بتول که دامن عصمت او به حسن که شکر شده ز بهر قضاش با ماست عابدین عباس بصدقت جعفر و صادقش بجلیبی کاظم و طاعت او بسمی نبی که تقی ولیست</p>	<p>صبر بحق احدیت تو به عسلی که بود در درج حرم ز بخور لطیف سر یا فستیم بو به حسین و شهادت و صبر و رضاش بکرامت باقر و دلق قبا بشفاء سلوب ز حاذقیش برضا و رضا و قناعت او بنقی زکی که سسی علیست</p>
<p>سید و علی علیه الرضوان برادر عم زاد حضرت صلی الله علیه و سلم بودم از نور واحد بی بودن دوست و انا دعای من نور واحد را محمد شین صحیح میگویند از موضوعات قائلان شریک نبوت نسبت علی بوده باشد ۱۲ این سوره از همان بجز کف الخیل است لیکن در نقش تحریک عین فعلن و فعلن است و اصل آن فاعلن است یز جاف عین حوت دوم از سبب دور شد فعلن مانده ۱۳ اهل البیت و طاهر کم نظیر این آیت در شان اهل بیت است بآن بخور مطهر و دود خوشبو دامن عصمت حضرت بتخل علیها السلام بویا بود و دستور زنان گرفتن دود خوشبو بوده است لهذا این صفت حسب حالش ملاک افزوده و تعلی لفتح اول معنی دوشیده و یرید شده از دنیا بوده است کقولہ تعالی و قبل الیه تبید یعنی بریده شود سوی پروردگار خود و یرید شده و این لقب حضرت مریم دفاطله الزهراء علیها السلام بوده است ۱۴</p>	

<p>به محمد مهدی در مهریش که گذر ز گنس بریمی خویش بگذر بگذر ز شناخت ما مددے که با و بدیم شکست بجواب دے احمد و گویم احد کرے که چو موج نگه گذریم تو دریغ مسد از نگاه زما به تکوئی خویش کرانش کهن در کات سز و در جات بده به پذیر دعا که محیب توئی که کریم توئی چه خطر ز خطا گنه است که بهیم گناه بود چه تصرع و عجز و حاجت ما به مقدر گناه و گر چه کبی به دعا است چه حاجت عبدالم نبی و عیسی و حسین و بقول</p>	<p>به حسن که لقب شده عسکریش که نگر سوے ما بکرمی خویش بنگر بن گریضاعت ما دم نزع نزاع بدیو چو هست چو زمان سوال رسد بلخ بببور صراط چوره سپریم چو حساب کنند گناه زما شکست ترا و ما چه سخن ز جمیع عقاب نجات بده بر باب مرض که طیب توئی غلط غلط چه دعا چه دعا بدرت چو امید پناه بود چه دعا و چه ما و چه حاجت ما تو مقدر نفوری خویشنی نه اگر ز تو حکم خداے کریم که بس است شفاعت اهل قبول</p>
--	---

این کنایت از کلمه توحید ۱۲ شفاعت در لغت معنی خواستش کردن و در مطلق آمرزش خواستن از گناهان آورده است
که میفرماید صلوات الله علیه و سلم روز قیامت بمقام محمد و شفاعت است خویش و دیگران هم خواهند نمود و نیز همین است حدیثین
شهرت و صالحین و دیگر برین هم حسب مراتب شفاعت خواهند نمود و حکم خداوند تعالی که فرمودن و الذی یصلع عنه الالباب و
انظم نماید یا محمد از دیاک + امم را جمع چون انجم بر افلاک + که بشفاعت و نصرت بود و زمان + شفیع دیگران گردد بفرمان + به هر نفس
و در باب ان و بشفاعت آن زمان دارد و برین یادیه شعیب را که دعا و دعائهم به بخت اند بسیاری را که در زمان عالم بود
انجم بشفاعت و نماید به مردم + شفیع چارصد حاجی و حافظ + شود هم یارده کس را حافظ + و اگر با جاسوس هم زمانه باقی بماند

<p>صلوات خدا بر روح همه</p>	<p>نفحات تحیه مستوح همه</p>
<p>موملج دگرش در تالیف بامح شه جسم تشریف وین وزن بهن کمالی از خلط نباشد حسالی</p>	<p>آمد یارم سحر از در گفت از سر لطف و ناز من میدهمت تکلیف تاریخ بنظم بس خوش قصص از آدم ذیجابه هر فصل و وزنش دیگر فلک کندش گرسا در نام تو شود زان بالا بشنفته سخن زان دلخواه</p>
<p>از خورشید اور و دشمن تر که احسان الله الممتاز ز تو میخاهم تالیف طهر ز نو دو طبع دلکش تا حیات ما صلوات الله بس موجد و صدقش مسطر ماند ز تو نقشش نا در انشاء الله تعالی گفتم برضا بسم الله</p>	<p>از خورشید اور و دشمن تر که احسان الله الممتاز ز تو میخاهم تالیف طهر ز نو دو طبع دلکش تا حیات ما صلوات الله بس موجد و صدقش مسطر ماند ز تو نقشش نا در انشاء الله تعالی گفتم برضا بسم الله</p>

در قیام با نام رب هر چه باشد از ذکر آن مرده شفاعت چه بود قاری و صائم را براحت چه بی ظالم شفاعت نیست ز شما قاری
همین دون بر این شش فرقه ناز به کرده قدر و جبر و رض و مرجی به خوار رج زان ششم باشد جیبی به ولا یغیر هم
شفاعت الشانین له این موملج هم از بحر کف نخل است مگر رکن اخیر آن شع و فانیز آمده و اصل هر دو مفعولات
است بزحان جمع و سبب از اقل آن دور شده لات منقول لعل مانند بازگفت را با و شامل گردند حرف مضمر
از مفعولات دور شد مانوس آن لا باقی ماند و زانش فعلین فعلین فعل یا قاندا اگر از بحر سرایج که با دو بار مستفعلن
مفعولات است مفعولات فعلین مفعولات است و اگر از منسرح که بچار مستفعلن مفعولات است مفعولات باشد فعلین
فعلین مفعولات گردد ۱۲ سله خاتم لایحه انگشتری و یکسر هم آمده یعنی ختم تنده که مرا بپیگیری بر برو ختم شد ۱۲

تر دست رقم شد ح نامه	زین دست نوشتم نامه
ن نامه که بحسب مواج	شده را اگر شش نذر تاج
آن شاه شهبان غسل الله	نور دو جهان اکبر شاه
اوشانی اول اکبر	واسطه بیان هفت اختر
من فیضی فیاضی سان	مدحت گر آن اکبر شان
منزل پی مسه آن اکیل	خورشید و بختش تحویل
جابه تختش که دهر عرض	فوق الفلکش تخت الارض
کرم و همت کرد ادختم	بر حاتم مدحت او حاتم
بر او ذکر از شان معنی	بمعنی و شایان طعن
رفت از لغسم او تذکار	نعمان بستم کرد اقرار
عدش بزبان هر کس را	سبب عذلی بر سر
تا زد چو سمندش در جنگ	رخش رستم بشود لنگ
سیف از زند آن مرد جنگ	تاشیف یزن گرد و زن
حلمش شکند کمر طوره	علمش بزد موح نور

اکیل معنی تاج شهبان و نیز نرسد از منازل ماه ۱۲ سنه من یعنی تمام ۱۲ سنه معنی آری ۱۲ سنه سیف نوا البیر نام مردی از
 کمر ۱۲ سنه سیف اول یعنی شمشیر سیف ثانی نام پهلوان و این دو لفظ از قسم تجنیس است تجنیس لغت یک جنس بودن و در
 اصلا ح بودن دو لفظ مثل تجنیس و این تجنیس بر چ قسم است تجنیس نام و آن نیست که متحد باشند و لفظ در حروف
 در ترتیب اعراب و مختلف باشند در معنی چنانکه محل و محل یعنی در لغت فرما و سختی باشند در معنی و در معنی یکی نازک دارد تجنیس ناقص
 آن نیست که متحد باشند و لفظ در حروف و ترتیب و مختلف باشند در اعراب و در معنی چون بزر و بزر سامان یکی بگندم و
 تجنیس خط و آن نیست که متحد باشند و لفظ در صورت بخلاف مختلف باشند در حروف چنانکه خیر و خیر مکرر کردن و دان و شنود
 و یکی تجنیس طلب که متحد باشند و لفظ در حروف و مختلف باشند در ترتیب چنانچه ب و بر معنی پرور و کار و سامان تجنیس
 زاید آن نیست که متحد باشند و لفظ در بعضی حروف و ترتیب و در که نظر چیزی زاید باشد چنانچه ص و صا و صا و صا

<p>دل ابراهیم ادهم باشد سلیمان مانا اسم اکبر شمه مار است وزفقرا ساسان ساسان سلجوق ز جوق چاکر آرے آل تشهرت این تالعل و گوهر با آب ست گهر تختش اختر باد گربنگرد این نقش من اصلاح دهد معیوش والله ولی التوفیق</p>	<p>حق واد بعرفانش هم درفر و ظفر بردانا کاسم عظم اگر انجاست سامان براو بے سامان اشکانش ز شکان در وصفش بس مختصرست این تاخستبر و خوربا تاب است لعل ستر جش خور باد امید بود کا هل فن تحسین بکند بر خویش اینک من و راه تحقیق</p>
--	---

قصه آدم رمل شد بجران
موج پیشین تاجه بابل روان

اول از بجزت رم موجیکه خاست کرد کن لوح و قلم را کار رست

له ملوک سامانیان یعنی ملوک سامانیان بے سامان ۱۲ هـ ملوک سامانیان ۱۲ هـ یعنی
ملوک اسکان از دربانان او و ملوک سلجوق طایفه او ۱۲ هـ ملوک سلجوقیان ۱۲ هـ قریباً کسرتای فوقانی و نیمیم
لفظ ترکیب و معمول ترکیب است که اعراض بجزت آورند باین وجه قریباً تیمور گویند بسبب بای تختانی و تلس فوقانی
را کسور خوانند بیاعت و او نیم را مضموم و تیمور نام جدا علی اکبر شاه بادشاه دہلی ست ۱۲ منہ رحمر رب ۱۲
آورد یعنی گندم رنگ ست ابو البشر گندم رنگ بودند لهذا نام او آدم شد ۱۲ رمل بفتح اول و سکون دوم یعنی
رنگ ست و تحقیق بویہ صمدن و نام بکری ست که در نقش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ست و اصل فاعلات فاعلا
بود و زحان قصر که اسقاط ساکن است از رکن اخیر فاعلات ماند چنانچه مولوی روم میفرماید
من درام فاعلاتن فاعلاتن با شعر میگویم به از آب حیات

نور محمدیان

نقطه نور محمد ز د قلم
 هر چه بود هست و آید زین مکان
 ماند چندی شاه ی دیو و پری
 لیک پیغمبر شان در میان
 صدق آن از کشف گویا بوده است
 بعد عزل شان بحرم آشکار
 زان بنی جان زمره گردند اسیر
 کرد آن طاعت که با فطرت ز نار
 پس حکومت یافت کاسته عانود
 تا ند آمد ز عالم آفرین
 جبرئیل آمد بحکم نور پاک
 شد زمین ز اندیشه صرف لرزه با
 رحم کرد و پاس سوگند عزیز
 لیک عزرائیل چون محکوم شد
 سخت بیرحمانه خاکی برگرفت
 آن تراب اول بچندین حال گشت

خط هستی یافت زان سطح عدم
 جمله شد از کان کن و در کان
 بر زمین نوبت بنوبت سروری
 هر یک از نام محمد ز زبان
 یا ز القا یا ز رو یا بوده است
 بر ملا یک کار را آید سر
 از اسیران بود ابلیس شریر
 شد بر اس نوریان آموزگار
 نخوت او زین جهان بانی فرود
 کافر نیم نائب خود در زمین
 تا بگیرد از زمین یک قبضه خاک
 گفت از من دست کش بهر خدا
 باز اسرافیل و میکائیل نیز
 رحم امزد حقش مرحوم شد
 کار آخر پس از و نبود شکفت
 طین شد و بعد از حاصل گشت

له در مطلق علم حکمت نقطه آنست که از عرض و طول و عمق خالی باشد و خط اگر گویند که طول دارد و عرض و عمق ندارد و سطح آنکه عرض دارد و طول و عمق ندارد و آنکه عرض و طول و عمق هر سه دارد آنرا جسم گویند و همین جنس است و درین نقطه آنست که جامی فرموده است علم صوفی خط و علمی حق نقطه و از وجود نقطه باشد و خط و نقطه جنبش کرد و شد خطی بحدی که لوله نقطه در دس ناپدید ازین سبب فرمود حضرت مولوی که با کمال معرفت در شنوی و علم حق در علم صوفی که شود و این سخن کی با در مودم شود و به سطره در حق صوفی محاوره است که فلان ما خدایش میامرز و ۱۲

پس بچل صبحی خمیرش شد بآب در حریم قرب دست تنگش با ملایک حکم شد سریان کنید پیش پیش ابلیس و اینان از قضا قلب را دیدند عرشه شے با علو مانع سریان ایشان اندران دنگ ماند ابلیس زان قلب سلیم سجده اش را حکم شد وقت نفخت جمله فرمان برده اواز سرکشی	تا برآمد جوهرے بر آفتاب داد آنرا حسن زیبا پیکرے سیر آن نے از ره طریان کنید سیر سریان کرده از ستر تابا استوئی الرحمن را جابے درو گشته حجاب جلال و عزو شان باحسد گفت انہ شے عظیم خورد زان ابلیس پیچ و تاب سخت گفت این خاکی بود من آتشی
---	--

له یعنی خدا که در آئید الله اشاره به لفظ علی العرش الله الرحمن علی العرش استوئی ۱۲ شے نفعت فیتن محی
یعنی دیدم در روح خود را بدانکه روح چیز نیست که چون در دل مخلوق فرو آید تمام اعضا را زنده نماید و این
روح را نفس نامند که نیا از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسیدند که کیفیت روح چیست آیه کریمه قل الروح من امر ربی
نازل شد ای بگو روح امر پروردگار من است یعنی از مبتدعات که با مرکن کاین شدنی ماده و مخصوص بعلم خداوند عزوجل است
کسی دیگر دانست که ذاتی نفسیه جسمی و بسبب آن روح جسم را حیات است و زنده مات و نیز روح را موت شرعاً بر دو گونه
ثابت آفل آنکه بعد از مفارقت بدن از ترقی باری ماند دوم آنکه بعضی تنقعات و تلذذات مثل اکل و شرب و غیره و در
که بواسطه بدن بود از دست او روان روح مثل جسم بعد فوت متعین می شود بلکه بسبب جدا شدن از کثافت جسم روشن
میگردد و لذاتی عزیزیه و اگر روح مومن است متعین می شود که کتاب اعمال نیکان در او باشد و آن بر آسمان و قلم در
زیر عرش است و اگر روح کافر و منافق است جایش سحیل که نام اعمال کافران در آن باشد و آن شجریت محجوب
زیر درخت پوشیده و روح انبیاء مجسم نورانی در بهشت و روح شهدا در شکم طیور زنده سبز پروازان بهشت زیر عرش
باشد اگر چه حیات ابتدای شان بسبب موت فوت شده لیکن بحیات جزائی در آن مقام مسرور بوده هر چه میخواهند
میخورند و میپوشند و تلذذات و تنقعات هر گونه حاصل دارند مگر عود و اعاده باز درین عالم ثابت نیست البته تعلق باجسام
دارد و چون آن روح منقطع بعل است و رسانیدن خیر و شر نمیتواند تا آنکه قدرت و وسلام نداد پس چون حق تعالی
آن روح در جسم حضرت آدم علیه السلام و میداند که بموجب حکم سجده کرده اند ابلیس حسد بر دو سجده نه کرد ۱۲

چون نخست اقرار آن عظمت نمود با دو دست آن کشتی آسمی ساخته نارنی شیطان شد و ملعون لقب تا شود علم ملایک شان او رفع تنهائیش را رب و دود گفت فردوس برین جایی شماست لیک کم آید نزد این شجره مدتی با امتثال ذوالمنن لیک جان از جوش عشق معنوی	این اباغیر از حد آخر چپ بود هست عالی از همه بے ساخته خاکی آدم شد و مقبول رب علم الاسماء شد برین او هم ز پس لونی چپش حوا نمود زان خورید آنچه تمنای شماست وان ز گندم بود اصل شور و شر بوده اند آنجا مقیم آن هر دو تن داشت نالان شان بقول معلوی
---	--

له الباعنی انکار الله آنکه اورا الله شیطان مشتق از شطن بمعنی مخالفت بالقصد است چون ابلیس از حکم خدا فریاد
در باره نکردن سجده آدم علیه السلام مخالفت عمد نمود بنام شیطان موسوم گردید و معنی ابلیس نا امید از رحمت
است چون شیطان از رحمت ایزدی نا امید گشت با اسم ابلیس ملقب شد و آن ملعون رحیم هر روز بر سر آب تخت نهاد
بر آن باغ و دره تکبر تمام می نشیند و لشکر خود را بر بی آدم میفرستد تا تباها سازند و در فتنه اندازند مگر بر بسندگان
مخلصین قابونی بابد وقت تولد بی آدم را پس کردن و خلا نیدن تا اثر ضلالت شود و در گریسته آرد الا سبب قبل
شکل دعلی مادر حضرت مریم که بخواندن اعینها و ذریهها من الشیطان الرحیم درخواست بود و حضرت علی و حضرت
مریم علیهما السلام را پس کردن تبار است و با شکل مختلفه تمثیل میشود مگر بصورت بابرکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
تمثیل نمی شود بگذرانی الاحادیث و مثل انسان در ایشان بهم افتاد و دو فرقه گمراه اند و در مسلمانان شان نیز فاسق
و فاجر و منافق اند و گویند که همراه فرزند بی آدم شیطانی پیدا میشود آزارها را گویند اینهمه ملعونان و دشمن بی آدم
اند فرمودند اند ان الشیطان لهم عدوفا تحذوه عدوا و عفریت یعنی دیوانه قوم جن است کفر الله تعالی قال عفریت
من الجن انا آتیکم بقبل ان تقوم من مقامک و جن را در فارسی پری گویند چون زنان ایشان خوب صورت می باشند
همدای پری بر زنان شان اطلاق میکنند ۱۲ که علم آدم الاسماء را که ۱۲ ساله قال الله فاسطوا لآدم الاسماء الشجره یعنی
نزدیک نشوید این درخت را و آن درخت گندم بود و درین آیت الف لام جنس است ای نزدیک جنس درخت گندم نزدیک
ابلیس پری تبیس حضرت خواله فریب داد و گفت شما در لوح محفوظ دیده اید که بهبوط شما در دنیا خواهد شد لهذا او قلی الان
خوردن گندم این درخت منع فرموده ۱۱

بشنوا زنی چون حکایت میکند
کز نیستان تا مرا بریده اند
قهر حق از بهر شیطان بعد از آن
پس ز هر حدیکه می آورد و
بود یک مارے ز خضران بهشت
گشت آن مار از لجاجت رام او
در دهن جاداد و مردش در جنان
از دگر گشتی خورنده گندمش
این خطائی اجتهادش بوده است
آن الفت و آن لام تعریف از بحر
کرده رنگین دانه بزه بر یو
در زمین پس شد بهبوط آن چار را

از جداینها شکایت میکند
از نفیسم مردوزن نالیده اند
گشت مانع گشت او را در جنان
خان زنان خلد گشتی سرد او
ساخت با او آن نژد بدسرشت
بد شدش انجام چون انجام او
داد حوّا را فریبه در زمان
نیز خور داد دست حوّا آدمش
ز آنکه در جنس اتحادش بوده است
شد دو چوب دامن شیر آن شر
طائر تسبی بدام آورد و یو
آدم و حوّا و یو و مار را

له الا کلام الله عجیبه واران کله سرگشته کله و آن الفت لام را از قسم تعریف و بزارا براسه تخصیص بیان کرده آن
الفت و لام را دو چوب دامن گیر و بزه را و آن رنگین تلبیس ظاهر ساخته که ازین درخت خوردند از دگر گشت باید خورد
تا همیشه در جنت باشند حضرت حوّا در فریب او آمده از دگر گشت گندم خورد و حضرت آدم را خوانید آورده اند که چون
ازو این گناه سرزد شد او تعالی دختران ایشان را بهیچیده عقوبت گرفتار فرمود اول جین دوم ولادت نمودن زرق
والدین چهارم ماندن به بیگانه یعنی شوهر هر تخم نفاس ششم مالک بودن امر خود و هفتم نقصان میراث هشتم طلاق
نهم بودن در دست غیر دهم عدم حلال بودن بجز یک شوهر یا زوجه هم اعتکان در خانه دوازدهم شهادت و وزن
برای بر یک مرد و سیزدهم عدم خروج از خانه بدون ذی رحم محرم چهاردهم عدم وجوب نماز جمعه و عیدین و جنازه و
جایانزدهم عدم صلاحیت قصاص و امانت شانزدهم بودن ثواب از هزار حصه یک حصه و باقی بردان و بیست و نهم تنگ
زن شوره و دهم از کثیر بهیچدهم عدت بکبت طلاق و برای موت شوهر کنانی تحفه مسلمین نقل از عن خزانه الروایات ۱۳
هه دیوبنی شیطان ۱۲ هه بهبوط یعنی فرود آمدن ۱۲

<p> مہبط ہر یک جدا شد اندران ز انفعال جرم آدم میگرفت حله های خلد از وی کنده شد بہر ستر عورتش جز برگ تنی بر سر کوه سرانند پ آن رُہو تا چہل روزی نشسته گرسنه ز امر حق آورد گندم جب سُرِیل خورد آدم نان و روشن چشم گشت پس بر آورد از ہمان کوه آہنی ساخت ز آہن آلہ ہا از بہر گشت ہم تنوری ساخت کا مد زان تنور گفت با آدم ہی کا و این زمین وین ہمان گندم کہ خوردی از خطاش این سزا بہر خطائے سابق است این مکافاتے بود مافات را مدتے بر کوه بودش بود و باش روز و شب ہی بود گریان و ملول تا شفیع آورد از وحی خدا </p>	<p> ہند جدہ سیستان مازندران وز عتاب حق برو شد تلخ زسیت ہیچو گندم بر ہمنہ افکنده شد وز برای قوت یحش برگ تنی کا مد اورا مہبط از نقدریہو رو بسوی حی بے نوم و نشہ شد پی ترتیب نان از فے دلیل منت حق بر زبان او گذشت نیز گاودشت بگرفت از فنی دانہ های گندم آورد از بہشت در زمان نوح طوفان اظہو دانہ کار و این چنین کن این چنین کن بچندین سعی بہر خود معاش بہر خطائے راسنائی لاحق است معصیتے آورد آفات را کار او گشت از پی امر معاش توبہ اش بہر گزینی گشتی قبول مصطفیٰ و آل پاک مصطفیٰ </p>
--	--

لے فرد گاہ ۱۲ لے فی مبنی نیست ۳ لے کبر اول یعنی غنودگی ۴ لے چون آدم علیہ السلام بر دروازہ بہشت (ذاتی صفحہ ۱۴)

<p> دیده بود او بر در حلد برین داشت بانامش بر بیان توے توبه انگه شد قبول عز وجل رشید که در تها صفتی الله گشت از درازی بر فلک سودی سرش از آرزوها آنچه زان پس ماند قد در حدیث آمد که قد مومنان رنگ او را کن سیه دور از ریاض جبرئیل آوردش از دار السلام تا کند بوی جانش تازه حبان دیگر از یاقوت سرخی کو شکے داشت در جائیکه اکنون کعبه است بیت معمور است نام این مقام نیز راوی اینچنین افسانه ساخت سنگهاش آورد از جودش و طور </p>	<p> نام پاک او بنام حق سزین نام آله پاک قرب معنوی و آن خلافتش با خلافت شد بدل قدر بالا و قدش کوتاه گشت میشی بتیابی از تاب خورش شد شمارش بکینار و چار صد چون قش باشد چیل گز در حبان از صیام بیض باز آمد بیاض میوه های خوش مذاق و بوی وفام گردش هندوستان جنت نشان از بهشت آن نیز بی ریب و شکے گفت این بهر حجست ای حق پرست این و این حج را مناسک بالتمام کا دم از اذن خدا آخانه ساخت آتش آن سنگها گردید نور </p>
---	---

(بقیه صفحه ۱۵) کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دیده بود و حال او می رسید که آن حجر را وسیله شفاعت گردان میخوان
 کرد که قصور معاف شد اگر چه در کلمه مذکور لفظ اله نبود لیکن در جذب القلوب اے دیار المحبوب روایتی بر او بودن آله
 نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریب معنویت اندازد و اکثر جا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را لفظاً هم فرموده اند و هم
 صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد معلوم شده که در آن کلمه آل را با نام محمد صلی الله علیه و سلم نسبت معنویت کو لفظاً
 سه مدی است که چون این نام متصل آن نام دیدار حضرت حق باعث عظمتش خواست نماند که این از دریت تست پس بدین
 این عظمت آن نام را برای قبول توبه شایع آورد ۱۲ روضه جنت ۱۲ اسله هر دو نام که به ۱۲

<p> ساخت در جائیش از فرش نسین هم رسیدش از بهشت اسود حجر داشتش آن بانی بیت القدیر بهر حج هر سال میگردی سفر رفت بر معمول یک سال آن صفی یعنی آن حوا که بود از غم ستوه در میان آمد بهم نشان معرفت کرده با هم طوف با صد آرزو خانه بهر سکون آراسته جبرئیل او را از شعر گو سپند زان صفا ها کز حق عافی شده سوروی هم یافت با پیغمبری تا بوحش و طیر شد فرمان پذیر </p>	<p> کان محاذی بود با عرش برین کز سر تعظیم جا کردش بسر چون روی از بیت در رکن اخیر میشدی از هند سوی آن مقرر کرد حق بروی جلی لطف حق شد نمایان ناگمش بالاس کوه عرف شعرات کویش زین صفت رو بندا آورد آؤم سیزاو جامه بهر خویش و او پیراسته کرد اشعار شعار و لیسند صوف پوشش آن صوفی صافی شده گشت منقادش همه دیو و پری دست وادش بر خلافت دارو گیر </p>
--	---

له روی حزن اخیر بیت را گویند اگر اقبل آن حزن علت باشد چون نامند چون شاد بود و بدو اگر حزن علت نباشد قید
چون در و در کرد و اگر حزن اقبل روی قرب مخرج باشد چون عقل و فضل جایز بود و اگر حزن اقبل روی متحد باشد از معنا
است آنرا و خیل گویند چون سایل و کامل و اگر قبل اقبل روی متحد باشد چون الف سائل و مائل آنرا تاسیس نامند
و تاسیس مختلف هم جایز بود چون سائل و قال و اگر اقبل روی مختلف باشد نیز جایز چون منزل و سائل و اگر بعد
روی حزن جایز باشد چون کارت و کارم و مانند آن آنرا وصل گویند و بعد وصل اگر حزن زاید یک چون سپردش
آنرا خروج خوانند و اگر بعد خروج هم حزن زاید یک چون سپردش آنرا تزیید خوانند یعنی دال روی است و با وصل
و تزییم خروج و تزیین مزید است آن روی متحرک که آنرا محجری باشد وصل جایز بود چون دلی دلی ملی وصل جایز باشد
چون دل و دل و متحرک چون کرده و بر و جایز بود و وصل یا ۱۲

ده ز صحت آورد پیک سرمدش
 نیک تشریف شرافت یافته
 ز تبارش از لطف حق چون یافت موج
 در جهان عقد حبس را تا زده کرد
 پور و خمتی شام زادی هم صبح
 طلعت با بیل را آمد ظهور
 داشت آدم از دوش افزون عزیز
 زادیس قابیل و با او خواهرش
 خواستش آدم دهد با بیل را
 گوید خواهر مرا با من سزد
 گفت آدم می توان قربان نمود
 هر که پذیرفته شود قربان او
 گو سپند از گله اش با بیل برد
 آتش بر هیئت مرغ نمود
 همچنان قابیل را گندم باند
 آتش کنیش نموده تیزی
 به فرصت هر دمش بود انتظار
 روزی آن گوهر کان شکوه

کرد تعلیمی ز خط و ابحدش
 باطن و ظاهر خلافت یافت
 جبرئیل او را به خوا کرد زوج
 جان و دل این را و آنرا تازه کرد
 اختلاف بطن بودی در نکاح
 مولد او مصلح خورشید بنور
 کرده عشق خود پیش حرز حمیر
 حسن و زافزون فزون زافزون ترش
 نافتبول آمد سخن قابیل را
 باد با بیلش بجا کل کی وزد
 رو بسوی حضرت یزدان نمود
 باشد این دخت نکو شایان او
 گندم از مرغ مرغ خود قابیل برد
 سوخته آن گو سپند از جبار بود
 زاقبولی شعله در جانش نشانند
 گرم کردش بر سر خوریزی
 دود تا بر آردش از روزگار
 خواب سنگین داشت بر بالای کوه

بر سرش آن سنگدل سنگی سپرد
شعله هستی او خاموش شد
کوه وقف ناله و فغان کرد
خون اول در بنی آدم شد این
از پدر ترسید قایل آن نمان
نقش او بر دوشش هر سو می دید
تا کلاغه با کلاغه جنگ کرد
پس گوی کند و نهفتش زیر خاک
رفت پس با خواهر خویش از وطن
سنگ چون آن گوهر آدم شکست
بسکه بجز او دلش مغموم کرد
آه حزین کا ندین لوح و رنگ
از همان غم هر غم عالم بود
چند سالش در همین ماتم گذشت
تا خدایش داد بے خواهر پسر
ظا هرش صافی و باطن ظا هرش
از خداوند جهان بعد از سلام
کاین پسر نعم البذل با بیل است

در زمان چون آتش سنگ او بر د
حد هوا همچون شر زده هوش شد
این اجل ارث از پی فرهاد کرد
رسم بد نهاد در عالم شد این
مضطرب در کوه شد سیاه سان
هیچ تدبیری با خفایش ندید
آن دگر را این یک بیهوده سرد
همچنان قایل کردش در مفاک
بوم بے مینه سو بوم مین
کوهی از غم بر سر آدم شکست
در عزایش مشرب منطوم کرد
حرف ثابت شد بسان نقش سنگ
آدم غمها غم آدم بود
آه زان ماتم که بر آدم گذشت
شیفت یعنی آنکه شد پیغامبر
از جمین نور نبوت ظا هرش
گفت جبرئیل امینش این پیام
این خلف از تو خلافت راست است

له یعنی بایل له یعنی بایل له فاعل قایل له سرزمین ۱۱

<p>دیده او نور و دل آرام یافت نایب خویش و ولی عهدش نمود کز علی صورت پلیدش گشت جابه باقیام و بار کوع و باسجود فان رکوع او شکل دال و لام بر مثال حلقه آن میم و ما دل بخالق دست اندر کار خلق باطن و ظاهر باین شانش گذشت روز میثاق آمدششششش نظر جمله با قالو بی افشاندن دست اشک گرمش موم گردی مینی یافت کز ابنش داؤد نبیست تا زید گرد چین بختیار چون شرارش قطره های نم بخت</p>	<p>گوش آدم از لبش چون کام یافت از برای تربیت جوشش نمود آن صفتی منظر تمام از اله بود تا بود اندرین بیدای بود چون الف آن هر دو اسم و اقیام سجده او از سر صدق و صفا شاهنش فقر و قبایش بود و لوق تا دم آخر بدینانش گذشت گفت راوی ذریانش سر بر آمده تر صد از غیب شد ساز است دید آدم در میان شان تنی گفت یارب کیست این گر چسپیت زلتی چون وی شود زو آشکا بر سر حالش دل آدم بسوخت</p>
---	--

سے حضرت آدم علیہ السلام صفت بعدیل صانع حقیقی بود و حسن صنعت بخوبی صانع بی بی بر دین و منظر
 تام الله بود زیرا که حق تعالی از خود خلقت الادم علی صورته ای پیدا کردم آدم را بر صورت قدرت خود که
 بی نظیر است یعنی آدم را بصورتی پیدا کردم که مثله ندارد چون همیشه در قیام و رکوع و سجود می ماند پس قیام
 او مثل الف هر دو نام و رکوع او شکل دال و لام و سجده او شکل با و میم آن هر دو نام بود لهذا لفظ
 اله با آدم مشابہت تمام دارد و درین حروف آدم و الکه مشابہت است و قیام و رکوع و سجود مشابہت است
 و راستی دیکمی و تدویر و تشبیه است و گاهی مشبیه به هم مشبیه می آید که سعدی فرموده سه گل سرخش چو
 عارض خوبان پنباش همچو زلف محبوبان بن ۱۲ السست بر یکم قالو بی ۱۲

گفت سالش چند گفتند شصت
 وادمش گفتا چهل زانچه مر است
 فیض از میمیش هم آن کسان یافت
 شیت ز امر حق وصی آنگاه شد
 بایک کرد آن هزارش وادمش
 شست با چشم ترا ورا شیت تن
 بعد سی تکبیر آن از غم نزار
 گوهر سر کیسه کند ز خن
 حادی غم شد دل حوای او
 کاست چون ماه دو هفته از طلال
 پهلوش آسود بر قول ثقه
 کوه را کردند فردوس برین
 وقت طوفان لیک آن هر دو فرار
 حمل کشتی شد عظام با عظام

گفت سالم الف گفتند ش که هست
 لطف حق بروی فرزدوزین نکاست
 هم الف بنین در حبه آن ال یافت
 پس دم آخر از و الله شد
 خوش فراغی از دوی شد حالش
 جبرئیل آورد از خلدش کفن
 کرد بر گوه سر اندیش مزار
 شد بزر خاک کنج مخفی
 سر نزد جزوای از آوای او
 گشت ماه چهار هفته بعد سال
 این همان بوده است پیشین سابقه
 کز و را شکن در آمان هم این
 باز شد همچون در دار القاد
 مینش آمد باعث امن تمام

له عددیم چهل باشد مراد از فیضش چهل سال بود و کم سال کنایه از داد و علیه السلام است چون آن چهل
 سال زیاده شد بعد صد سال گردید و نیز الف آدم بدرجه والش یعنی بدرجه چهارم رسید بفضل خداوند متعال
 عمر او نیز از سال باقی ماند که چون الف بدرجه چهارم رافته هزار شود ۱۲ ساله در سنت آدم نماز مجازه بسی تکبیر
 بود ۱۲ ساله کنت کنزاً مخفياً فاجبت وان آمن فخلقت الخلق ۱۲ ساله یعنی بعد یک سال از وفات
 آدم وفات حواری واد چه ماه چهارم هفتم غروب میشود ۱۲ ساله اسکن انت وزوجک الجنة ۱۲
 ساله استخوان ۱۲

چون سلیمان را مسلم شد نگیں
 لیک جده جده را گویند جای
 ماند از قابیل ذکر می این قدر
 کرد شیطان نش ز بس بی اختیار
 کثرت اولادش آمد در مین
 عمر او را ماند چون پایان قریب
 کاش از یاسیل قربان در بود
 گر بر آتش تو هم سجده بری
 همچو آدم میروند سران تو
 هم بود اولاد تو با عتو شان
 این شنید از ناری و فرما نش بود
 نیز اولاد وی این گرفت کیش
 شیشه و جام می و نقل و کباب
 اخت و دخت و مام میگردند زن
 چون خبر زین عیثها گردید فاش
 عهد آمتا ز شیث ادریس را
 اینک از ایشان بیافازم حدیث
 دخت چون دم ازین منزل است

کرد در بیت المقدس شان دفین
 بو قبیس از بهر جد جای جدا
 کش بدر نبود چون بهم پدر
 غیر گردید از خود و با اخت یار
 آن جسم بد آن جسم و بد آنجن
 داد شیطان نش بدین دستان قریب
 کوهنمان آتش پرستی می نمود
 سر خاکت می نهاد و یو و پری
 جمله عالم می شود ترسان تو
 باشد از آتش معونت بهر شان
 بر همان کیشی که باید سوخت مرد
 بلکه اسباب طرب آور و پیش
 نعمه و چنگ و فی و عود و رباب
 یزید و داماد و باب خویشتن
 نیز شد بعض از جوانب یار باش
 کاست آن رسم و ره ابلیس را
 طوق سازم مهربا ابلیس خلیث
 شد پیر شریث و بر جایش شست

جمله اولاد آدم کان زمان
نرم نبودند گردن با هم
همچنان تسخیر او جن و پری
چل صحیفه شد بر او نازل ز حق
باغل و زنجیر دین و سلطنت
کرد تمییر را با چون قلوب
کیمیا از صنعتش کامی بیافت
شام را برزد و ظلمت از ظهور
روزه در روز و شب بوش قیام
فکر و فکرش بود در هر جا و حال
سیمم آدم شد چون آران سلم
بالب نیش و انوش اسم نکوش

میلم و نقش ایست بودش نشان
 نرمی گردن از و هم با هم
 وحش و طیش بسته فرمان بری
 همبران حکم حقش نظم و نسق
 نامی شیطان است و پای شیطنت
 گشت مصلوبان سلوخت ب
 سیمیا از حکمتش سیما بتافت
 مکه را کرد از اقامت صبح نور
 بے خدانی ساعتی از صبح و شام
 هر دم مشطوف دل و جگر سال
 اندرین سن یافت پور خوش شیم
 بیش از خوشی داروی انوش

سلطه حد و قیاس و محله و لفظ در ضرب است و نقش الف بمعنی هزار باشد چون چهل را ضرب کنند با هزار چهل هزار گردد و آن وقت این قدر اولا حضرت آدم و علی نبیا علیهما السلام بود ۱۲ ساله درین بیت چند صنعت است اول الف و ثمر مرتب یعنی با طوق دین مخلوق شیطان و باز بخیر سلطنت پای شیطنست بابت چنانکه فردوسی فرماید سه برید و درید و شکست و بر بست پیلان را اسیر و سینه و پا و دست و چو تخم خلیس خلی مست که نای و پای را یک صورت باشد مرموم آنکه عنق ظرف است و مخلوق یعنی نای مغز و در علم بیان از ظرف مغز و از حال محل مراد میگردد که قوله تعالی و نزل الخبیث غیث بمعنی آب است محل و ظرف باران و در اینجا مراد از باران گرفته میشود و چهارم آنکه شیطان و شیطنست صنعت اشتقاق دارند که از شطن بمعنی سر کشی مشتق اند ۱۲ ساله سیمیا نام علمی است که اشتغال مومنه را از آن ظهور میدهد ۱۲ ساله ثار شیت را چو بایم بمل نمایند شیم میشود و عدد و شیم سه صد و پنجاه گردد چون عمر شیت سه صد و پنجاه سال شد و فرزندش یافت خوش شیم درین لفظ شیم لفظی دارد ۱۲ باشد یعنی بجای شیت شیم خوانده شد یعنی ۵۰ پس بر یافت ۵۰ لب شیرین ۱۲

چون کب و جبر با کمالش بود ذات
 شیت چون بنمود شیب از صفتش
 بسم افزوده بر اسمش آن زمان
 شد انوش آمرپه احکام او
 با انوش از با انوش حق داد پور
 گفت چون مینوش آمد مستقر
 نان هستی را چو قینان کردنی
 یافت مهلائیل اقبال پدر
 چون مهلائیل اجل مهلت نداد
 بر د چون بر د کفن بر سر کشید
 از پس شیت این همه را ملک بود
 میل نوبت چون سواخنوخ شد
 میکنند اهل عرب ادریس یار
 عقل را از ان دیده روشن مینمود
 خامه زود ریافت خط خط
 بس ریاضت در ریاضی کردوی

وقت ابجد منتهی شد در صفات
 و ان سبب گردید بهر علتش
 گفت بسم الله بر سیر حبان
 نیشهار انوشش کرد ایام او
 نام قینان نوری از گلزار نور
 جام کام من تو مینوش ای پسر
 شرتی از آب عینان خوردوی
 بدر گردید آن بلال اوج فر
 یرد بود او را خلف سر کرد او
 بود زواخنوخ فرزند رشید
 رتب کس از نبوت کم فرود
 تا بتش این امر و آن منسوخ شد
 بود عین حکمت و عین رشاد
 نقل را زین عرصه کشید مینمود
 حاسمه زود دیده طراز خط
 علم خست را بیاضی کردوی

عنه یعنی خود حکمت بود و یا چشم از آثار حکمت بود ۱۲

۱۱ این صفت تجنیس بر اطفال مست اول شیت دوم شیب بیوم صیب ۱۲ ۱۱ عدد شیت هشت عدد ده باشد چون بر
 عدد بیسم که یک عدد و دو صفت زیاد کنند یکی نه عدد و از ده سال هرگاه عمر او شد وفات یافت ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 ۱۱ صیفه اول از نوشیدن ۱۲ ۱۱ قینان اگر تحلیل نمایند و نان شود ۱۲ ۱۱ عینان بحر بیان یعنی از دو چشمه جاری بهشت شربت
 خوردنی و قارست ۱۲ ۱۱ چهار ۱۲ ۱۱ علم معقول ۱۲ ۱۱ علم منقول ۱۲ ۱۱ خیاطی از وقت حضرت ادریس شروع شد ۱۲

از بلاغ افروخت حکم او چراغ
 نسی صحیفه از حقش آید فرد
 جمعی از قابیلیان بهم شد نگو
 گفت مایه بانی ^{پشت} ملت
 گرچه زنجیر شدند این مویها
 چون نبود او را سپاه و گنج و ملک
 فلک کش صنایع بنموده نوح
 آن ملک منوش را نخت دل
 از رفقا گردم اکنون نکست سنج
 مانند خلدش تمنا شد بزیست
 دوست عزرائیل بود از طاعتش
 گفت بر گیر امر حق ذوالنهن
 وی چناند وزنده بنمودش دگر
 پس ز اصل مطلبش حرفی براند
 از بی بر آمدن انکار کرد
 شد ملک از حکم مالک شان حکم
 گفت حق گفتا چشد به نفس موت

سوخت زان لغو و شراری نه دماغ
 بهر دعوت بهم بر آنش حکم بود
 با قبول دل بقبله کرد و رو
 راستان دیده ^{چشم} فلت
 هست مارا کثرت زنجیر خا
 بر فلک این امر ماند از بهر فلک
 نوح کو بوده ملک را راج روح
 وی ازین ادریس نور ^{نور} منتقل
 گشت از نامش ^{۳۲۵} و پنجه چون درنج
 جبت حیلست کریش تدرجست
 وز خدا میدشت اذن صحبتش
 لذت مردن چنان یکدم مین
 هم نمودش گفت چون بناسقر
 بر پر خویش او بفردوش رساند
 این همه انکار و وی صرار کرد
 حجت گفتا بگویی بیش و کم
 من چشیدم گویش بار نع صوت

له روشن به بالی و مذاق طرافت به بالغه معنی کشتی که قال الله تعالی در فتنه مکاتنا علیا یعنی برداشته
 ادریس به مکان بلند یعنی هرگاه بمرسه صفت و پنج ای از ادریس چون پنج لکه یا باشد و پنجه یعنی یکصد و پنجاه
 حضرت پنج با شصتی سال عمر ۳۶۵ شد این محار و قیوم آمده کل نفس و انفة الموت ۱۲

هم بگفتا بر پل آتش درود
 نیز گفت تا مدخل با جنت است
 گفت دیگر از جهان نبود خروج
 حجتش از غیب این او را رساند
 قول دیگر کرد و اینست و همین
 چادر ۱۲
 چنانکه ملک شد ملزمش
 الزام داده شده ۱۳
 پس بهم بسم ملائک تم نبرد
 کبرشان نامد پسند کبریا
 بهتر خود را ندانند شد کار وید
 منتخب باروت و هم باروت شد
 پس ورع عشق جمال زهره بود
 برد از خود بانگاه ساحرش
 گفت میخوردن حرش شد حلال
 اندرین حالت کسی نجا گذشت
 گفت اسم اعظم باشد مراد
 راه او بالای او حج ماه شد
 شد رسن قهر حق و اوخت شان
 حالیا کاریکه ایشان میکنند

مورد دم شد هست پیدار تر زدود
 داخلش اینک ششم زد و منت است
 پس تنزل کی نمایم زین عروج
 واگذاریدش سخن بر جبار ساند
 شهرت دارد در اینجا پس همین
 بود آری ارث علمش
 یار خاطی ابن خاطی کی سزد
 کرد طننازی محیب آن طنز را
 تارود دنیا و حالش بنگریه
 اول امر اولین ناسوت شد
 کوفتن و لفریبه شهره بود
 کرد کافر چون دو چشم کافرش
 سجده بست نیز آن شرط وصال
 گفت غمازی نماید گشته گشت
 خود فراموشانه دادندش بیاد
 چاه بابل بهر شان آن چاه شد
 اندران چه سزگون چون عکس آن
 سحر را عیلم انسان میکنند

<p>اهل شهر و ناحیه کاین ره روند این جواب طنز شان بوده کزان ما خطا کاریم و یا رب تو غفور آن شهان که عهد ادب پس نبی زو کیو مژت از همه نوبت نخست حال آن نام آوران بان نشان خامه اش زان جمله گوهر تر نشد زین تلاطم میکشم من دامن</p>	<p>گام اول بر سر آن چه روند سرنگون ماندند کیسر قدسیان از ره نخوت دلی میدار دور منتقل شد سوی شان امر شی زادا و از شیت و این باشد دست میشود از نامه طوسی طعیان نامه اش بحر تلاطم خیز شد کشتی نوح ست بهرم مانع</p>
---	--

هست از نوح حکایتین پس
 موج دیگر که رسد تا چه رس

<p>نوح چارم و ناک دین را یوح عرصه خاک پرانوار نمود بفتش مطلع عالم آن روز صفت خط شعاع احکام لیک بر دیده و ران باشد فاش</p>	<p>یافت ز صبح نبوت چو وضوح تاب ذرات پرن وار نمود دعوتش شعله ظلمت سوز تا جهان را بفروز از اسلام میل خفاش ز خورشید خفاش</p>
---	---

له مراد از شاهنامه ۱۲ که مراد از شروع کردن قصه نوح علیه السلام ۱۲ که این موج از بحر مل است و زرش فاعلان
 فاعلان فاعلات و در رکن اول هم فاعلات و در رکن ثانی فاعلات و در رکن عین جابز است و فاعلات بر جاف
 عین که حدت دوم است فاعلات ماند فاعلات بسکون عین هم از آن اصل است اول بعد از آن که از دو متحرک و از مجموع بر جاف
 تنفیس فاعلاتن یا فاعلاتن ماند بعد از جاف که حدت هفتم شد و فاعلات بسکون عین ماند این بحر فاعلات بسکون عین
 می آید بر جاف حدت سبب اخیر که تن است دو رشت فاعلات ماند بر جاف قطع آخر را دور کردند و فاعلات آن را ساکن
 فاعلات مانوس آن فاعلات است ۱۲ که یعنی پیغمبر چهارم هه آفتاب ۱۲ که پرن ستارگان ۱۲ که مثل ۱۲

نور خطش چو شد در ابدع
وای خفاشی کوران ازل
سال شمسی صد و پنجه بودش
شه بیورسپ و سوی نیر و نار
دل پراز شرک و زردندی بستم
و عوالتش بود چو ادیس چو شیت
شد بسر نهصد و پنجه سانش
غیر هشتاد تن از ذریتش
وان بدان بر سر اورنجیه قهر
جور می برد از ایشان و جفا
لیک چون مفسده از حد بگذشت
وحیش آمد که عذاب بکنم
بهر کشتی شجر ساج نشان
شامد و برید پس سال چیل
شد چیل روز و مرتب قلکی
فریت را بنشانید در آن
ماند آن باقی از وفانی شد
نوح جا کرد درون کشتی

میل چشمش بشود خط شعاع
چشم شانز اطلسع الله مثل
کاین شرف مرتبه افزودش
روے مردم نه بنور الانوار
جام وحدت بسر سنگ صنم
بهمان صحف همیگر و حدیث
که یک گوشش نگر و آقاوش
هر یک از خر سقر خریش
ضرب و بد گفتن و اخراج ز شهر
صبر میگرد ز به شان صفا
لا نذر مصلحت غیبی گشت
سر داین شعله به آبی بکنم
نیک سازد نشان بنشان
ملک آمد پے تسلیم عمل
فلک فی ملک بوسعت ملک
آنکه ز ایمان بی او بود نشان
عمر با کشتی طوفانی شد
شد الف زامن ستون کشتی

طبع الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم ۱۲ هـ تشدید ۱۲ هـ لا نذر علی الاذن من الملائکین و یاریه ۱۲ هـ

در این غزل اخلاص یعنی تعین مدست ۱۲

آب جو شید ز تنور کہ بود	خلق شورید بآن شور کہ بود
زده دامن بکبر میکائیل ^۱	ساحد و استین عزرائیل
آن پی بسط باط باران	وین پے قبض روان ابدان
برو آن وقت ز جاخیل ملک	بیت معمور سوا وج فلک
بیش از آن داشت شرف بیت الرب	کہ شدی کنش از این حجر خرب ^۲
کوه بر جانش نمودند بپا	نرسد آب چنین تا آنجا
چار بودش گهر شسته جان	سام و حام و پس یاقوت کفان
لیک بود از همه کفان گمراه	انس اخوان شیطینش چاہ ^۳
موج بر یازدش آب طوفان	ذورے غلظت شد غرق دران
نوح گفتش کہ شریعت بگزین	حذر از غرق بکشتی بنشین
نی دگر آب کہ آب دگرست	این عذابست عذابی دگرست
کشتی ما کہ ز غرقست امان	بیشکے آمدہ شکل ایمان
نخل توحید روی از باغ ہدا	ریشہ الا شش تہ خاک لا ^۴
مغرس از قلب بود پاک زمین	کی توان گفت زمین عرش برین
بدعا گفتہ ملک بعد ثنا	اثبت اللہ ثباتنا ^۵
فرع آن بر فلک صلش ثابت	کم چنین گشتہ نباتے ثابت
وحدہ از پے آن نخل تمسک ^۶	ہمہ اوراق صفات حسہ

۱ یعنی عزرائیل بر لے قبض روح مستعد شد میکائیل بر لے بارش باران دامن گیر و استین برسانید^۱ طوفان^۲
 ۲ خراب تر از آنکہ پسران ۱۲ ہای باعث خیال ۱۲ نام آتھوان ہوا برشتہ لنگ یا پاشند ۱۲ کہ لا الہ الا اللہ ۱۲
 ۳ جایی شانیدن ۱۲ بلکہ عرش برین ۱۲ وحدہ لا شریک لہ ۱۲ اللہ آنکہ از ان فروغ انتشا پذیرند ۱۲

<p> رقت دل شش آب جابی تیرش قطع عسلائق آمد تیشه اش فکر بصیرت اوقات شتی دین نکرد تکیه بش آن عمودش الف سیم ز ذات بهر آن جبل متین ست زمام رنگ صبیغه نبود استادش از خدا بهر ویم شتی بان هر که زد دست بان یافت نجات پسند یاد اولی نفع نکرد گفت گردشت بگیر و همه آب ناگهان آب رسیدش به کمر کج نظر بود و غلط بین ازل بدل از دونی او شد بشتاب اینم اهل است بحق فوج گفت </p>	<p> وز درودش عمل نخباری ذکر هم از ره لائق آمد زنده اش شغل زلفی و اثبات هست زنیسان شجری تیش همه الموح دی اسماء صفات چچاش دست زد دی بر اصنام پاس انفاس موافق بادش خلق خواهم که زند دست بان پس بان دست دن بهت نجات ضرر جبل از دفع نکرد نیست باک که بود کوه آب تا کند فکر گذشتش از سر و پدید آن جبل جلیش جبل قلعه کوه حیا گرد آب نیست اهل است نه اهل است شفت </p>
--	---

از وقت خدا ۱۲

سه ذکر یاد کردن است پروردگار را بجز باشد یا خفی کمترین بهر آنست که غیر خود بشنود و اصل درجه انفا آنکه نفس خود بشنود و فی توحید اذقنا
 ادنی الجهر اتملی غیره و ادنی الخافه استماع نفسه اگر چه نزد بعضی ذکر بجز اولیست الا بفضل آنکه ذکر یا انفا باشد تا از ریا مبرا ماند
 قال الله تعالی و اذکر ربک فی نفسك تصنعاً و خیفه دون الجهر من القول یا دکن ای محمد پروردگار خود را و دل غیر زاری
 و در ستغاری زاری بامیه فضل او در ستغاری از سیم عمل او باشد و بخوان او را خواندن فی فرو ترا و از عید و آنکه
 یعنی میان سر و هر کدانی تفسیر سینی و آن ذکر بر چند قسمست بخمده آن ذکر آنکه است ۱۲ سه آن یعنی انگشتی ۱۲ سه یعنی کزن
 سه و من حسن من الله صنفه ۱۲ سه ای او کذا بعد ۱۲ سه یعنی کنعان جبل جلی خود را کوه دیده ۱۲

پس فرو آب و تمامی ذی روح
 او گرفت از همه با یک یک موج
 بود کشتی سه سبق زان ملجأ
 و آن میانه بمیانش آدمیان
 آب بر او ج زد از موج گشتند
 فلک استا و سر آب چو مد
 آن سکون رفت روان مردم گشت
 کرد قوت جوشش سه طوفان
 همه با آمده از فلک برون
 پس چهل روز بیدیدند کوه
 نوح ده ساخت بزیر آن کوه
 زین پیش سوق ثمانین خوانند
 شد بدستور زو خلق جهان
 با آت همه احاد ز نوح
 جا بکشتی قدم کرد آنجا
 بعد از قوم بدعا دو شود
 آن دو شاهی که نبی عم بودند

موج آورد بر کشتی نوح
 ز امر حق مابقیش برد آن موج
 آمد از بهر دو آب اول جا
 بطیور آمده بالاش مکان
 وز سر هر جلی گشت بلند
 او ز بسم الله مجرعه دم زد
 بحر طوفان گمان عالم گشت
 گشت بر قلعه جودیش مکان
 تر ز بان گشته مجرعه چون
 آب آسا بر سیدند بریز
 جان هشتاد تن صدق پزوه
 همه آنجا بفرغت ماندند
 از امان یافتگان طوفان
 نوحه را ساخته اش کرد نوح
 یافت از موج حوادث منجا
 بعد از دین بتعاقب بنمود
 حاکم قرب حد هم بودند

لے فلک یعنی کشتی که ای حیوان که در لفظ آیت ۱۲ بسم الله مجرعه و رسا ۱۲ لے یعنی از حرم طواف کرده در عالم گردید ۱۲
 شه تر زبان یعنی ناخوان ۱۲ لے کوه یعنی زمین هموار که احاد نوح را چون بات نیا جمع اعداد آن نام یکبار چار صد و پنجا
 می شود این قدر بر نسبت و بعد آن دقات یافت ۱۲ لے ساخته ای دقات ۱۲

<p> داشت سر بر خط او خطه شام بهر او حجب بر قلم و خطا هر اخشان هود تهنیه به عباد کش زار فخش سامست نسب هود از عادت زادش بودست رحم بودی دم خشمش مفقود بلعب تا لبقت در ره سپا سوی وحدت چه وجود و چه نبود اصل توحید ترزلزل دارد نیک بین ورنه چه تار یکست عازمین کیش ازین نیست ننگ آنکه زمینگونه مقاله دارد لعل شد یافته با سنگ چکار این گهر جوی ز خودنی ز سفال رو طلب با دی همچون هوای تا شکستند بهر عادت عاود </p>	<p> عاد از عوض ارم او از سام و از رخ عوض شود آن جاثر حق فرستاد سو قوم عاد هود آن عا بر پاکیزه حسب گفت جمعی که نه عا بر هودست بروی آن قوم بر اصرام سجود ساختی طول بنای سز بنیا بود با دی بهیه و قش هود زانکه گز فرق دران پیدا ارد لیکس این راه بس با ریگست نیست توحید پرستیدن سنگ نیز میدان که ضلاله دارد سنگ گاو و پیل لعل حفار تو بکن اخذ هدایت نه ضلال نرسد و ربره مقصود بایست لیک درست متعراود </p>
---	---

اله تهنیه یعنی بر آیه ۱۲ قل الله تعالی العبدیم الا لقرنا الی الله تعالی حضرت پرستان بگیند پریش تان نمی کنیم برای اینکه نزدیک
 گردانند و از طرف معبود حقیقی چنانکه بر پرستان می گویند که تصور شیخ نمی کنیم که توفیق الهی است که می بینیم فیما بینهم فیما بینهم یعنی بین حق تعالی
 حکم خواهد کرد و در میان آنها روز قیامت در آنچه خلاف حکم کرده اند ان الله لا یهدی من یو اکان کافرا یعنی تحقیق الله تعالی
 هدایت نخواهد کرد و آنکس را که دروغ گویند شکست پس این رو کلام دروغ آن دروغ گوینان حق تعالی را این آیات میفرماید پس
 در کتاب بر آن مشرک و کفرست نه که اصرار و استمرار بر آن ۱۲ قل الله حفار یعنی کاذب ۱۳

گفت شان به که بتان بگذارید
خوف حق کو بشما کرد انصام
شعله خشم که در رخ گیرد
آب رحمی بتوان ز در بر و س
با اجل طول بنا طول امل
بس بشارع ز بنا های لعب
پند بادا کسی گوش نداد
جمع نخس و شقی از سعد و سعید
لب باین حرف همه واکر دهند
پود پیه و دگه ایشان دید
قط افتاد سه ساله در ده
سرزمین سوخت بنا سازی دهر
کشت خوشید و نیامد خوشه
آن ترا بے نه که نبود تر آب
نی عطش را بمناهل طینی
بر دشمن میشی بسیار غلا
داشت آن قوم طریقی ز قدیم

بد بودند هب تان بگذارید
چشمه و باغ و بنین و انعام
در اجل صورت دوزخ گیرد
تا دم مرگ شود کوثر و س
بهر قصر است نکو قصر سهل
عقل و دین است عبث با خرب
غیر معدود و نکو استعداد
نمودش اثر و وعد و وعید
کش خرف آلهه ماکر دهند
بسپردن بخداشایان دید
گشت حال تبه آشخالت به
شد سراقه فلک از بازی دهر
شد رگی توشش کسان بی توشه
و آن شرابے نه که نبود سیر آب
جوع رانی به بسا تین مینی
ماند بے اربع و ر جلین علی
که دم حاد شده سخت عظیم

سه تان یعنی شما ۱۲ قصر یعنی خانه ۱۲ قصر یعنی کوتاهی ۱۲ سراقه آب دزد هندی پنجو ره ۱۲
هه تن و بدن و جنبه ۱۲ ساقه این قدر تری نبود که در چشمها طین میسر آید تا به آب چه رسیده
من میشی علی ر جلین منم من میشی علی ر لبع ۱۲

<p> بدعا سختیش آسان کردی لیک جا بوده بعظمت مشهور وَلَقَدْ زَكَّاهُ هَهُنَ مَعَهُ هَوُودُ سید و سرخ و سپیدش دیگر طمع آب گزین کرد سیاه باد صحر نفس در روز سه قوم جشتند که رستم ز جوع گر گس و زلغ و زغن بر می چید باد زنیسان کلمات کفرست گریه توبه شدی بذر آری خاک بدشان بد می رفت یباد مشرک سخت و شد پیش متر والدش لاود از اولاد سام دید سال سه صد او ضلع جهان دشت بت سنگ ز جلاج عملی از جهان برفت همان بامش بود </p>	<p> در حرم رفتی و قربان کردی گر چه زان خانه نبوده است ظهور جمیع اُفتاد و براه معهود ابر با خاست ز چرخ خضر شد ندائی که چپ باشد و نخواه بود آن حاصل مرگ سیه ابر آن سوی چو آورد رجوع باد ناگه هم را در چید ابر ز انسان ظلمات کفرست رفتی از بر سخن بود آری زان دم نیک شدند آبی شاد داشت آن ناحیه جمعی دیگر عاد و عملاق اب و جدش انام نامش از مدت شاییش نشان حاکم بادشش و داد و ولے نه پذیرفت هدایت از هود </p>
--	---

له یعنی هر چه الله قبول است له بکلیه بود ابر سیاه را قبول کرد با امید آنکه زیاده خواهد بارید ۱۲ که مرگ سیه
 یعنی موت سخت که کفار را باشد ۱۲ که جشتند از شادی است گرسنگی که مدد را رے یعنی ابر را آری
 گفتندی از گریه توبه آب میشدی که منور است شدید نام لفظ شدید را چون تحلیل نما بند نشین دوید
 حاصل شود یعنی سه صد سال دید ۱۲

یافت آن مرتبه شداد و خوش
 چه دهد گفت خدایت زایمان
 گفت مانیز تو انیمش ساخت
 شد عمارات ارم ذات عماد
 سقف در کن در و دیوار و زمین
 هم گل و گلبن و اشجار و منظر
 هم طیور و بس که خوشبو
 همه از سیم و زر و گوهر و در
 صرف کردند بجا آن همه را
 قصر و منظر از شهر دن کیسو
 بود گفت آنچه با وصف جهان
 لیک خود هیچ ندیدش الا
 کرد آهنگ و زر گردید را
 یافت یک اجل از گفتاری
 گفت پس از پی آن بخت نیست
 رو بگرداند و زیست پیش
 خیل او نیز یک بانگ میب
 کرد گم راست ره از کج پی

بود و بکشد و در دین برخش
 گفت خلدنی بکین خوبی نشان
 پس بسا مان عمارت پر دخت
 که نشان نیست ز مثلش بباد
 و آن دگر جزو عمارات جز این
 سبزه و جوی و خیابان و چشم
 کز دهن عطس بر آید نه هوا
 هر یک زان بمقام در خور
 گر چه بود این همه صرف بجا
 خاک از مشک نباش خوشبو
 نتوان ساخت چنان ساخت چنان
 شین او را ش پی ختم بر شا
 گشت ناگاه سواری پیدا
 گفت اما ان تا نگرم دیواری
 رو بگردان که دم فرصت نیست
 اجل افکند به قصر کبش
 کآمد از غیب فاشد بنیب
 وای نا کامیش از بیدینی

له یعنی شداد ارم را بعد از گشتن او را ای ارم را بیدید برای ختم بنا اشارت بر آنیکه در وقت پانصد سالگی آن تمام شد را

گرفتندی مهر بر سرش ایمان حبیب
 بود بخشید نبوت کاشش
 دعوتش از عشرات باقی
 دال عنصری این کثرت داشت
 شد شود از پس چندی طالع
 است او را پدر و تارخ حد
 گفت من را هنبی آمده ام
 این بلائی است بلا بتوان است
 چند از غره بعیش خوش خویش
 چمن و چشمه نباشد جدا وید
 خوف حق شاید و طاعت باید
 قوم گفتند که صالح تو هستی
 کنی امروز نمایان شاستی
 ناله زمین که به بچیدن او صاف
 کرد با و خط جانب کوه
 لیک بر سحر سحراری آمد

دیدى از سینه بهشت لاریب
 در نخست از عشرات نامش
 نیمه و فوت فوات باقی
 وحدت از بود و بجز بود گزشت
 حق فرستاد از خان صالح
 به شود آنکه نژادش برسد
 مانع شرک شما آمده ام
 بان تنبک باید ازین تنبک است
 سلخ مهر غره بدارد در پیش
 وان سرا با که ز کوهش کا وید
 استطاعت با طاعت باید
 صاف چون دی است که با ما بود
 بان پی و دعوی خود بر هاست
 بطلب با بچه اش ورنه ملاف
 شد عیان آنچه بگفتند کرده
 قهر حق بر سر کارى آمد

این یعنی احوال نام بود را عشرات کنند و خبر ما که پنجاه باشد و درین سنه پیمبر شد از عشرات
 داد و دال که مجموع صد باشد و نیمه آن که پنجاه بود و دعوت و بعد از شستن نیمه دیگر وفات
 و ازین حساب عمر شریف صد و پنجاه سال ۱۲ طه کلمه توحید ۱۲ سله دیر و در ترجمه این لایس
 که چیز ظاهر تر را گویند ۱۱

ناکه زان چشمه فرو بردن آب
 صلح کردند که آن آب و آن
 تنگ شد عیش و نه زانین گشتند
 ترک آن صلح و مصالح کردند
 شد سحر جمع جفا آستین
 تاشب آید بی خون نهفت
 لیک ناکاه قضا کرد چه کار
 کوه نی چرخ کمر قوم شکست
 از جنون نقشه کسر کردند
 پس سی سال که شد قابوئی
 بچشم شد غائب آن کوه که بود
 فارغ از دغدغه آن قوم با کسر
 صاحبش کرد اشارت بخطاب
 که متع بشما هست سر روز
 روی باز روشد و سرخ و سیاه
 صیقل غیب بر روز چارم
 مانده اند می که نه طالع بودند
 گر بر فتنی دم تو حید بگویش

عذاب ایشان بد می گشت عذاب
 روزی از ناکه روزی ز ایشان
 بل بی ناکه شتر کین گشتند
 فکر فاسد بی صلح کردند
 حسرت در کوه پناه گشت
 فتنه کی خاست از خون خفته
 شد بهان سنگ پیش سنگ از
 کرد و غمهای شتر بارش است
 ناکه گشتن سخن از شتر کردند
 ناکه بی کرد و خری سنگ خوئی
 قوم آسود زانده که بود
 که شیند بجه پهلوا شتر
 داد از وحی بشارت بعذاب
 و ز نشانی است بهر روز بروز
 کرد یک یک شتری آن سه گاه
 با صد دم آمد و دها شد کم
 صلح و تاج و صلح بودند
 صد ازین صیحه نمی برد می شن

صلح از لفظ و حرف غارت بعد از آن مدت عمر ست درست چون همه مرحله با طے گردانند بوده زان قوم بد صحاب لرس خستله را بهر شان کردید نشودند بدان از وی پند خاوش آن مدد از او داشت عذر کردند و گریبان پاک لیک کردم زیر قلم متمن بهر طالب سوختن سبیل	بعثت شش نمیی و نمیی و نموت ز بر و بخت جز و تخت بستیش تا قه سوخت را ند رس که گفت هم چش معنی رس واسع آنگاه بر شان گردید نمودند و ران جا هش بند یا ملک سنگ گزانش برداشت و عو تش گشت دعا بهر ملک مختلف حال بود عهدش نیز من کنم روست بگنزار خلیل
--	--

مقتضی سیر و در خلعت و بران

موج یکم تاجه کنعان به و ان

یافت چون زودشی در جهان حامی کفر و نسب او ز حام شکل خود از بهر پیش بتان گفت بجم که درین شهر زود جبل و جئون بر دغناش زلف	ماند زخم زود بهی بے نشان لان خدائی ز دے ارطے خام کرد بهر سوے ز بابل روان طفلی یابدنی دفعت وجود طفل و جنین کرد مهر از ان تلف
--	---

سه لام دھارا چون موقوف شمارند شد و چهل سال زان بعثت یعنی درین سن پیمبر شد و چهل سال از عو ت و طاعت
دو صد سال کرد و چهل و نوبه باشد و نسبت با حجاب عمرش و شد و شد و سال ۲۰۰ یعنی در روز و بهتری نم تواند ۱۲

چادر در دشت زود حکم کرد
 یک قضا چون بسره قند
 معتمدش آنرا ناخوار بود
 فرجه‌اش آن علایم با فرو جد
 آرزوش آنکه که با نجبام بود
 حل نهان ماند و دم وضع غار
 یوم پی کار چو ماندش مهد
 صناعی و از ماوه بکسیخته
 غار امین بودش از آفات دور
 بود در آن پانزده ماهش قرار
 از اثر شیر کز انگشت خورد
 مام بر آورد پس اورا شب
 هزار پیش ز ناسیب و ماه
 همزه تقدیر و لے در نظر
 رفت چو خور نیز بغرب فرو
 مام بنزد پدرش بر دو گفت

بیج کے شہر مناساند مرد
 حاجت کارش سو شہر شد
 خازن تخت ساند و دستور بود
 کرد در دانش کہ کند جد و کہ
 با عل خود گوهر غلت سپرد
 فرج شد از بہر در کہ دگار
 شیر کیدی از ترا گفت و شد
 چاشنی غلتش آسمین
 خون ز بی حسام با غار تو
 لطف خدا روز و شبش بار غار
 پانزده سالہ نظر جلوہ کرد
 بست بر دل با دل حق طلب
 مایوسے خور بیکان وقت راہ
 ماسو تقیق شود را ہبر
 مطلع و صہبت شد ایقان او
 قصہ اوتابچساش نہفت

۱۲ یعنی خیمہ در دشت زود گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۳ مایوسے خور بیکان وقت راہ ۱۴ ماسو تقیق شود را ہبر ۱۵ مطلع و صہبت شد ایقان او ۱۶ قصہ اوتابچساش نہفت ۱۷

شاد دل ز رازان پور شد
 افکش اندر دل او جاگزید
 روح امینش صحت آورد و صیت
 خوست بتان بشکند اول بدرید
 روز کی آن قوم را ایمان بعید
 ماندوی از حلیت بیارے
 ریت و بتان کبیره بشکست زود
 قوم خو باز آمد ایحال دید
 گفت براهم تو کردی چنین
 نطق اگرست که پرسیدشان
 گفت که نه نطق و نه نفع و نه ضرر
 گفت و عیان دعوت سلام کرد
 وی خودش خواند که لب بر کشا
 گفت که میراند و بخت روان
 کشته ساخت از زندان را
 دید که دور از ره مطلب بود

ظلمت آن خانه همه نور شد
 تاز حشش امر بدعوت رسید
 کامرین ست از دعوت یابست
 تا کند اثبات حق از نفی غیر
 شهر برون رفت بتقریب عید
 کاین بودم علت ناچارے
 جای تبر و دوش کلان بت نمود
 وز طریش گشت قراین بدید
 گفت بل این بت که بود بهترین
 سست بگفتند بایشان آن
 پس بشرطاعت شان خلعت
 از پے نمود هم اعلام کرد
 قدرت حق گو که نباشد
 گفت که اینک من آید چنان
 کرد سربندی دیگر جدا
 مرکب او جمل مرکب بود

سلام دعوت را بگذار ۱۲۱۵ روایت است که حضرت ابراهیم علیه السلام روئے خود
 سوی بتان شکسته نموده و پشت خود جانب بیت کلان نموده از انگشت اشاره
 سوی بت کلان نمود کور باطن کلان بت را اشارت پس دانست و در حقیقت اشاره
 سوی خود نموده و ندان پس در تصویرت در و فلکونی ثابست نمیشود ۱۲۱۵

گفت پس از قدرت حق آنجناب
 بان تو سو شرق ز غرض بسیار
 لیک درین نزد آن کفر کیش
 گویش کند تا ز نصیحت سخن
 گفت گر از مملکت شه روم
 این سخنش باعث امید گشت
 بعد از آن ز خدا آسنبی
 ساخت بنائی همه سعادت را آن
 با صدم آتش نبود شتلم
 خاک مگر طبقه ناری شده
 مرغ نیز دبه محاذیش پر
 از پله انداختنش در حریق
 او به هوا بود که شد جبر سیل
 گفت که یارم لب حاجت کشا
 گفت ز حق حاجت خو کن سوال
 زین سخنش وجد گرفت آن ملک
 یافته یارب خلیل این رهش

کاورد از شرق بغرب کتاب
 ماند درین مرتبه مهوت وار
 خواند درین باب پس و آتش
 بت نه تراشد بشود بت شکن
 اخیر تو میگویم آن بشنوم
 لیک نشد متفق و در گذشت
 گرم پی خوشتن آن نبی
 داود و سال حیرت میزم کشان
 صد سده یک شعله آنرا صدم
 یا گره نار بختاک آمده
 کس بجوای نشدی ره
 لا جرم او بخت شد منجیق
 ز ابرش از حکم خدای جلیل
 گفت بیاریت چه حاجت مرا
 گفت که کافی ست برو علم حال
 غلغله افتاد در امل فلک
 جمله بخوانند خلیل الکثرش

له ای حضرت خلیل در باب ایمان آوردن دعوت خود نمود ۱۲ له باب
 معنی پد ۱۲ له سده آتش که برای پرستش در سالی صد درش افروختند
 و صد و پارسایین مملکت ۱۲ له فلاخن بزرگ ۱۲

گرز خدا غیر خدا بر عاست
 کرد چو او بر سر آتش مقام
 گشت نسیم آن دم تسلیم او
 هفت آبخا بنمازش قیام
 کرد چو مهر و دوزخ شطرنج نظر
 خواست فرا چشم خودش امتحان
 گفت برم آ می گفت آن عظیم
 ز آتش و آن دو دهرمان گذشت
 گفت تن تن نار نه چون سوخته
 قابلم از وی سلامت برست
 هم تو باین نور و سلامت گرامی
 حال چنین دیده بے بیت پرست
 یافت چو مهر و دوزخ انیسان کسی
 گفت سفر بایت از شهر من
 دید در آن مصلحت کرد گار
 این آتش کرد بخود هم سحر
 عقد بخود بسته دگر بیت عم
 خود بسوی مصر شد و لوط شام
 مصر شد از ساره بزرگ جهان

آن نه دعا بلکه ز شیطان نه است
 شد بر او آتش که دار السلام
 کرد ز آتش کل بازنگ و بو
 بود و ملک مونس و صبح و شام
 دید با خیال و فرو بر دگر
 تا گذرد بر سر آتش چسان
 بسم الله الرحمن الرحیم
 سیرکنان از گل در میان گذشت
 گفت ز نور بدل افروخته
 از اثر قلب سلیمی که هست
 ز آتش آخر سلامت بر آ می
 دست زبنت اشد با و داد دست
 رخنه در آن مملکت افتد بسی
 بودن تو نیست بمو بهر من
 داد خلیل از پی هجرت قرار
 لوط که بود او را هارادان پدر
 ساره که سیاره از آن حسن
 موقوفات از پی این مژگان
 یافت خبر حاکم آنجا انسان

خواند و ز بد قصدش خشک و
داشت از دست و باجر دعا
درج لغت باجر چون یاورت
شام خلیل آن مد از آن سرزین
خاست به تدبیر طعام نیافت
باجره دیدش همه گندم دران
یافت خلیل این ز خدا قدرتی
ساخت یکی مسجد و چای بکند
خوان بکشیدی زنی وار دین
گر ز سیدی بر او میمان
عارف رومی بهمان کاشته
بر سر هر دانه نوشته عیان
موردم مردم چو شد آن ادیش
لیک جفا با کسی گروه کفور
خاست از انجا و شدش دلنشین
ساره بخشید با و باجره
نام سما خلیل و نبوت نشان
سال دو بگذشته خلیل خدا

توبه دعا خواه شد از پنج رست
باجره بخشید کنیزش را
باجره هم لفظ زبانی آوردت
جای شدش وادی از فلسطین
کسیه پرا از ریگ بجایش شتافت
آتش نمود او قدری بهر نان
کاشت از آن و بشدش ثروتی
خوش مزه تر آب و می از آب قدر
دعوت او بود بدین و بدین
حلق بنانش نه رساندی بنان
این سخن با مزه بگاشته
کاین بخورد این فلان بن فلان
کرد خدا با و لے آبادیش
کرد از ایشان دل و رافقور
قطر و گرناسیه زان فلسطین
را در بطنش تسره باصره
نور خستیش بفرزوده شان
ساره و گردید و بوسه سما

ساره حاکم آنجا ساره را طلب کرده قصد بد بدل آورد پس دست او خشک شد لاجرم توبه کرد و دعا
خواست و بدو نمای شان آرام یافت ۱۱ ساره ای نور محمد ۱۲

سومی حرم باجره با طفل بود
 وادی بے آب سما عیال پاک
 از ته آن پاسے بہین تمام
 وارو آن ناحیہ جم غفیر
 آبے ران وادی بے آب دید
 گفت کہ مانیز اقامت کنیم
 اذن از ویافتہ ساکن شدند
 گاہ گئے آمدی آنجا خلیل
 آمد و رفتش بے آن و لغز
 یافت سما عیال چو سن تیز
 سال دہ و سن سہ چار دہ
 فرط محبت بدش جای یافت
 خواب بند کچ پسرش رونود
 خوابش زین خواب چو بیدار کرد
 گفت کہ یانی تو مرا اندرین
 کار و نشد بر گلویش کارگر
 گفت کہ از شجر کند کل امید

عود نمود و بجز ایشان سپرد
 تشنہ شد و پای ہمیز و بجاک
 جوش برزد خستہ زمزم بنام
 داشت تلاشی پی رود و غریب
 معجز آن طفل بر دشت دید
 باجرہ بہر تو خدمات کنیم
 بانی ایات و اماکن شدند
 دادہ براقتیش خدای علیل
 کہ روی یک روزہ رہ پھر روز
 بیشتر از پیشترش شد عزیز
 وان بفرزونی صفت سالانہ
 خلعت حق بیک چنین برفت
 نذر بقربانش فراموش بود
 باسپراین واقعہ اظہار کرد
 انشاء اللہ من الصابرین
 ہم بقضا راند چو بار دگر
 زمزم کتران تشنہ شد از برگ بید

سلمہ ای حضرت خلیل بشر راحت فرمودند و باجرہ و طفل را ہما بجا گذاشتند و سلمہ قسم است ۱۲
 سلمہ ای مانند سال و ماہ آن طفل ۱۲ گاہ کارگزشتہ ۱۱ گاہ بافتح تپش سینہ و بریدن شانہ و طغیوم ۱۲

روی بگرداند درین ضطراب
 خواب خودت رست نمودی خلیل
 کیش فرستاده کنون آن کریم
 نعمت دیگر که حق افروزدشان
 آمده جبریل نشانه نمود
 هر دو باین ادب ساختند
 یافتند از جای امانت حجر
 عرش که در عالم ابر بود
 کعبه بر نور بروی زمین
 حق بفرستاد نوید قبول
 رفتی هر سال خلیل از مقر
 دشت هم از ساره دری آرد
 کرد مہتیا خورش خوشترین
 یک بنا خوردن شان خورد مہول
 ما لکانیم پے قوم لوط
 کاید حق ازین ساره ات
 ساره ز پری خود و شوی گفت
 اہل بشارة برہ آورد رو

دید کیشی و شنید این خطاب
 فرج پذیرفت خدای خلیل
 گفت فدیناہ بنج عظیم
 ساختن کعبہ بفرمودشان
 بیت المعمور بجای که بود
 روز ندانست ز شب ساختند
 نصب نمودند بر رخ و بحر
 قلب که در عالم اصف بود
 شہم بان و متشا بہ بیان
 وان ملک موخت پی حج حصول
 حج بنمودی و بدیدی پس
 کاہرہ روزیش نہ ضعیف نکو
 طسبوق جاء بحبل سین
 گفت کی ہول مدہ رہ ہول
 کردہ برت بہر بشارت شہوط
 وزوی یعقوب جگر بارہ ات
 ز امر حق این امر پیسوی گفت
 دادہ بسارہ عشق الحق او

سالہ دہ ۱۱۵۴ ای توجہ تمام ۱۲ سالہ جبریل ۱۲ لکھ سال ۱۲ شہ نزول ۱۲ عہ یعنی حجر اسود
 شاہہ قلب بود و کعبہ مشابہ حجرش ۱۲

لوط که میدید شر و شرک قوم
 تیز زدی تیز بزم آن فرق
 مستیال سوامرد و از حج طور
 بسم غذا پیش نمیکرد کار
 شکوهی بر دهنزد خلیل
 صبر جوید شد دین بحساب
 آن سه ملک هتر از آن حیرل
 کافره بودش هم از آن قوم زن
 به ضیوف آمده زان سود و مرد
 قوم گفتند که با جا ووان
 ورنه سحر مهر فشانند چو نور
 دید ملایک خطر لوط زان
 گفت که ما صبح غذا بی کنیم
 پاره ز شب رفته بره آر و
 روح امین بر پیش آن پنج شهر
 سنگ ببارید بر اهل شت
 لوط رهی جست تپونی خلیل

وز طرقتش کیست فرزا بود لوط
 نیز طریق همه قطع بطریق
 ضیف حشیش یکبشیری بجور
 گفتی اگر راست بوی بان بیار
 وی نبود وی ره صبر جمیل
 کرد بناچار و عاے عذاب
 آمده هماشش به شکل جمیل
 گفت ازین حال بانان سخن
 کوریدم شان دم حیرل کرد
 لوط بردن روتوا زینجا ووان
 چشم تو و ضیف تو سازیم کور
 کرد بر و سر نهان راجیان
 دین همه معموره بهم بر نسیم
 رفت و با و چارده کس ز اهل او
 برو بهالاولنگون زد و بهتر
 نیز زن لوط از آن شد فنا
 بنیه دادش از آن پس خلیل

وز زبر لایم باین بین
نیز کند مدت عمرش را
بعد خلیل ست اولی آن خلیل
با جره اول نبود محسب کرد
نخواست سماعیل سفر از وطن
منامده یاب از تو با بیم
نفع چو از حیل و دیگر نژاد
سیر حیان ساره پیل از وی نمود
یافت خلیل امر ز حق بعد از آن
نامش مقطوره پدر قطنش
بود خلیل و طلب از عزوجل
دید نیکی روز بیاض و بمبو
گفت که این چیست خداوندگار
آخر حج گفت بحق و انما
گفت مگر نیست باینیت لفتین

مدت آن دعوت او اینه
عینه لام وی و ز بر طبا
باز شنو ما بوفات خلیل
یا نزده از سال سماعیل فرد
جمع شد آن جمع و گفت این سخن
چون تو روی آب نیا بیم
مهر آن جمع با و دخت داد
از صدوسی مر حله اطمی نمود
عصمتی خواست ز کنگانیان
شش سپر آورد یکی بدیش
کس نرسد جز دم خویش اجل
رفت باندیشه فرو مو بمبو
و حی رسیدش که بود این وقار
حشر حیان زنده کنی مرده را
گفت طمانیت دل است این

له چون حرت را محفوظ نموده عدد اول آن بگیرند آواز برگزینند و اگر عدد اول آن گذاشته
عدد باقی بگیرند عینه نامند پس عینه و او هفت عدد باشد و زبر لام سی عدد بود یعنی در عینه و او هفت
سال نزد ابراهیم علیه السلام آمد و در زبر لام یعنی سی سال و آن عینه هفت سال جمله سی و هفت سال شد
دعوت او ست و مدت عمرش در عینه لام که چهل و یک باشد و زبر طاکه که بود و در بگین پنجاه سال شد و
له امی خلیل از خدا دعای کرد که میانش مصلح دوم است -

گفت که برگیر زمرغان چهار
خوان که بیایند همه بر زبان
خواند ز سطریشان آن نسیم
عمر شرفش چو بیابان رسید
عیش ز سپیش بر آن دست و پا
لقمه‌های برد ز فندان هوش
گاه سوخته و گه می‌فتاد
گفت رسالتش چون دوا و احوال
گفت که از حال خودم شد خطر
گفت که پس مرگ نکوزین حیات
ضیف شد او بر سر خوان بهشت
شد بهمان شهر وطن تریش
ماند ز مژده و بیان تسلیل
دی زنی زدم خدا عزم ساخت
کار بیالاسته آید ز مژده
شست بصدوقه برگردان
عجز به شرمین بلندش رسید

باز پریشش بس که سهار
بوده چنین چون بنموده چنان
آیه الله عز و جل ز جیکم
قالبین جان صحت همان رسید
باد چو کاه پیش ر بودی ز جا
گاه سوخته و گه سوی گوش
موجب آن طول شش عرصه داد
ازین سائل بفزونی دو سال
گفت چنین بکشد شود زین تر
قالبین جان گفت که اینک فات
نعمت دنیا بصفوفش بهشت
قدس خلیل است کنون شرفش
کز خدا بابل چو برون شد خلیل
از خرد پست مناره فراخت
این بهمان نیست و کرد آن سجود
لفج بر آن بست و پریدند زان
چو یکب آن لفع بیائین کشید

له بریشان کن آمار و صوره ۱۲ سله گذاشت ۱۱ سله یعنی آن مناره بنیفا ۱۲ سله پاره گوشت

سے تخران ۱۲ سله نام دو ستاره ۱۲

پس سپه آورد بدشت وفا
فوج پیشه بر سر میدان برخت
پیش آید لب اورا گزید
غیر دق و ضرب قمارش نبود
اول غلط داشت ز خوت نش
احذر از مرگ که نمرود دید
آن شر را تش جانوز بود
گشت سماعیل پس از وی نبی
یمن ولی بود برایش عدیم
داشت چون نورش بمانت زرب
و عوت او مدت پنجاه سال
آمده اولاد وی اثناعشر
بعد وی آن مرتبه سخت یافت
خطه کنگسان با قامت گزید
در کبرین شدش از چشم نور
بود زرقا و ویش نبت عم

تا چه رسد فوج ز اوج سما
وان سپه از حد می پیشش گرخت
تا بخود آید بد ما غش خزید
سج چهل سال روانش ره بود
کمان شده آخربد ما غش پیش
غش بمرگی که خلیش گزید
وین اثر نور دل افروز بود
کرد فرو غش همین کو کبه
زنگ ایمان نگرفت آن ادیم
گفت که این امر و سبیل عرب
درین قبله محرم انقیال
تمایب قیدار دران نامور
شام از چون سحر اشراق یافت
اهل و ملی از چاه ضلالت کشید
کرد اجل از پس چندی خطور
عیمص و یعقوب وی از یکشکم

له کوب با دال مظهر ۱۲ که دستور شعر است که لفظ غلط برای لطافتی آورده و آن غلطی را ظاهر گردانند میباید نباشد درین شعر نشانه فتح ثانی برای تجنیس پیشه لطافتی دارد و هیچ آن نشانه فتح اول سکون ثانی است پس لفظ غلط واقع این شعر در آن نقصان شده ۱۲ که ای باشند گلان که بین ایمان نیاید و در ۱۲ که در اول شعر علی علیه السلام که در ۱۲ که نام زن است علی علیه السلام

گفت لعیص آری کباب مرا
 خاطر نقاسو یعقوب بود
 ز دودی آوردش ز نقاس گفت
 عیص اخیر آمد چون گفت یکسیت
 گفت دعا بود که یعقوب برد
 کثرت نسل است کنونت دعا
 عیص کزین امر شده جان کسل
 سحر ز اسحاق چو شد پنجش
 نسل شد از عیص بکثرت علم
 روم یکی کز سبب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیص بود
 یافت دود خشن نحریم شرف
 لیساور اخیل لقب بهر شان
 زلفا و مفا و و بخوبی کنسینر
 جذب نبوت شده حسا لوطن
 عیص چو دیدش ز گذشته گذشت
 چون خط تو ام چو مقارب شدند
 اگر چه در اول شکر آبی نمود

تا کنمت به سر نبوت دعا
 گفت نهانش تو درین باش زود
 انیت ز پور تو دعا بش شفت
 یافت که وی حال نیست حسیت
 نقش ازل را که تواند سحر کرد
 ملاک از ایشان و یکی ز انبیا
 رفت و ز یعقوب دیگر کرد دل
 گشت همان قدس سر و شمش
 کامش از دخت سما خیل عم
 رفت بمرز بی که کنون هست و م
 کرد بشام او بر خاش درود
 هست ازان الا ما قد سلف
 کرد شبانیش بی مهر شان
 بعد ازان یافت بسی مال نیز
 برو یکمغاشس بعید زمین
 ز اشک محبت همان شسته گشت
 با هم یکجان و دو قالب شدند
 آخر ربطا شکر و شیر بود

له ای متغیر شد ۱۲ له لا تجعوا بین الاخیین الا ما قد سلف ۱۲ له کابین ۱۲ له نام کنیزان ۱۲ له غرض ۱۲

گفت پیغمبر شری نجات تو باش
 داشته یعقوب بنین گرام
 شمعون و روبیل و یهوادر
 دان و افتالی و جاد و اشیر
 لیتا و آن هر دوین بام شان
 یوسف بنیامین آن آخرش
 زاد جوان بعد دوسالی از ان
 پس متکفل بی این خاله شد
 خواست چو یعقوب قطاق پدر
 دشت بدزدیش و گرتا دو سال
 هشت هشتش پس از ان خوش فتاد
 دشت باویش را خوان سری
 از همه خوبی دوسوم حصه اش
 هفدهم از سال ز آرام شب
 گفت که دیدم مه و مهرای پدر
 گفت که این قصه باخوان مخوان

عنه اشاره بشود آیه شریفه خفف علیک حسن القطن با در جنانا الیک ۱۲

خود بسوروم بشد بارضاش
 همداد اول و آخر زمان
 لادی و یاپون و هم آن پشیر
 اول آن نام باینان شیر
 شش تخت دوازده دوزان
 هر دوز را حیل دوم همسرش
 رحلت را حیل شد اندر زمان
 عمه بی یوسف و هفاله شد
 بست با خفاش بر بریر
 بود در آئین خلیل این مثال
 یوسف نه ساله به یعقوب داد
 منظر او را نظرش منظری
 حسن هر قصه بود قصه اش
 خاست سحر صبح بسم بلب
 ساجد خود یا زده آخر دگر
 خواند و شد خواند غار شکشان

سله بنین یعنی اولاد بزرگ ۱۲ سله ای اولی نام یعقوب که با باشد باینان شیرست یعنی تا اینجا
 نام ده سپهرش بیان شدند ۱۲ سله ای زلفا و یلقا هر دو کنیزان که پس از زوجه ماند کورند
 سله ای چون یعقوب یوسف را از عمه اش خواست او یطاق پدر پنج کمر یوسف بست ۱۲ سله ای بچه
 را سه حصه کرد و دو ثلث به یوسف علیه السلام دادند ۱۱ سله ای و شک ایشان با دو غایت بست ۱۲

قصد بافتارش نمودند یک
 رو بهی کرده ز پیش پدر
 چاشت نکلند به چاه اندرش
 آمده جبریل لباش نمود
 پیش پدر آمده با گریه شب
 جامه اش آلوده بخون در مرغ
 دید پدر پیرش پاره نیست
 آمده گرگان که چه جاکه پسر
 تا یکی از قافله که آنجا رسید
 آمده اخوان چنین پاک قلب
 هست راوی که نبی روز عید
 هر یک از حیت بد امان او
 گفت که نی جوزمین بی بها
 گفت که دادم بشا خویش را
 بود درین حال که آمد عمر
 گفت که طفلان این او بچند
 دادم عمر در کفشان چند جوز

گفت یهودا که بود نفی نمیک
 برده دم گرگ غزالش پدر
 جامه بکند نذر نازک برش
 پیرین جد که بازوش بود
 گرگ بخوردش همه این بلب
 گفت شازاد به تافروغ
 گفت که کذب است ولی چاره نیست
 بارگاه ات ماکه ندارم سر
 بخت شدن لوز چایش کشید
 بیع نمودند بعد و د قلب
 ر بگذری بر طفلان رسید
 جوزی با نری عید آرزو
 گفتند آبان نکینمت را
 جوز توان کرد و نسیم شرا
 گشت از ان خلق عظیمش
 هر چه بود دسترس دم زدند
 یافته آن هر دو بطلوبش

۱۵۱ هجری آه ۱۲۰ هجری محمد صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲۰ هجری ای بدانش دوا و نیکه جوز برای بازی بطلبید و کردند
 ۱۵۲ هجری ای طفلان گفتند که هر چه دسترس تو باشد ۱۲۰ هجری بالغ و مشتری ۱۲

گفت عمر امی عجب این کوکلان
 گوش چو کرد این بشکر خند لب
 طره ز اخوان اخی یوسف است
 قافله شد مصر و خریدش عمر یزد
 گفت زین را که عزیزش بدار
 نام زینخاش که در خواها
 و خرموس شهر با ختم
 دشت ولی سلاک گر گوهرش
 یافت چو مطلوب بجایش فرو
 چید بی در ره او دام کید
 خانه نو ساخته خواندش در آن
 گفت بمن چون نشوی بمنشین
 کرده بجایم همه نیکی خدا
 رد و بدل رفت چو از هر منط
 خجری آورد که خود را ششم
 داد بظاهر بوی از خوف تن
 دید زینخاسه بی ناگهان
 گفت بدل یوسف صافی ضمیر

سج تو کردند بسهل چنان
 گفت ز طفلان نبود این عجب
 داده بان چند سفارش زدست
 باز رود در رفت حساب بشیر
 نفع دهد یا بشود یادگار
 داغ بدل دشت ازان به لقا
 شبهه پیروش شبهه از گهر
 کند شده مشقت شوهرش
 وصل طلب از پس چندی نمود
 لیک نشد قوت تقویش صید
 هفت درش بست لعل گران
 گفت که این امر بود نهی دین
 شرخیانت به پسند و کجا
 وز رد او هر بدش شد غلط
 گر نه تو امر و ز کنی دل خوشم
 دل بخدا هر نجات از فتن
 گفت بپوشم که نه این بیدان
 چون نگویم شرم ز حی بصیر

له یعنی با بنی صلی الله علیه و سلم ۱۲ هجری ای آنچه به پیشتر خریده بود باز در بازار و فتنه
 له ای شمیم یوسف به عزیز مصر رسیده ۱۲ هجری شقیه که بخاران باشد که ازان در چوبی را کند و متاعی که بوی آید

در تن غیب صدای شنید
 نیز ز یعقوب نمودش مثال
 جست هر اسان با عجاز دست
 دست ز لیخا بد منتها
 شوهر او بود ستاده برون
 یافت ز لیخا که شود از فاش
 گفت که زندانش سزویا عذاب
 صدق ز یوسف از او آید
 کودکی ناورده بلب کج
 چاک گراز پیش چپا بکار است
 گفت لب چاک دم امتیاز
 گفت کین توبه ز لیخا از شر
 طعنه زمان دم زده مصری زمان
 دعوت شان کرد بهر کف نهاد
 گفت برید بریدند دست
 گفت همین است کز ویم لوم
 بود چو شش سال گرفتار کید
 رفت بر ندان و باو منسلک

کز چو تویی نیک چنین بد که دید
 گفت رسد زین به نبوت زوال
 قفل زهر در با شارت شکست
 چاک بز ویر سمنش از قفا
 زمین حرکت کرد و چشمش سکون
 سبقت او کرد تراش و خراش
 قصد با همت که کند ناصواب
 لطف پیشش قهری تریاق سم
 گفت از تحقیق سزد منجی
 در زین آن استی رست رست
 کید ز چپ کرد در فرشته باز
 برده مد یوسف وزین در گذر
 کو بعلات شده مقتون چنان
 تیغ و ترنجی و نقاشش کشاد
 رفت بلها ملک پاک مست
 ز این قیدی شود این سنگ موم
 گفت خدایا خوش ازین است قید
 آن دو جوانی ز خواص ملک

گفت کی خواب که در می فشرده
 گفت تکرار طلب نشان خواب^{۱۲}
 کان ملک باز خوراند عقاب^{۱۲}
 آن دوین گفت که بود امتحان
 گفت بنا جی پی ذکرش بشاه
 دید ملک تاششی از گاوها
 هفت هم از خوشه همه سبز و تر
 جمع بگفتند که زین گونه خواب
 یاد از یوسف بنود آن جوان
 گفت فراخی و نعم هفت سال
 هفت دگر پس رسد از خط و سج
 خواند ملک گفت به برید دست
 جمله بگفتند زید دیدیم بد^{۱۲}
 دید ملک او پس از هفت سال
 بکه ملک را بخش شاد کرد
 کرد امینش بی امر مراد
 از پس چندی بفنای عمره ز
 عقد زلیخا شد مثل از حکم غیب

وان دگر می نان بسرش طیر خور
 را سیری کرده بصوب صواب
 طیر خور و مغر سر این بد^{۱۲}
 گفت چنین فال بخوابد چنان
 ماند بسیارش دلی چندگاه
 هفت سین هفت حنی را غذا
 هفت دگر خشک زین تا بر^{۱۲}
 خواب پریشان ست ندارد جواب
 حکم ملک یافته برسد ز آن
 کاشت بسی باید و کم خوشه مال
 خورده شود زان همه پیشینه گنج
 جرم من از مجمع دعوت تخت
 گشت زلیخا مقر جرم خود
 اختر اورست ز قید و بال
 مشتری او شده آزاد کرد
 خازنی مملکت خویش داد
 عزت از و داد بجای عمره ز
 یافت شباب و زد عایش ثیب

پیری ۱۲

جوانی ۱۲

له بر دار یا مخفف آبرار ۱۲ اله ای تبارک کونم خواب بهیده ام ۱۲ سله فر به ۱۲

زادش از ان لطن دو والا گمر
آمده خواهش در ایام سخت
مصلحت گفت و نقابش بر
یافت جواب که نه آنیم ما
گوش بکن راست خبر میدهم
گفت که کویا زده شد حجاب
یوسف عینی رخ او خورد گرگ
گفته بیاریدش اگر هست رست
ورنه همان گفته شود ما ورم
داوده از کیل و دداعی بگفت
کما چون بار نمایند باز
بارکشا دند چو نزد پدر
همره ما کن رخ ما بهر کیل
گفت بنو دید به یوسف این
بعد همین بهر رو بد نظر
دید چو یوسف به برادر گفت
لیک ازین راز باخوان گو
پارچوبستند اطاعت گزین

سکه بر لبای جبرئیل از زده کبریا یعقوب آمد ام ۱۲

افرایم آن یک و میشا دگر
خواند بجزرت همه را پیش تخت
هست ز جاسوسی تان گفتگو
بلکه ز یعقوب نشانیم ما
کز کبریا زده اود همیم
کز پدرش فضل نه تا حد باب
یافت پس آن خرد مقام بزرگ
ماندن محمود بضمانت بجاست
کیل شمارا بنود از برم
مایه شان هم بمیان نشرفت
مایه بیابند و بیایند باز
گفتند از لطف عزیز این نگر
کز ره حفظش نمانیم میل
من بنیامین ندیم بی یکلین
دخل بگفتا ز جدا گانه در
ما و تو هستیم برادر بگفت
تا کنم از بهر تو فکرت نکو
جام نهان کرد در انبار این

سکه بر لبان یازده حضرت یوسف ۱۲ سکه نام برادر یوسف ۱۲

دادند اجام ملک گشته کم
 از پی آن جام هر انبار دید
 جمله گفتند با بدبین
 یوسف از ایشان پس فتوی دران
 آن همه با عجز فرا آمدند
 تا عوضش گیرد از آنان کی
 کار زری چو درستی ندید
 طبعش و آن خشم که چون آمدی
 بانگ زدی آیدم و آتش صدم
 آتش آن خشم شستی ز جوش
 گفت رخ مایه ای لطف خو
 یوسف ازین بود خبر در نهفت
 حیل که کنان تا شد و آن کار کرد
 خوست زند بانگ گشتم خفت
 ماند خود آن مهتر و بادگیران
 تا ندید ازین ویم با خدا
 عهد نه معلوم نمودیم ما
 گفت نکو صبر دیو یوسف اگر گسیت

اشترکس را رفت پیش سم
 حست و بانجام دران بار دید
 دزد گراین داشت برادر چنین
 گفت دو سال این بود از بندگان
 حرف ز حال پدر او زدند
 گفت که این ظلم بود بشک
 تنی رویل در شتی گزید
 سوی وی از جامه برون آمدی
 کش دم سامع بشدی بمقدم
 کال بر آیه هم بودیش و ش
 ورنه بود خشم مرا این غلو
 با پسر خویش فرایسم گفت
 یوسف ازان پس بوی اسکار کرد
 زان که ایهم کس اینجا ست گفت
 گفت که عمدی پدر شد چنان
 من نه روم عرصه دهمیش شما
 حافظ این غیب نمودیم ما
 شد نظر از پس بتا یوسف اگر گسیت

دل جو برین آتش غم شد ز ریز
کز من یعقوب سر اکیل نام
باد هویدا بضمیر عزیز
کان شرف و منزلت ماکه هست
یک ز نشا نهامی نبوت با
ریح و نسیم الودهر بود بهر
آنکه بر آتش بفتادش عجب
از دم خنجر نمود آنکه رم
و آنکه دلش شد بره گرگ غم
آهوی گشت ازین دشت گم
بود بجای ویم از وی اخ
تمت جام آنکه بران خرد کرد
گر نفیستی بمنش از منبت
قادر میدان دعا سیم نام
ترجمه اش لیک بتازی بان
هم دوم اسحق نوشته ذبیح
این علا راست بیان مبین
فارض فرزند هو دلایه او

بنی زکریا

بنی زکریا

نامه روان کرد بسوی عزیز
عاقب اسحق علیه السلام
عززه الله بن ائمه
همچو خور و به برمه تا هست
هست ز غم عقد اخوت با
راحت و شادی بنود بهر
بود بر ما هم جدم آن صلوات
بود سما علیل غم صابر
این منم از یوسف خود درالم
چشم سپیدم بودش نقش سم
بروزن خلیت تو آو انیسوی
نگیم شیشه جان خرد کرد
تیر دعای که نه زان ماست
راست تو میدان سخنم والدعا
نامه بنام ملک از وی عیان
ز این ذبیح خلافت صریح
بود که اسحق بکرمین
نامه بری کرد با میا س او

با گفت یوسف چو خطش ربط کرد
 مصامت وقت نمودش حجاب
 گز تو خط پاک بخواندیم ما
 آنچه نوشتی تو ز آبای خویش
 غم حشر داشت زینا کان تو
 گل گشت و از صبر حیان اغرت
 دست و دهن او مفقود تو
 نور به چشم تو شود آن ظلام
 خواند چو یعقوب کتابی حیان
 گفت بدینسان که تواند نوشت
 بسکبک یوسف بشاد و دروناک
 گفت بحق نالم و بخوانمش
 ای پسر اتم بتوان جست جست
 کی ستر و از رحمت حق مایتان
 رفعتی چندان از ان کامی عزیز
 مایه کم هست و امید بے
 یوسف از نشان چو بدینسان شنید
 آنکه فراموش نکند تا گدا

اشک بر دجوش ولی ضبط کرد
 کرد بدینسان رقم او محاب
 نقطه دل را افشانندیم ما
 مست همه واقع و بر جامی نش
 صبر کن آن کان همه یا کان تو
 فندیہ ہند سر بہ شجرت
 جام و بد شربت مقصود تو
 ختم کلام است برین اسلام
 ماند بحیرت ز جوابی چنان
 غیر نبی زادہ قدسی سرشت
 گفته شدش خستہ شوی یا ہلاک
 و انچہ ندانید از و دانش
 زان دو برادر خبری باز جست
 کفر بود یاس زین آستان
 حال ز ماتنگ شد و ز اہل نیز
 نفی جز انیت ز خیر کے
 سختی خویشان ز مروت ندید
 سیر بخور و دران سالما

سہ شمار نمودیم ۱۲ سہ کنایہ از بیعت علیہ السلام کہ شدہ ۱۲ سہ ولایت سوامن مراد از اللہ

اللہ لا یسوا من مراد اللہ الا القوم الکافرون - ۱۲ -

بود چه امکانش که دریافتی
 بعد خیل ساله همش بر و تاب
 گفت که آیا بشما هست یاد
 خال که بر پیشانی او دشت جا
 گفتند آیا تو همان یوسفی
 گفتند از شرم بعضو خطا
 هیچ مترسید نه اینم غش
 پیر منم برده بروی پدر
 پس همه را سوی من آرید شاد
 برب یعقوب رسید این کلام
 گفتند ابناء پدر مهربان
 تا زبیر آنکه بیو داشت بود
 گفت گفتیم بشما زین نسق
 جمله گفتند که هستیم ایتیم
 کرد پس آهنگ بمصر از وطن
 دید بر امش پسر دلفکار
 بخودی و گریه چو کیسوی شد
 تخت مقام بدو مام کرد

رنج قریبانش و بر تافتی
 زود بر افکند ز عارض نقاب
 تا چه نمود دید یوسف عناد
 در نظر شان بنمود آشنای
 گفت ستم یوسف و هذا خنی
 گفت خطا ما همه بخشد خدا
 تا گئی آید بشما سر زش
 بایدش افکند که گردد نظر
 قافله بشنید و براه او فتاد
 مکتب یوسف رسم در شام
 کم شده مهر و کئی همچنان
 پیرانش آمد و چشمش کشود
 کاسچه ندانید بدانم زحق
 گفت غفور است خدای کریم
 سهرش اهل آن همه افتاد تن
 اشک و ناله یک شد غشی کنار
 جای دران منزل دلجوئی شد
 مام وی آن خاله با مهر و درد

۱۲ یعنی ۱۲ ساله تا آنکه ما فعلت یوسف و اخیه اذ انتم جاهلون ۵ تا او را از آن

لانت یوسف تال انالیوسف و هذا خنی ۱۲

آمده آن یازدهش در سجود
گفت پدر یوسف من بازگو
گفت چه برسی تو از آن پسرین
کرد خدا اینکه همه رنج کا است
لب ز حدیث گله بیگانه کرد
گفت ز تو نگم و هم علم خواب
زا من اسلام بکنین جهان
بود یعقوب شرف مصر را
نصف دوش ز بردوس بنینه
بود وصیت که به کنعان زمین
باحب عیصی که هم ناگمان
اول و آخر بنگر این وفاق
بعد از آن که شهر ریان بنام
اشتر قابولش بشاهی بتافت
خواست شود مقتبس نور دین
یافت شمار از مضر آن دو چاه

حاصل تکرار رأیت این نمود
تا بتو کردند حیرا خوان تو
تا چهر من کرد خدای برین
کرد خدا اینکه شد آن خواب است
بر در حق سجده شکر آن کرد
یاب تو اینجا من و هم در باب
حشر هم صحبتی صالحان
بنی داودی و زبیر یا
گشت تمام سن او این سپهر
گشت در آن مدفن آبادین
نقش ز رومش برسد آن زمان
کتر ازین نوع فتدا افتاق
رفت با سلام بدار اسلام
یوسف صدیق نبوت بافت
ماند و گفت شیران گلین
مهر غریب کرد و دهنم حوایه

له انی رأیت احد عشر کبکاً و اثنتی عشر النمر را یتیم لی ساجدین ۱۲ سله اذده اول مراد یا و عین
که مهندتا دیشود و نمیه آن چهل از نصف دوم مراد قات و در او ز بر آن کبک و دشش میشود از این بنیه کی است
و مجموع آن کبک و عین و هفت باشد ۱۲ سله و چون گفته نمیه ۱۲ سله یعنی از چهل دشش عدد ماه نمیه آن
است و سه سال عزیزی است سه سال نبوت کرد ۱۲ سله یوسف علیه ۱۲ سله مراد از دوازده چاه عزیزی
و بنو یتیم که هر یک است سه سال بود از ماه و نمیه اشارت بر آنست ۱۲

<p>کمان کو اکب و گراز شمشیر نیب بهشت از کعب جبریل یافت داشت چو در علم یهو و اکمال گفت بمصرم بسیارے مگر تا چو سفر عمره موسیقی کنند جدوی آن مرتبه اسباط را پیش وی آن روز ز بس ترشند طاعت خیر است و گنه شر کو ماند بسیاری که ز لجامی او روی بران تربت پاکش نهاد گفت باین چشم که دیدم بجان ناله زد و جانش بدنباله شد جای شدش پهلوی صف بخاک</p>	<p>میم قمر نیز منبام پسین جانش بآن بوی محبت شافت کرد و صیش بدیم منتقال باشد اعقاب ازین با خبر مرقد من پهلوی آبا کنند کرد خداوند نبوت عطا عاقبت این شد که همیشه شدند شرم گنه طاعت دیگر بود روز دهم رفت بمشواتی او چشم ز سر کند و بخاکش نهاد حیث که وی نبود و میم جهان بلکه همان جان نعش ناله شد رحمت حق باد بران هر دو پاک</p>
--	---

و دیگر ازین بحر بنی عیب
 موعج سخن ز الیوب و شعیر غیب

له جانشینان و نائبان ۱۲ الله اولاد یعقوب علیه السلام ۱۲ الله بر مرزا را ۱۲ الله این موعج از بحر عیب
 است و زن آن مستفعلن مفعولن فاعل مستفعلن مستفعلن بود بر زحان طی صرف چهارم بقیاد مستفعلن مانده منقول
 بمفعلن مفعولن هم مستفعلن بود بر زحان قطع نون کن که آخر آن بود بقیاد و ما قبل آن ساکن گردید مستفعلن مانده
 منقول بمفعولن اصل فاعل هم مستفعلن بود بر زحان او الالف را در میان و تدبیر و در مستفعلنان شد منقول
 بمفعولات و از مفعولات بر زحان جبرع و سبب خفیف بقیادلات مانده انوس فاعل و وزن این بحر مفعولن
 مفعولن فاعل نیز آمد چنانچه مصنف فرمود ۱۲

کلاک و کنو نش در تحریر
 بس قم مرغوب است این
 بود اموص از عیصا بش
 همسر پاکش زب جریم
 دشت سه دخت هفت پسر
 مال و معاشی دشت بی
 از بس جودوی و اتفاق
 جاشیه جائے بعثت او
 روز مشا و اطاعت بود
 بر برد ابلیس حسد
 گفت خدایش کای ملعون
 بنده نیک من ایوب
 گفت که با این مال و عیال
 گر برود و زو این همه جاه
 دست بده بر مال و نیم
 جمع شیاطین کرد جمیع
 صامت آن در سر جال بود

آیه نعم العبد صریح
 تذکره ایوب است این
 مامز لوط آید بش
 رحم بر بنت افرایم
 پاک رو و پاکیزه سیر
 خیل و جواشی دشت بی
 فاقه نمانده در آفاق
 دین خلیل و دعوت او
 یا دقتش هر ساعت بود
 خوست بکارش نقص رسد
 فکر تو باشد جمل و جنون
 نیست که گردد زان ره خوب
 کیت که نبود آتش حال
 کفر شود در راهش چاه
 زان بتوانع گفت نیم
 تا بشود اعوان و مطیع
 جمله ز دیوان شد نابود

له نعم العبد اذ اب - این آیه در شان ایوب علیه السلام است ۱۲۵۰ هجری
 افرایم که دیز بر دین و قتل بسکون عین و قتل بجرمیک آن خیا نچه به دشت
 سه دخت و هفت پسر ۱۲۵۰ هجری مال صامت مثل زر و سیم و مال ناطق مثل مرغی غیر آن

وز دم گرم آتش افروخت
پیش وی آمد و دست مثال
گفت بدل دامنم نهند
گفت خدا یا صبرش هست
دست مرا بر آتش ده
گفت هنوزت حمل بود
وقت سبق آن دیو نژند
ساخته شکل سابق شان
دل یکی بود از سه وقت
وسوسه را چون وی افرو
گفت که یارب یانت کمال
کن تو سلطیم بر بدش
لیک از آن سر فرقی نکو
جانب چشمش باز بین
آتش خاش بدین
کرد دم از کوه بین
از اثر آن باد کثیف
وقت سجودش زد این فن

ناطق آنرا پاک بوخت
گفت در یخاچن رین مال
داد و ستد حق باز ده
کش ز تو دیگر بد دست
رخصت سیر خاش ده
رو که هم انیش سهل بود
بر سر شان دیوار کند
پیش وی آمد سابق شان
کسر قصبر صبر ز وقت
رانند ز پیش خویش زود
صابریش بر مال و آل
گفت که بان شو ممتحنش
وز دل او گیرے پہلو
کم ز زبانش کام گزین
تا دهاد آب ز خوش سخن
باد کثیفش در بین
شد متاؤمی جسم لطیف
دود دمش شد و دوبرتن

جسم مصفا دودی شد
 کس نشید و نی دیدان^{۱۱۵}
 نین وطن بنمود به تن
 زو^{۱۱۶} نه سر را دامن چینی
 دید بران صبرش ابلیس
 کو ز نوت شد موقوف
 زو^{۱۱۷} ست تجنب لازم تان
 گشته همه کش مستکرم
 کس نشدی بارحم برش
 از پی او با سعی تمام
 بود برین نهم روز و شب
 هیچ نه از خود اورا فکر
 رنگ نقیصی بر رو
 نیز بدل فی اسچ غمش
 هر کس محو یا ر بود
 رنج نهم راحت بر او ست
 کرم گرا زن افتادی
 همچو کریمان بر کرمان

نبض لہم اورا دودی شد
 آنچه رسیدش از دیدان
 کرد سفر آن بو^{۱۱۸} که بخا^{۱۱۹} خشن
 استنی بر هر زینی
 کردند اے باتلبیس
 با غصه از حق ماون
 تا مقدی نشود آن
 کرده برون اورا از ده
 رجمه بخواری مگرش
 دشت مہا آب طعام
 صبر بدل شکرش بر لب
 هر خدایش و رد و ذکر
 فی گری زان بر ابرو
 هر رهای زان المش
 کی بخود اورا کار بود
 کا^{۱۲۰} چه رسد ز دوست نکوست
 باز بجایش بنهادی
 زو کرم و منع حرمان

دود و دود
 کرم

لہ نبض دودی کہ حرکت آن چون کرم باشد علامت ہلاک شدن است ۱۱۰

زو متحیر خیل ملک
 کرد و گره فکر ابلیس
 داشت چه کثرت غفلت او
 خواست به شکل پیر اغوا
 کو بچنین رنج است و بلا
 از بر او میباشش نفور
 گفت می و حق شوی
 این چو شفت یوب ز زن
 شکل جوانی باز ابلیس
 با شرفی کت داده جمال
 اگر بتانی زو تو طلاق
 گفت نبی هست آنم شوی
 رفت و بر ایوب چو گفت
 و یو دگر ره شکل ملک
 هست کنون حکم سقرش
 سیزدهت گفتش ایوب
 رفت چنیش سال هفت
 دیو شد از سر راه یوس
 بشد ز ملا یک ^{ایوب طعن}

ذکر جمیل ادب ملک
 تا نبود هم رحمت انیس
 بود بهر دم وحدت او
 رحمت علیها الرحمت را
 از غضب حق جل و علا
 که غضب حق باشی دور
 من توانم حق شوی
 گفت به شیطان ^{یعنی حق} خرق مزین
 گفت منم با مال و ریس
 حیف تو و این هل و بال
 می دهمت من صدر رواق
 من نگزینم غیر براد
 بار دگر را ضرب شفت
 گفت به بدعایش نه شک
 رحمت بر حمت گفت برش
 بعد شفا بالله صد چوب
 کو جز راه صبر ز رفت
 گشت تجل زان مکر و فوس
 طوق دگر افتزدش لعن

رحمت حق از بهر شفا
 آن سه تنی کاهل بیان
 آمده بهر دیدارش
 گفته بهمانند مغرول
 چون بشنید یوسف چنین
 مشیعی الضمر کرد ادا
 وحی شدش زو پایی بخاک
 شست بدن هم خور دازان
 رحمه شد او را دیر شناس
 چند گیاه او بسته بهم
 بخش را شد عید مال
 بعد از آن او ماند بے
 صبر بظلمت ظلمات
 تازه دل افسرده کند
 خشم چو شد یوسف
 و آن سه اول با تشدید
 بعد وفاتش یافت شعیب

کرد عیان تقرب دعا
 زان همه با بودند همان
 ویده بآن حال زارش
 ز اوج نبوت یافت نزول
 کرد دعا نالان و حزین
 موج بزود ریاست عطا
 جوش بزود سر حشمت پاک
 صحت کل گل کرد از آن
 رحمت حق را کرد سپاس
 صد بزود شل ز بهر قسم
 عود نمود آن آل و مال
 خلق سودین خواند بے
 لیک بیاطن آب حیات
 زنده مرا و مرده کند
 شمس حیاتش کرد غروب
 بمرت آن دعوت گردید
 اوج نبوت در سن شب

در ظاهر

له انی شئنی الفردانت ارحم الراحمین یعنی تحقیق مرا مس کرده من و تو بسان
 رحم کننده رحم کنندگان هستی ۱۱ منتهی که از ایوب سه اول الف و یاء و واو و یاء تشدید
 از تکرار یک جمله عدد ۲۰ باشد این مدت دعوت بود ۱۲

و دیده طاهر پوشیده
روشن از زمین نامه کنم
نام پدر بودن یو برب
بعثت او در مدین بود
از بس مرتع و آن اشجار
او که اخ اصحابش بود
تا برهند از نار بحیم
شرح محاسن کار او
سوی بتان شان بوده میل
غش در ابرام پیشه شان
شانه بهره تیغ زنان
گفت پرستید آن کیتا
خدمت بت زید ز تبر
کم نسزد سنگ میزان
و خدعه با و ابشما
نفع کس ز این کیل خرد
پر چو ز ما پیسانه شود

نور ز باطن جوشیده
چو بک شعیه این خاکم کنم
آنکه زمین و شست نسب
آنکه سهاش مسکن بود
ایکیم هم آمد در اخبار
از پی دین دعوت بنمود
خواند بنور ابراهیم
اهل شمس و انکار او
نقص دگر در وزن و کیل
قطع طرق اندیشه شان
کرده بعیت هست زیان
کو بفرود اعداد شما
تا شرمی افتد در شرم
عقل نسجد این نقصان
از کمی میسران جزا
کم کج در ظرف حسد
تخم زیان آن دانه شود

له عصله سوی ۱۲ له سپر ابراهیم ۱۲ له ایکه زمینی که مرغزار
و اشجار دارد ۱۲ له سمر ۱۲ له موافق متانون ابراهیم ۱۲
له ای نشانه ۱۲

این غش در هم قلیب کنید
 ز آنکه بر معیار عمل
 قطع طرق باشد ز گناه
 چون ره دیگر پیش آید
 چند به از من کسان
 خوف بود کز امر چنان
 جمعی از ایشان بیابیش
 جمله دیگر سر تاب ز نور
 نفی کنیت با رافتا
 گفت که ترسم زین کینه
 پند کزان دارید فراغ
 یا دازان اقوام پیش
 باز بگردیم از مشر و غ
 صبر که آید حکم خدا
 سال ز پنجه مفت افزود
 حزن قحط جمله بلب
 پس بدعایش کرد پدید
 قوم بصحرا برد سپاه
 آتش از ان بارید و همه

قلب سره کم قلیب کنید
 آتش خواهد کشتن غل
 نیست نکو قطع این راه
 مملکه با در پیش آید
 هست ز نیکی منع کسان
 منع کنند از دخل چنان
 تافت با میان زایایش
 گفت که هستی تو مسخویر
 یا ز همه عود می سوزا
 شعله نریزد در سپینه
 باد نگر دو تان تجر غ
 تا چه بدیدند از بد خویش
 بسته بحق باشیم دروغ
 مؤمن و کافر را از ما
 یک کس شان دعوت نشود
 بان ز خدا آن حکم طلب
 قهر خدا اگر مای شدید
 شقه اکبر کرده نگاه
 سوخته ز ان نار خطبه
 آتش کز سخن آتش

<p>بوده کسانے کر سب زلزله بانگ جبرئیل ابر نباشد آتش بار بست خرد از گوش فلک ماند شعیب دآن یاران چون ز بروی موسی رفت درین عقیش نقل افتاد قصه موسی باز شنو</p>	<p>خانه نشین باتاب پسته که رفت پی شان کوسن جلی بود همان از کبش بخار پنهان شد بانگ بلند گشت مدین کثر شان بود از آن پس سال هفت روح خدا بر رخسار باد کنه شد و بسیارم نو</p>
<p>زموسی قصه و بحر مزاج میل نخستین موج آن تا ذکر حریق</p>	
<p>ملوک مصر را از آل عملاق سنان ابن علقمان اول شان ولیدش والد آن ریان دوم بود سوم عمزاد او قاپوس مصعب پس از یوسف با ایشان کنیز زید خوش فرعون آخر زان عالمیق</p>	<p>سلف فرعون میکردند اطلاق که در ذکر خلیش رفت اعلان که یوسف را عمریز مصر بنمود که از وی سلطان آید ه صائب دل سختش بر آن سختی نه لرزید ولیدش نام شیطان شال تالیق</p>
<p>این مثنوی چون موسی از زواید مراجعت کرده قصه اش می آید ۱۲ مثنوی در لغت آواز خوش از سر و دو ترانه و در مطلق عروض نام بحر است و زرش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن رکن اشیران بر جان گفت که سقاط مفعول است از مفاعیلن می آید و نیز رکن اشیران مفاعل مفعول لام بر جان حذق که سقاط است خفتن است و در شود غای می آید و زان مفاعل چنانچه مصعب فرمود و سوم عمزاد او قاپوس اشیر تلولی یا فولات ۱۲ مثنوی علاقی یا شفع نام قوی ۱۲</p>	

درین قابوشتان دیوشن نینوس
 پس از چندی بدعوی خدای
 همه باشندگان مصر و آن قبط
 ازین ره پیشترشان خوانیدشت
 چو شد روز سیه نزدیک او را
 که ناگه آتش از شام افروخت
 بگفته کامنان کز سبط مولود
 نمود او حکم در هر سال بد فال
 و با هم غاست و بس مرد سبط
 که در شخم مار چون توان ساخت
 ازین کشتن بگو تا دست دارند
 دران مهلت چنین فرمود رای
 پس از سالی که سال قتل بوده
 مرتب کرده صندوقی ز خویش
 روان سرداد اندر رود نیلش
 برای چشم بد بروی بلر زید
 ش آن صندوق و را کشتی نوح
 بنور غیب آن الواح روشن

جفا با کرد افرون تر ز قابوس
 کسان را گفت پیش چهره سائ^{۱۲}
 مقراوشند و منکر این سبط
 ز کار سخت در آزار میدشت
 نمودن این شب تاریک او را
 سرای قبطیان تا خانه پیش سوخت^{۱۳}
 بر آرد از تو و از قبطیان^{۱۴} و دود
 چنین ضلوع شدی ز سبط طفل
 بر آن مرد که دل نالید قبطی^{۱۵}
 بکار خویش تا کی خویش پرداخت
 بگفتا در میان سائ^{۱۶} گذارند
 که مارون زاد از عمران^{۱۷} لای
 جمال موسوی هم زو نموده^{۱۸}
 نهفتش مام چون گوهر خویش
 بکام غیب کا مد حق کفایش
 نکو این نیل بهر دفع آن دید^{۱۹}
 وزان باد مرادش از دم روح^{۲۰}
 شدش فال فروغ نخل المین

لای باکر اهل مصر اصلی و قبطی منسوب به آن ۱۲ لای بمعنی کرده و نیز قوم موسی ۱۳ لای بمعنی غلو ۱۴ لای بمعنی روح ۱۵ لای بمعنی روح ۱۶ لای بمعنی روح ۱۷ لای بمعنی روح ۱۸ لای بمعنی روح ۱۹ لای بمعنی روح ۲۰ لای بمعنی روح

مگر بخار سب طے کان عمل کرد
فلک بردست اور ابوسه داده
صفای رودند نهر لبان
برون کفر از دوش مانند کف شد
رساندش با دکان بود از خدعون
زن او آسپه کایان همیشه
بسوی سبطیان نش گشته دل
کنیزان وی آن صندق بردند
چو فرعون از سر آن قفل برداشت
وی از خفاش طعمی خوب طفاش
گفت آسپه مارا پس نیست
چو زنیسان آفتاب ز برج آبی
سعادت را از دوش فال گیرم
همانا این کی ز اسرار غیب است
پذیرفت و دوش هم مهربان شد
ظهورش چون ز آب خوب دیدند
عرب فت آن خطاب و نشینش

نی خورشید ترتیب حمل کرد
ملک بهر در و دوش لب کشاده
سیاهی فیت سوی آب حیوان
حباب موج میخمش بکفت شد
ز راه نهر سوس باغ فرعون
وزان خوف عیان نهان همیشه
ولی اظهار آن بوده است مشکل
باو در روی فرعونش سپردند
نمودش گوهری کان نور خورشید
که آسپه بطنان کردند خفاش
تبعه را نکوترین و گریست
درین بیت الشرف کرد آفتابی
بنورالعیینش منت پذیریم
گمان بدیتر غیب عیب است
ز بهر تربیت مایل بجان شد
بشیری نام او موش گزیدند
عرق آساقاط افکند شینش

له یعنی کشتن آن طفل ۱۲ هجری ۱۲ هجری ۱۲ هجری
خوانده ۱۲ هجری زبان عبری ۱۲ هجری مومبسی آب و سی مومبسی
چوب ۱۲

<p> ز صد ها و ایه آن پاکیزه مولود بنا که خواهرش مریم که آنجا فلان جادایه هست چنین است بفرمان رفت حاضر گردا میش گفتن آسمی پرور این را چو کرد آن غیرت ماه دو هفته بروی آسم گفت فدایش برودست و زرشش چند مو کند یقین شد که این جل طالع است گفتن آسمی طفلت بی شر اگر بر طالعش آنچنان است گفتن بریل وقت احتیاجش بیا را امید طبع سرکش او زبان از سخن این آگین شد ز نامش بود جزوی سال و سی درین سن روز کی اوره پسر بود بیدار از قبطی بر قبطی جور </p>	<p> بشیری شکرت لب را نیا بود خبر جو یانش حاضر بود گفت که شیرش را طهارت آگین است شد از وی شیر شیرین شهد گاش پس از هفته بر می آور این را دو منزل طی ز سالش رفته رفته نمود اندر بر قمر عول حایش بروتا و تان و گفتن گمان چند بر تخی خواست بایش کاست توانش از مود از لعل و اخگر و گر بر اخگر این محض گمان است ز اخگر سوختن است هم و هاش شد اخگر آب بر آتش او سفیدی ز رکت نازک کین شد شد آن لام از جهان بایم موسی سو قمر عول کو حاکم و گریه بقطبی مشت ز او مرد بر فور </p>
---	--

سله ایسی آن گمان که از اسرار غیب است تا چند یقین شد که این طفل همان
 گفته کاهن است و بر اے من ستاره کس است به پیشش باید گشت

پیشان گشت وقت توبه لب کرد
دوم روز او همان سبطی بره دید
گفت اورا عجب ای غلامی هست
گفت این دبی تخلص و کرد
گفتا میکشی امروزم آیا
شنید این قبطی از دستش را کرد
بر فرعون شد گردید قاصش
همان بخار گفتش خاست غوغا
چو موسی دید فتنه سر بر وزن
پس از طی منازل همچو ما هی
لب چه دید جمعی از شبانان
دو دختر از حیا افکنده سر پیش
گفتا حال خود گوید و چونست
گفتندش که ما دخت نعیم
حیا بنود ز ما آنجا گذشتن
از ان آبے که بگذارد بانی
چو آنان گله مار آب دادند
که بود آن سنگ بهر چه پناهی

۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

خبر فرعون را قاتل طلب کرد
زدیگر قبطیش روز سیه دید
که سر روزی تو جنگ از یکی هست
بخود سبطی خیال قصد او کرد
باینکه دمی شستی کے را
بی اخبار سرعت کفش یا کرد
بنود او حکم از بهر قصاصش
بدوزن پامی تا داری از نیچا
به بھرت کرد زانجا رو به مدین
فتادش بر در آن شهر را ہی
بگله آب میدادند آنان
ساده دور تر با گله خویش
که از چه دور تر جای سکون است
نبی زادیم و پاک از جمله نعیم
نیاید تا از نیان باز گشتن
بی اغتنام خود گردیم سانی
تسک سنگ گران بر چه نهادند
بخش از ان شود تا سنگ لاهی

ز بزمی آن جمیع شفقت
نیارستی کشید آن دلو و آن سنگ
خو زین ره دید حیران خیزان را
کشید آن سنگ دلو و آن شان داو
بیار امید خود در سایه جو جان
بیامد آن کلان چون گشت مود
که میخواند ترا آن قبله من
برفت و گفت با او قصه خویش
خو غم با فراغت نان خور
گفت آن دختر این مرد گزین است
شنیدی قوتش نشنوا مانت
عقب از من بیای پاک سیم
پوشی پس شعیب این گفت احم
بود کایش سال هشت خدمت
پس ز ایجاب او آن دیشتر را
صفورا آن دگر بختی که گویند
چون بدست بر شد خوشتر سی
غم با غم گفتا دل خراشد

نماند از آب در بر که لقب
گمر جمع چهل مرد قوی جنگ
شفقت خواند آن نیک خیزان را
پس نگه سنگ ابر جاش بهنا و
پدر را از و خبر کردند دختران
با و از شرم کرد او از از دور
به بخشید تا جزای آب دادن
گفتارستی از ظلم جایشش
زین ره بر آسا و گفت خور
اجیرش کن که با قوت این است
که چون خواندم من گفتار صیانت
کنم گره غلط ز آواز بهنا
نکاح با یک نوز گما هم
و کرده سال از نزد تو منت
همان دختر که نامش بود صفرا
سند باید پی صحت بچویند
کند نام و پدر را پایو سے
عدوی خاوار احم مرده باشد

سجده پیش در جبین و تر خوش
عصائی داد کان پیش از رودش
دو سر بوده هست زان یکسر نوادر
بطول قدموی حل ارش بود
به بعد ره بر آن گریه نشستی
اشارت زان بهر دیوار کردی
بسبب الیدی بقهر چه رسیدی
گریش رغبت فتادی چون شامه
چو شلخه در زمین آنرا نشاندی
بشکل حسیه از قدرت حے
وگر بسیار خاصیت در ایش
چو در وادی المین گشت وارو
نشد از سوخته یک تار روشن
بناگه روشنی رخسید از طور
شما باشد گردم ره سپر من
یکدم هفت فرسخ رفت از عجاز
و حق رحمت شنیدنی ان الله

بسی و او از بهر دفتر به بندیش
ز جنت چسبیدل آورده بودش
چو مشتقات صادر از مصادر
شب تیره چراغ آسایش بود
ز جا همچون برق برقی هستی
در روزی شدی نجات خوردی
سرش نوی شدی آبی کشیدی
ز مشمومات کردی تازه شامه
شدی حرمیوه تازه چشاندی
همیکروی حیات و شمش طے
که باید دفترے خاصی بر آیش
هو از ابر شد تار یک بارو
بزدمر چند سر بر سنگ آهن
باطش گفت آتش دیدم از دور
که آتشباره آرم یا خبر من
بدیدش از شجر گردید زان باز
ندیده قائلش سر کرد آن راه

سجده یعنی نماز است و جبین یعنی پیشانی است و تر خوش یعنی خوشتر است و عصائی داد کان پیش از رودش یعنی عصائی داد کان پیش از رودش و دو سر بوده هست زان یکسر نوادر یعنی دو سر بوده هست زان یکسر نوادر و بطول قدموی حل ارش بود یعنی بطول قدموی حل ارش بود و به بعد ره بر آن گریه نشستی یعنی به بعد ره بر آن گریه نشستی و اشارت زان بهر دیوار کردی یعنی اشارت زان بهر دیوار کردی و بسبب الیدی بقهر چه رسیدی یعنی بسبب الیدی بقهر چه رسیدی و گریش رغبت فتادی چون شامه یعنی گریش رغبت فتادی چون شامه و چو شلخه در زمین آنرا نشاندی یعنی چو شلخه در زمین آنرا نشاندی و بشکل حسیه از قدرت حے یعنی بشکل حسیه از قدرت حے و وگر بسیار خاصیت در ایش یعنی وگر بسیار خاصیت در ایش و چو در وادی المین گشت وارو یعنی چو در وادی المین گشت وارو و نشد از سوخته یک تار روشن یعنی نشد از سوخته یک تار روشن و بناگه روشنی رخسید از طور یعنی بناگه روشنی رخسید از طور و شما باشد گردم ره سپر من یعنی شما باشد گردم ره سپر من و یکدم هفت فرسخ رفت از عجاز یعنی یکدم هفت فرسخ رفت از عجاز و و حق رحمت شنیدنی ان الله یعنی و حق رحمت شنیدنی ان الله

افاس بك دگر در گوش آمد
سوم ره كلا الله الا انار را
یقینش گشت شمع راه توحید
شجر کان نور را بوده است مطلع
کین تعلیمت یعنی کان بجا است
ز قید هر دو عالم پای دلکش
جزین بنود طریقت بهر سالک
پس از بهر درستی شریعت
صلوة و ذکر را تاکید کردند
چو از علم کمال یافت قوت
نی تبیین بدان شدند ائمه
فتاخم بر غم زان برگ استجار
گفتندش بنده از بند اخت
گفتندش که برگیر و بندش
گفتندش بیا در دست از جیب
گفتندش ما هست این برهان
گفت از شرح صدرش برکشادند

سو غفلت پیام هوش آمد
شنیدان قائل آنست نارا
جبین او بنور سجده رخسید
فرایش شده بشید فاخلع
که جای ادی پاک طوی است
که قرب آمد گهر آداب سلکش
که هالک گردد از دیگر سالک
شاد را حکم فاعبد فی ذریعت
ز حشر و آن جزا تمسید کردند
مشرق شده به تشریف نبوت
بهست چیست این گفتا عصائے
نمایم متکا و دیگر بس کار
شدان پر زهر مار این زهره در باخت
گرفت عود کردش بیات پیش
بیاضش کرد بیضا قدرت غیب
بر و فرعون را از کفر برهان
گفت از سیر امزش مرده دادند

له فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی ۱۲ آیه خلاصی به ۱۲ آیه سینه ۱۳ آیه آسانه سیر
مصدر است و حضرت موسی بصیغه امر عرض کرد که ادب چیست فی امری پس از لفظ امر که درین صریح است
هر دو معنی مختل است یکی معنی بلا دردی آنکه از حکم الهی مرده دادند ۱۲

بگفت از عقده آن نطق حل شد
 بگفتا شوکت فرعون^{۱۲} نشان را
 مبشر شد که از ما باشدت^{۱۳} عون
 بگفت افسح ز من هست آن برادر
 قبولش تافت سیاهی جلالت
 شنیده وعده قرب و کتابی
 برایش سحر مسرور آمد
 بمصر آمد برادر دید و مادر
 در بندت که فراوش بر خود افرو
 بر فرعون رفتند او بموسا
 و من و مهر را خون ریزی تو
 نبود از تو مرا گفتا خلاصی
 و لا ناری سر کفرست زین راه
 که اسرائیلیان بفرست با ما
 رسولانیم از حق نبی رستی
 بقانون رسالت نرم گفتند
 به رسید از صفات حق ادا شد
 ز بخشش تا بستر^{۱۴} فرعون^{۱۵} آن و دندان^{۱۶}

فلان قوت الیها ۱۲

بدیشان مشکل آسان بر محل شد
 دیگر از کشتن خود آن جوان را
 تو عون مانگرنی مرد فرعون
 شود ما رون بمن انباز و یاور
 از قوگا یافت قانون سالت
 روان شد چون ز مشرق آفتابی
 بر اے ما شد با نور آمد
 بگفت امر خدا را با برادر
 پیرنی زنده دنی خواهرش بود
 بگفتا نه پرورد میت آیا
 کیے راکشتی و بگریختی تو
 بود قتل خطا را کی قصاصی
 شد از معش شروع دعوت انگاه
 کمن سخته فرو زین سست بام آ
 ز باطل بگذر و کمن حق پرستی
 نه طر زیم بل ز آ زیم گفتند
 بخت خویش ما آن شخصاست
 که از هدیت بلبک مدیسی جان

۱۲ مزده داده شود ۱۳ مدد ۱۴ شریک ۱۵ یک و او در موسی بود و او دیگر بر خود افرو
 د و از ده شد مدد او از او دیگر و او حجت است که بر موسی افرو دده بود ۱۶

همه تخت او خیزیدن امکان یافت
 دیدیم این ^{دشمن} خیره کرد و انظار
 چون همت خوشت فرعون بشوید
 فراهم ساحران ملک بنمود
 اجازت یافته بر سبق اتفاق
 لشکر مار و جوش پر ز سیاه
 پس از سحر عظیم آن سحر کاران
 کسان از ترس برجم افتادند
 بیند از آن عصا نتوان غمی خورد
 بجهده ساحران یکسر فتادند
 بخود فرعون همچون مار پیچید
 که این استاد سحر آمد شما را
 گفتند آن عصا او دست مرشد
 دل از آن یرینیاست بر نور
 چون مار از پوست بیرون از نخل
 همیدون باز پیش گردید بطن
 بصدق دین موسی حاجت آورد
 گفت این بلا آورد و تست

با بیان کرد پیمان تا امان یافت
 شدش آن شرق غرب از بحر محضاً
 قرای یافت کاین سحرست اورا
 بر در عید خویش و قرب موعود
 رس انداختند و جو بهارا
 روانش کرد از خورشید آن تاب
 نمودندش بچشم خلق ماران
 بموسی پس ند از غیب اوند
 عصا شد از دها جادو فر و برد
 با بیان یک بان لب بر کشادند
 بر تیغ و دار شان نمود تهدید
 نمودید اتفاق اخراج مارا
 که از وی از دمای نفس ماکشت
 ز ظلمت نیست غم باشیم مغفور
 بر نوش جفا شان بے تامل
 شمع شان جوش در وقت کشتن
 ازین نوش کین کشش که پرورد
 عدویم در نخل پرورده تست

ز بهر او کمین کردی بکسینم
 غرض در ظلمت آن ظلم و کینش
 بموسی گفت پس ترس از عنادم
 ندانست این که با او نگرود و
 چو موسی دید فکر کثر برایش
 بوقت هر بلا پیمان نو بود
 سخت از خط باران آن سیاه
 متاع و رخت طوفان بعد از آن بود
 پس رنج پیش گردید و آفت
 نبالی گشت خونناک بلسال
 برای کافران رنج مکافات
 نموده نقص عهد از نقص کامل
 اگر آری صد ازین سخن فزونست
 بگفت و سبطیان را خوار تر کرد
 که میقتسم جو غیبت تو
 فزون تر شد کنون آن ظلم جانکاه
 بگفت صبری شاید که شاید
 بنائے ساخت آن سر تا بساید

بر اندیشی بمن چون نیک بنم
 شد او را شمع راه خلد و شیش
 تو و قیدار نور زری انقیادم
 بشیرتی کی قفای سنگ و دوس
 دعای ابتلا کرد از برایش
 دم و نفس عیان کفران نو بود
 بجای رعد لب ها گردناله
 ملخ پس کشته و بلع شان خورد
 و گر آراهما جست از ضیاع
 در آخر سنگ شدیم و ز رومال
 ولی ایمانین امین ز آفات
 بموسی گفت آن گویای باطل
 کیکی و رمن بگیرد از فنونت
 بموسی هر یکی فریاد سر کرد
 بکا به در حضور از هیبت تو
 رویم آخر کجا کوه و کجا گاه
 شمس مصر بر بارخ کشاید
 خبر از رب موسی تا بساید

<p> همان انجام آخر یافت آن صرح گفت آخر باو آن پاک ^{مکان} تدبیر گر از ایمان دهی قوت بجانت زلوشت کفر چیدن خوست امان نداری شرم گفت از بدادانی بقتل موسی آورد آن وزیرش چه شاید کشتن او با شمشیری چون نمی نیش از دعوت ^{چالاک} بسترش ز حق در قوتش موسای مناجی ندا آمد باو تا خود چه سازد بقومش گفت باید ساز ره کرد سبب پرید گفتند از وصیت همی جستند از وی تربت پاک زن پاک همان نجارا ^{سازنده صدق} خنجر دعای موسوی کرد آب آدور اشارت شد نسای سبطیان را منوده عاریت بهر عروسی برون از مصر موسی دل شب </p>	<p> که در نادانی نمرود شد شرح که کردت دور چرخ بر حسد پیر دعای من کند با بند جوانات اگر بیان گیر او شد منع با مان که ورزی بندی بعد از خدائی بلغت روشن زان جمع ترش که دار و حجت چون ^{دیدار} ستمگره ^{گفته} موسی که آن بد نبشت از بد بتر شد نجات از ظلم بهر قوم ناست بان ناساز و هم با خود چه سازد توقف تا می زایشان نگه کرد که یوسف کرده بود آن وقت حلت آب نیل پنهان بود آن خاک نشانش را در آنجا ساخت ظاهر بر آوردند آن تابوت پر نور که بر خورده زنان قبطیان را حلی و لبس شان با چای موسی هم آن قوش لبان ماه و کوب </p>
---	---

له نام وزیر فرعون ۱۲هـ دعا خوانده ۱۲هـ مراد از قوم سبطیان و ناجی یعنی نجات یافته ۱۳هـ
سایمان راه ۱۲هـ زنان ۱۲هـ ملاقات کرده ۱۲هـ نیم شب ۱۲هـ

سحر بر روی روز افتاد این حال
 بنماز از حسن تدبیرش دوم صبح
 بگفت ازین فریب سبط تنگ است
 بدید آن گرد و فوجش از لب نیل
 ز اسباط اینهمه بودند اخضراب
 هر آن آبی که از جایش جدا شد
 گل و لاله خشک کردش مثل باد
 سیکه مطنی و بیلش عرض گردید
 هوا از کوهش افگند آب را بار
 بآن غرق گفت آوردم ایمان
 نکردی عهد با پیش رایاس
 بدریا غرق شد با فوج سرکش
 بنخاطر با سکون را تا شود ره
 ز نقد و هم سلاح پیش قیمت
 ولی نامد پسند حق که آن بود
 گرفته روزه بر دفع شر و شور
 چو موج قدرت آن خش کرد کیسو
 ز نیروی حقش آمد توسط

روان در حال با مان شد ز دنبال
 تعاقب کرد فرعون همه قبح
 صلاح من سلیم آرای جنگست
 عصا بر آب زد موسی بنجیل
 و لوله که چه پیدا شد در آن آب
 چو کوهی از دو سو هر جا باشد
 چو باد آن سوی آب این جمع استاد
 در آمد خصم هم چون راه و اوید
 چو کوهی بر سر آن فرقه نار
 نذر روح الامین در زد که الاکان
 چه بخشند نفع ایمان حالت باس
 ز راه آب شد در چاه آتش
 همه اجساد بالا آمد از ته
 بدست آورد هر شخصی غنیمت
 بدیش منع و کس ز منع نشنود
 گذشت این واقعه در روز عاشور
 گم آورد روزان رو باین رو
 که شد در مصر موسی را تسلط

له الان وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين ۱۱۲ غوث ۱۱۳ ضمیرش ارج بسوی حضرت موسی - بدین معنی این
 موسی بنجیل کرد ۱۱۴

<p>کدورت تافت زان پاکیزه جارو تقلید همان قبط و عمالین که بینیم پرستیش بجائے بدادش توبه و نمود توحید که یاد آید زان راه سلامت بشیر و عده اش ناگه در آمد کلمه الله شود بر کسب نشود که میازم پس از یکماه رحمت که باشند از حقش شاهد سخن را پی کسی روزه شد تا خود شود نور که بنماید بد دیگر ده تماش ده احسن به لایهوش ره می داد در آمد در حرم نور الانوار</p>	<p>صفا گشت از پی آن شهر جارو مگر گم کرده جمعی راه تحقیق که ما را نیز می باید خدای با حس روی به تنبیه و تهدید لب دریا بفرمودش اقامت برین چون مدت ده مه بر آمد که حق میخواندت بشاب بر طور خلافت داد هارون را بهت معیت شد با و مفتادتن را رسیده تا مگر از طور را مور از ان پس آمد از حق این پیامش سهرده از مقامی پرده بکشاد ازین معراج تا آن نور اسرار</p>
--	---

له جارو در اصل جاروب بود بقاعده ترخیم حرت اخیر افتاد جارو اند و ترخیم در لغت گوش و دم بریده را گویند و در اصطلاح فارسی حروف لفظ را دور کردن است و آن بچند قسم باشد یکی آنکه حزن اول لفظ دور کنند چون نوز از هنوز و گاهی از میان آن ساقط کنند چون کوتر از کموتر و گاهی از آخر چون گوز از گوزن و گاهی نصف کلمه در نمایند چون وی از دیچور و درین معنی سعدی میفرماید به پیرفتا سله جی مکناس که مرقی بخوانی چشم روش + وصل این چنین است پیرفتا و سله جوانی نمیکند + کور مرقی یعنی کور باد زاد بخواب نه می چشم روش ۱۲ سله بی بی ۱۲ سله قبط و آل عالیق هر دو گروه از قریون بودند و ۱۳ سله یعنی حضرت جبرئیل ثبارت مهند ۱۴ سله نام کوه ۱۵ سله کتاب ۱۶ سله معنی ده چهل ۱۷ سله مقالات چارگانه حاسوت کتوت جبرئیل و لا اله الا هو عالم خلقی است که ساکنان او را فناء یافته حاصل شود و مرتبه صفات را بهر و

ولی بعد از مه امت مضطرب شد
 خیال بد بخاطر باگذشته
 خلیفه گفت اگر غائب ز چشم است
 همه آورده کردندش ته خاک
 در اینان سامری سحر فن بود
 نبودش باطن ظاهر مساوی
 ز موسی پیش ز او درین غار
 که دختر خانه رفتی پورماندی
 بر موسی هنگام ورودش
 دم آن مرده آورون برایش
 چو زینان دید ضعف اعتقاد
 یک زان ضعفها تقلید اول
 سوم آن خطرهای دور از اداب
 بایشان گفت موسی باز ناید
 بیاورند چون آن لاما خواست
 بجوین دل همان خاک قدم کرد
 بگفت این اتوان بگرفت معبود

کز نیان بنگردی مجتنب شد
 که حال بهرمان آیا چه گشته
 همانا زان غنیمت با بخشم است
 که چون آید رود حکمی از ان پاک
 بموسوی خوشیش درین سخن بود
 محاسن ظاهر و باطن مساوی
 چنین بود آن زمان نهادن باز
 ز شهر شیر جبریش خوراندی
 شناسیدی که دی پرورده بودش
 بدست آورده بود او خاک پایش
 بدین نوکم گفت اجتهاد
 شک آوردن ددم بر قول مرل
 چهارم گفتگوئی نیز زین باب
 شمارا فکر کار خویش باید
 از ان گوئساله زین بیا رست
 صدائی زد بر و چون سحر دم کرد
 پرستیدند کیسر غیر معبود

تفسیر حاشیه ۱۲ و مرتبه اسرار ملکوت نامند و از ناسوت مراد دنیا است ۱۲ منه طه یعنی بارون ۱۲
 قرابت داشت ۱۲ شک بود ۱۲ گداشتی ۱۲ ه ای مرده که در شهر هفتدم عین نکرده ۱۲

دو و ذره الف با این محدود بودند
 عتابی کرد با رول کلین چه کاد^{بار هزاره}
 همه گفتند تا موسی میبایم
 چو موسی کرد طی عن نیم مراقبات
 خفتش خواند و بشد بر قلعه طوره
 نداشتد کز چه بود این زود و نه تو
 همی آیند همراهم قفایم
 پس آنکه شقه ابری عیان شد
 سخن گفت شنید یافت تورات
 بمن دیدار بنما کرد تمهید
 به من کوه از زووم پای دارد
 ازان برق تجله کوه تشق شد
 افاقت یافت و گردید تاب
 همراهم بخواند الواح تورات
 بگفتندش ز حق نشیده حرنی
 مناجاتی شد و چون این بگفتند
 تقایس خواستند از صیحه جان رفت
 که چون رحبت کنم قوم چه گویند

حسابی از سه صید الفش نمودند
 پرستد غیر حق را هر که غاد لیت
 ز سوسش با عتابت رونتایم
 عرویش شد بر اوج قه میقات
 بجلت مانده همراهم از دور
 بگفت از پی خوشنود لے تو
 ندارد عسدره سوی و فایم
 میان آن چو خورد موسی نمان شد
 و هوش روح ز مرد مهر لمعات
 اشارت شد که نبوتانی مرا دید
 ترا هم دیدن من جامی دارد
 بفتاد و ز خود این نور حق شد
 شد آنکه از میان آن آب غائب
 بیان کرد از مقالات اشارات
 ازین تنها چه بر بندیم طبعی
 کلامش با تکلم او گفتند
 دعا آن پاک لب را بر زبان رفت
 بگویند تو کشتی خون بجویند

لله قه میقات به از عین لیلۃ یعنی تمام کرد و عده گاه رب خود که چل شب بود ۱۲۵۰ قال سرب
 اس فی انظر الیک قال لن ترائی (سوره اعراف رکوع ۱۴ جزء ۹) ۵۰ دیدار ۱۲۵۰ بانگ ۱۲

دم صورآن دعاے جان نمودند
بسوی قوم خود چون باز گردید
گرفت و برکشید از خشم و افکند
بگفتا کس ز ضعفم منع نشنود
برین عذرش ز خود عذرود عاگرد
چو خرد گل باند آن و پهی کیش
رمید از شهر با بچون گا و نجیب
بگفتا قوم با تو به پوسا
شد ایازیر تیغ اهل یسان
پدر را پور و پورش را پدر کشت
بس از پیشاد الف آد امانی
برایشان خواند لورات و شفقت
شود و سخن کردند محترمت
مات ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰ ^{-۱} ^{-۲} ^{-۳} ^{-۴} ^{-۵} ^{-۶} ^{-۷} ^{-۸} ^{-۹} ^{-۱۰} ^{-۱۱} ^{-۱۲} ^{-۱۳} ^{-۱۴} ^{-۱۵} ^{-۱۶} ^{-۱۷} ^{-۱۸} ^{-۱۹} ^{-۲۰} ^{-۲۱} ^{-۲۲} ^{-۲۳} ^{-۲۴} ^{-۲۵} ^{-۲۶} ^{-۲۷} ^{-۲۸} ^{-۲۹} ^{-۳۰} ^{-۳۱} ^{-۳۲} ^{-۳۳} ^{-۳۴} ^{-۳۵} ^{-۳۶} ^{-۳۷} ^{-۳۸} ^{-۳۹} ^{-۴۰} ^{-۴۱} ^{-۴۲} ^{-۴۳} ^{-۴۴} ^{-۴۵} ^{-۴۶} ^{-۴۷} ^{-۴۸} ^{-۴۹} ^{-۵۰} ^{-۵۱} ^{-۵۲} ^{-۵۳} ^{-۵۴} ^{-۵۵} ^{-۵۶} ^{-۵۷} ^{-۵۸} ^{-۵۹} ^{-۶۰} ^{-۶۱} ^{-۶۲} ^{-۶۳} ^{-۶۴} ^{-۶۵} ^{-۶۶} ^{-۶۷} ^{-۶۸} ^{-۶۹} ^{-۷۰} ^{-۷۱} ^{-۷۲} ^{-۷۳} ^{-۷۴} ^{-۷۵} ^{-۷۶} ^{-۷۷} ^{-۷۸} ^{-۷۹} ^{-۸۰} ^{-۸۱} ^{-۸۲} ^{-۸۳} ^{-۸۴} ^{-۸۵} ^{-۸۶} ^{-۸۷} ^{-۸۸} ^{-۸۹} ^{-۹۰} ^{-۹۱} ^{-۹۲} ^{-۹۳} ^{-۹۴} ^{-۹۵} ^{-۹۶} ^{-۹۷} ^{-۹۸} ^{-۹۹} ^{-۱۰۰} ^{-۱۰۱} ^{-۱۰۲} ^{-۱۰۳} ^{-۱۰۴} ^{-۱۰۵} ^{-۱۰۶} ^{-۱۰۷} ^{-۱۰۸} ^{-۱۰۹} ^{-۱۱۰} ^{-۱۱۱} ^{-۱۱۲} ^{-۱۱۳} ^{-۱۱۴} ^{-۱۱۵} ^{-۱۱۶} ^{-۱۱۷} ^{-۱۱۸} ^{-۱۱۹} ^{-۱۲۰} ^{-۱۲۱} ^{-۱۲۲} ^{-۱۲۳} ^{-۱۲۴} ^{-۱۲۵} ^{-۱۲۶} ^{-۱۲۷} ^{-۱۲۸} ^{-۱۲۹} ^{-۱۳۰} ^{-۱۳۱} ^{-۱۳۲} ^{-۱۳۳} ^{-۱۳۴} ^{-۱۳۵} ^{-۱۳۶} ^{-۱۳۷} ^{-۱۳۸} ^{-۱۳۹} ^{-۱۴۰} ^{-۱۴۱} ^{-۱۴۲} ^{-۱۴۳} ^{-۱۴۴} ^{-۱۴۵} ^{-۱۴۶} ^{-۱۴۷} ^{-۱۴۸} ^{-۱۴۹} ^{-۱۵۰} ^{-۱۵۱} ^{-۱۵۲} ^{-۱۵۳} ^{-۱۵۴} ^{-۱۵۵} ^{-۱۵۶} ^{-۱۵۷} ^{-۱۵۸} ^{-۱۵۹} ^{-۱۶۰} ^{-۱۶۱} ^{-۱۶۲} ^{-۱۶۳} ^{-۱۶۴} ^{-۱۶۵} ^{-۱۶۶} ^{-۱۶۷} ^{-۱۶۸} ^{-۱۶۹} ^{-۱۷۰} ^{-۱۷۱} ^{-۱۷۲} ^{-۱۷۳} ^{-۱۷۴} ^{-۱۷۵} ^{-۱۷۶} ^{-۱۷۷} ^{-۱۷۸} ^{-۱۷۹} ^{-۱۸۰} ^{-۱۸۱} ^{-۱۸۲} ^{-۱۸۳} ^{-۱۸۴} ^{-۱۸۵} ^{-۱۸۶} ^{-۱۸۷} ^{-۱۸۸} ^{-۱۸۹} ^{-۱۹۰} ^{-۱۹۱} ^{-۱۹۲} ^{-۱۹۳} ^{-۱۹۴} ^{-۱۹۵} ^{-۱۹۶} ^{-۱۹۷} ^{-۱۹۸} ^{-۱۹۹} ^{-۲۰۰} ^{-۲۰۱} ^{-۲۰۲} ^{-۲۰۳} ^{-۲۰۴} ^{-۲۰۵} ^{-۲۰۶} ^{-۲۰۷} ^{-۲۰۸} ^{-۲۰۹} ^{-۲۱۰} ^{-۲۱۱} ^{-۲۱۲} ^{-۲۱۳} ^{-۲۱۴} ^{-۲۱۵} ^{-۲۱۶} ^{-۲۱۷} ^{-۲۱۸} ^{-۲۱۹} ^{-۲۲۰} ^{-۲۲۱} ^{-۲۲۲} ^{-۲۲۳} ^{-۲۲۴} ^{-۲۲۵} ^{-۲۲۶} ^{-۲۲۷} ^{-۲۲۸} ^{-۲۲۹} ^{-۲۳۰} ^{-۲۳۱} ^{-۲۳۲} ^{-۲۳۳} ^{-۲۳۴} ^{-۲۳۵} ^{-۲۳۶} ^{-۲۳۷} ^{-۲۳۸} ^{-۲۳۹} ^{-۲۴۰} ^{-۲۴۱} ^{-۲۴۲} ^{-۲۴۳} ^{-۲۴۴} ^{-۲۴۵} ^{-۲۴۶} ^{-۲۴۷} ^{-۲۴۸} ^{-۲۴۹} ^{-۲۵۰} ^{-۲۵۱} ^{-۲۵۲} ^{-۲۵۳} ^{-۲۵۴} ^{-۲۵۵} ^{-۲۵۶} ^{-۲۵۷} ^{-۲۵۸} ^{-۲۵۹} ^{-۲۶۰} ^{-۲۶۱} ^{-۲۶۲} ^{-۲۶۳} ^{-۲۶۴} ^{-۲۶۵} ^{-۲۶۶} ^{-۲۶۷} ^{-۲۶۸} ^{-۲۶۹} ^{-۲۷۰} ^{-۲۷۱} ^{-۲۷۲} ^{-۲۷۳} ^{-۲۷۴} ^{-۲۷۵} ^{-۲۷۶} ^{-۲۷۷} ^{-۲۷۸} ^{-۲۷۹} ^{-۲۸۰} ^{-۲۸۱} ^{-۲۸۲} ^{-۲۸۳} ^{-۲۸۴} ^{-۲۸۵} ^{-۲۸۶} ^{-۲۸۷} ^{-۲۸۸} ^{-۲۸۹} ^{-۲۹۰} ^{-۲۹۱} ^{-۲۹۲} ^{-۲۹۳} ^{-۲۹۴} ^{-۲۹۵} ^{-۲۹۶} ^{-۲۹۷} ^{-۲۹۸} ^{-۲۹۹} ^{-۳۰۰} ^{-۳۰۱} ^{-۳۰۲} ^{-۳۰۳} ^{-۳۰۴} ^{-۳۰۵} ^{-۳۰۶} ^{-۳۰۷} ^{-۳۰۸} ^{-۳۰۹} ^{-۳۱۰} ^{-۳۱۱} ^{-۳۱۲} ^{-۳۱۳} ^{-۳۱۴} ^{-۳۱۵} ^{-۳۱۶} ^{-۳۱۷} ^{-۳۱۸} ^{-۳۱۹} ^{-۳۲۰} ^{-۳۲۱} ^{-۳۲۲} ^{-۳۲۳} ^{-۳۲۴} ^{-۳۲۵} ^{-۳۲۶} ^{-۳۲۷} ^{-۳۲۸} ^{-۳۲۹} ^{-۳۳۰} ^{-۳۳۱} ^{-۳۳۲} ^{-۳۳۳} ^{-۳۳۴} ^{-۳۳۵} ^{-۳۳۶</}

مثال حشر برایشان نمودند
بخزین گاو از گوساله شان دید
سروریش برادرش ^{بوساله} ^{عجل} ^{پند}
بترک شان مرا خونی ز تو بود
بسا حرجم زان عذر و دغا کرد
ازین شیرش سر زیش چون میش
رما د آن عجل شد از نارا کسیر
و عاکن از پی او امر زش ما
سیر آن سجده بنهند این لیلمان
برادر را برادر بے خطر گشت
سپاس این امان و هر زبانه
عمل باشد برین مشکل بگفتند
بحرف کذب خود با صدق تکلیف
شمارا بر سر این کوه افتد گفت
ز بهیش چشم چپ سوی فلک بود
به نیمه رخ از ان رود در سجود اند
شدند از حکم حق در مصرع
حدوث این عجب را گشت باعث

سید مصطفیٰ رحیمی

۱۱۲۷ھ قورأت ۱۲۷۱ھ سامری ۱۲۷۲ھ یعنی حضرت موسیٰ ۱۲۷۳ھ فاکستر ۱۲۷۴ھ ای ہر کے
شکر گزار ابن امان شد ۱۲۷۵ھ تفسیر و تہدیل ۱۲

دو کس شب بر طبع کشتند غم را
نه و ستا تلخ دیده جو یا آنکه بوده
کلیم از وحی با آن جمع فرمود
در سنگ کوزه و زرد بیدار و میان
بسی بستند آخر داشت ز آل
بر از زرد بوستش آمد بهای
بکشتند زرد و ندانم بر آن تن
قصاصه رفت پی دو دین شد
ز کار قوم چون موسی بدخت
بگفتا در مناجاتش خدا یا
بگفتا خضر نام آن بنده من
بر و آموز زو علم و فن او
رفیقش کرد یوشع بے توقف
به توشه ماهی گریان گزیدند
بخفتا و دشت یوشع در هوا تو
خود اسبها چشمه آب بقا بود
چو سیله چند بگذشتند از اسبها

بر آوردند روز آوار و غم را
دست نی داده بهرش اهل و ده
تو آن گادی چنین رافض نمود
جوان و پیر و کار گشت رانه
خدا میخواست او را داد مال
عدول آن دست را شد سزای
روان دم زد که اینان قاتل من
به حبش آن اهل شهبه یقین شد
بکار خویش گفت اکنون تو ان ساخت
ز من دانا تری کس مهت آیا
که دارد مجمع البحرین مسکن
طعام تو دلیل مسکن او
وی از نون این افراسیم یوسف
برفتند و لب آبی رسیدند
بدریا شد حیاتی یافت حوت
نم از موجی رسیدش زنده شد زو
برای چاشت میل کرد موسی

سده تن مرده ۱۲۰ یوشع ابن نون ابن افراسیم ابن یوسف ابن یعقوب ابن اسحاق
ابن ابراهیم علی نبینا وعلیم الصلوة والسلام ۱۲۰ طعام ۱۲۱ سده آب حیات ۱۲

بگفت این نون آن نون محمول
 ز کنه امر حق موسی خبر گشت^{۱۲}
 اشارت زین حقیقت شد مگر
 بدید آن چشمه چون باک شقیقی
 و گریه بود پیری در نمازش
 که آیا با شمت بچند همراه
 نیاری گفت با من صبر کردن
 بگفت این بچیز کز من آید
 لست آئی شد و شکست کشتی
 بگفتا من نگفتم صبر نارے
 و گراو گشت نو خیزے بر آهے
 همان بشنید وزین هم گفت بگذر
 و ہی پس رفت مطلب بود خوش
 بداری یافت دیواری خمیده
 بگفت اگر سخاوی اجرش گیر
 کنون بشنو کز بنیایچ امری

فتاد از یاد من چون او معدول
 سو آن نون که دانش بود گشت
 که خواب غفلت آرد بیخ راهی
 شتا و رماهی و پیدا طریقی
 سلامی کرد و گفتا با نیازش
 که از علم خودم بنماے آگاه
 نت ایلم گفت از حکم تو گردن
 نگویم تا ز خود دخی نشاید
 بگفت مفرق این جمع گشتی
 بگفتا سهوشد معذور دایے
 عجب این گفت قتل بکیناے
 ز خوشم کن جدا با دخیل دیگر
 که نمود آنجا میهاشش
 بدستش رست کرد آن برگزیده
 که جو عانیم گفت از تو شدم سیر
 نکر دم تا ز حق نشنیدم امری

۱۲ او معدول در نوشتن آید نه در خواندن چون او خواب که کاتین در الما گاهے این
 و او را سهوشد ۱۲ رهنما ۱۲ ای و چشمه ۱۲ فانطالمقاحتی اذا رکبا فی السفینة
 خرقها ۱۵ قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا نکلها قال الم اقل لك ان
 تستطیع مع صبرا - (سوره کاف رکوع ۱۰ جزو ۵۱)

سفینه از مساکین بود سالم
 تبه دین بود آن مقتول بیباک
 رها نیدم ز سوی آن دغل شان
 نمودم راست دیواری یتیمان
 نیفتد زین عمل وان گنج ماند
 اگر می بودی لے موسیٰ مطیع
 نگفت اندر راه و گشت غائب
 همی گویند او را ایلست نام
 شدی جای سجودش بنهر خود رو
 نبی زنده تار و ز قیامت
 زمان او پس از عهد خلیل است
 چو موسیٰ صحبتش را بهره یافت
 براه رست پس وی خواند قارون
 قریبان نبی و از دین بعید
 هم از وی بود و را کثیر عامل
 مفاتیح خزائن داشت چندان
 ندادی از زکاتش مسکن

بآن رخنه پا نذر غصب ظالم
 بصلاح و ادبش قصه ملاک
 رسد ز سوی حق نعم ابدل شان
 ز صلح باک شان گنج ته آن
 خدا وقت رسیدن شان رساند
 همیدیدے بسے امر بدعیم
 شدند اینان بسوی مصر کیم
 همش اسم پد ملاکای بن سام
 خضر او را لقب کردید زین رو
 به بامون رهبر راه سلامت
 بتعیش و لیکن قال قیل است
 وزان جانب عنان عود بر تافت
 که مرتد گشته بود از بخت اژد
 نه برودش یقین فی بر و عید
 پرا از شمس و قمر موج و منازل
 که بارش زیر کردی روز میدان
 به بخلش داشت از زرتامس گن

له والد ۱۲ هـ بلوغ ۱۴ هـ پند ۱۴ هـ نام خضر بود ۱۲ هـ سرسبز ۱۲ هـ یعنی قارون اسیر
 راز موسیٰ حاصل کرده بود ۱۲ هـ ز ۱۲ هـ

نشد از پند او هر چند دادش
 گروهی را با طمع و با غوا
 زنی بدره بے زربدره اش داد
 مرادش اینکه چون فروزد این تار
 بگردانید حق لیکن زبانش
 که قار و هم چنین گفت چنان گفت
 خجالت تنگ قارون کرد زینخ
 خدا را خواند و محموش زمین شد
 زمین جنبید ز اطراف و حوالی
 بگفت این عجم هر قرابت
 شد آن سوی ادب کتیرا گشت
 چنان گردید بروی چرخ تقدیر
 نبود کسیر آن بل خاک ادبار
 خطاب مدیوسی اکت بسی خواند
 خطر گفت آن دم بود این جواد
 بگفت اگر مرا یکبار خواندی
 چو موسی شد ز کار مصر فارغ
 که موسی شام بر بند میان را
 نماید موسی شارسا نش آهنگ

مقبول بذل در درازند او
 طبق سان از طلق بنمود زودا
 کند فعل ز ناتا موسی اسناد^{جد}
 شود زو قوم چون سیاب فقرار
 دران محسوس شنیدند این پایش
 بنی آنچه گفت او کی توان گفت
 بخشم از روی موسی تافت میخ
 فرو این را بر حکمش چنین شد
 گرفتش تنگ با مال دموالی
 خاتم ده ازین قید عتاب
 زمین گردید احسن آسمانش
 که از یادش برفت آن چرخ کسیر
 که چون سیاب خود شد قائم انار
 ولی محروم از رسم تو او ماند
 که با عجزی ترا خواند مبادا
 دگر بروی ترا دوستی نماندی
 شنید این امر حق آن شمس یارغ
 برو همراه اسیر اسلیان را^{روز}
 بجایان عادی سر کن جنگ

همه آن مردم دل سخت و دین مست
 سرکسیر گجان عوج عتق بود
 بلا اغراق ماهی را از عثمان ^{بسیار}
 برین ز اهل خبر یک اتفاق است
 و گرازانام مانش بود کنیت
 نقیبان دوده گشته جاسوس
 ز دشت تیر آن سوره سپردند
 همه با شتران در موزه اش کرد
 گفت مادرش بگذار کایشان
 برسیدند قوم و گفت موسی
 چنان تیغم بر دسر اهل شر را
 بگفتندش که مادریم جایست
 بمعنی خدا رب هست ظاهر
 ز تفسیر کلام رب هویدا است
 قدیم در راه ز موسی بارون
 بیو شمع گفت ز انان باشد آگاه
 همه شب نشست پیمانی نمودند
 سه شب و داد ایشان اهلین حال

در از و فریه و زور آور و چیست
 کلاه از طو کشتن این نلی تنق بود
 بخوردی ز آتش خور کرده بریان
 که عوج از عوج ام عناق است
 بتخفیف الفت نون است فحت
 ز هر سبط یک بانگ ناموس
 کنار شهر بادے باز خوردند
 بشهر آمد که ایستاهم هم آورد
 خبر گویند با اخلاص کیشان
 ز حق دارم نوید فتح هتا
 که موسی می تراشد موی سر را
 برو این جنگ را خود با خداست
 همش معنی برادر نزد ما هر
 که ذکرش اندرین قصه همین جاست
 سپرد آن گمران با حکم پیچون
 براه رحبت افتادند ناگاه
 سحر بودند در جای که بودند
 ز موسی این دعا بایکدگر قال

له آسمان ۱۱ که از جامه ۱۲ که تنگ کننده ۱۳ یعنی عوج دوازده آدمی امشهر در موزه خود کرد

با خریش یو شع دست بستند
 بآن بیدین چو موسی افت بر خور
 دو چندان از عصا و قد خود حُست
 چو از افتادش حل سال طی شد
 بقوم از گشتش موسی خبر گفت
 بگفتا شومی آن بد مقال ست
 شدش حل سال حرمت بهر تنبیه
 در آن اوی نه آب فی طحای
 بحق آورد و موسی برایش
 و طیفه من و سلوی شد بلا جسد
 ولی شد بدگمانهاش فاطح
 بکفران نهم گشتند غائب
 بسی و رتبه حال شان شبه ماند
 بخود میدافت موسی سنگی از طول
 و دوده گشت شیرین چشمه جاری
 ترابری شقه بر سر سائبان شد
 بزاد می طفل با پیراهن او
 به تیه آنجا که میرفتند ایشان
 پس از چندی از آن خوان گیر گشتند

هماغجا تا رسد موسی نشستند
 عصائی زد کزان همچون دلش مرد
 شتالنگ انگش از ضرب آن خست
 پل نیل سخوان پشت وی شد
 ز حال حیرت شان نیز بشتفت
 تلافی را نکو اینک قتال ست
 که باشد جایگاه شان همین تیه
 نه از سایه نشان تر لبس نامی
 اجابت بوسه زد دست عایش
 که باشکری خورد آن طیر آن شد
 که با تیر خیر میکردند ضایع
 پرید آن مرغ و شد آن شه فایب
 دعای دیگر احسن باز گرداند
 عصا را زد بر آن گردیده مامور
 بهر سبطی یکی زان خوش تجاری
 وفا پیوند آن لبوس شان شد
 که بالیدی برابر باقن او
 همان ابرو همان سنگ همان غمان
 طلبکار سپاس و سیر گشتند

<p> خیا روتره جبتند و عدس را چو فریق بیج و دم گفتا هویدا درینجا تخم مطلب نیست سرسبز شد این زلفت بی شان فقر و ذلت پس از سی سال در آن تیره پردرد تخته جای شد زید و خورشید بر آن سی چون فرود از پادویه همان یوشع که خواهر زاده بوش تنش از پیر من گردید غائب روایات دیگر هم در وفاتش در آن مهسال ز جل سال باقی نتایج شان یوشع ماند و کایوب شد از حکم خدا یوشع سیمبر به تیغ دین کشت آن عادیان را پس آنکه ایلیا بکشد بار زم زدین بودند عاتمی از بدی عور از بوش مطیع دم ز طاعت </p>	<p> بموسی و انمودند این هوس را که این میل بدل نعم انعم رست بخاک ایلیا گرد و گرسبزه ز سونی حق بر آئی فقر علت ازین تیه فناها رون سفر کرد نجفت و از نظر بهفت تحتش روان شد نیز موسی در سی می وحی کرد و بر کیفیت زودش بسان جان زن گردید غائب رقم بد است از کلاب ثقاتش بابل نشیر اجل آمد ملاقی که شمع دوده شمع نیست مکتوب بشارتشان کشید از شیر شکر برسم کفر و کفران عادیان را ببلقا تاخت ز اسخا بلق عزم همه کانش جز بلعام با عور و عاها جمله مدعو اجابت </p>
--	--

له نغزش ۱۲ له مجموع آن یکصد و پنجاه و سه باشد یعنی موسی این سن
یافت ۱۳ له خانه که از کاه و غیر آن سازند ۱۲ له قوم ۱۲ له عادت کنندگان ۱۱
له نابینا ۱۲ له برهنه ۱۲

و عا بستند زور و سپه را
 نمودش حاکم آن شهر تهدید
 با خورشید زجا با آن مفاحنه
 بگوهری بود معمول دعایش
 خورشید پادردین کوه
 دعا کرد و ز کفران عقیقه بود
 بحق زارید یوسع که اهم عظم
 بقهر حق قبولش رفت و ایمان
 چو دیدند آن دعا را تیرنی پر
 فرستادن زنان را گفت آسجا
 ز لشکر آن زنا کرد من بیرون
 نیامد هیچ کار از طعنه و سپند
 بطعن نیزه کشت آخر بناچار
 سپه بیگانه زان پس ز زنا شد
 خدا برداشت ز نشان آن بلار
 سر سردار بریدند و بردار
 فروزان بود سوزان آتش حرب
 بیوشع در توقف بود خطره

قبول اول نشد بیم گته را
 هم از اموال دنیا داد امید
 رجا و خوف آخر گشت آخر
 روان نشد از بر سر مدعایش
 پیاده رفت آن سگ با یکا نهوه
 سیاه دین بنا که عود بنمود
 نشاید با چنین خبث محسم
 سیاه رفته باز آمد میدان
 طلب کردند زو تدبیر دیگر
 که می آرد زنا قهر خدا را
 بی شان قهر حق شد رنج طاعون
 نشد این کار بد را رخنه بست
 یکی دانا زن مردی دران کار
 لب هر کس بتوبه آشنا شد
 کرامت کرد فتح و لشکار
 مرا آمدی آن زشت کردار
 که شد خورشید در گمابه غرب
 ز دریا کشتن آن چند قطره

دعایش مهر برگرداند کز روز
محدث گفت زین رحبت که ناکام
کشاد آن شهر و گفتا با جماعت
سجده گفتن امر حق بفرمود
باستغاث جمع خطه گفتند
با ایشان قهر حق بارید آتش
با بل دین دگرشش فتح روداد
دو شهری زد در ایمان با ایمان
بیو شع ریخ تن منع غم اگر د
چو سال بنیات آمد ز نامش
بز دو کا یوب راه دین قدم را
برید از حاکم آنجا از انگشت
چو سنگ پس از دهن میخورد نان را
بر آورد از نسی گردن کیشان کرد
قضا بسیر د امر او بجز قیل
بقومش گفت بهر حرب کفار
برون از مصر امان را راه سپردند
ز کثرت دفن شان گردید دشوار

دو ساعت بر فرود و گفت فیروز
خطا افتد منجم را در حکام
سجود شکر بگذارد و طاعت
که لفظی بهر استغفار شان بود
بیا در زرق بستند و شکفتند
چو گندم سوختند آن حج سرکش
بشش در مهره کف را افتاد
یکی زان یار حق شکست پیمان
دعای او بفرشش مبتلا کرد
بمنزل گاه جنت شد مقامش
ببارق را اند تیغ برق دم را
برفت از کار او را پنجه و مشت
چنین در خود بود آدمی چنان را
پس اسرایلیان در مصر آورد
که از نسل یهود بود بے قیل
بطاعون مبتلا گشتند ز انکار
رسیده تا کنار شهر مُردند
بدور لا شهادت طرح دیوار

کتاب تاریخ طبرستان

جلد اول

گذرد در آن طرف حرقیل نبود
پس از مرگ طبعی در گذشتند
که بوی مرده می آید ز ابدان
بدین موسوی بگذشت قوش

ز ابیاس بیان است موج دیگر
تا چپتمه زندگی شد سر

برخور و قلم نذر الیاس
الیاس بلبل باطنش وید
قوم از خطا وین یافتن سر
زودید نوی شد قوی وین
طاعت گرجل بکان تکبوت
کی مرد شود هوای گرجل
باطل آن عقد تا نماید
تلقینش در جلقین کرد
نیز او برگشت بعد چندی
مخطی بقنادیس سه ساله

[illegible]

حیوان بسے جاما گروید
 سبزی نه بغیر زنگ دس
 بنمود عیان عناوین ضیال
 بودش پسری با تبارائے
 کردش بخدا متش مشرف
 اخطوب خطاب الدش را
 ز ایاس بصرت جہر شد دل
 رفتند ز خافقاه ہر دو
 پیش بت خود کنیز زاری
 آب از زندبار جوئی
 سداست زبت چه میکشاید
 بشکست بت صد اش شد
 لیکن مبرور روزگارے
 بشکستہ دگر جو مستقل شد
 غیبت ز ہمہ زمینیان خست
 تا فخر صورت رشت مازون
 گروید ز خلق غیبت اندیش

از سنگ بت این مفاد گروید
 روزی نہ مگر بجای ایاس
 او گشت نہان بخانہ زال
 کو یافت بہمتش شفاے
 نام خوش او بسع معرف
 زافر ایامش ز ادوالا
 چون و او بسع قنادر و جل
 گفتند بجمع شاہ ہر دو
 خواہید مطر باشکباری
 باید بجدای بار جوئی
 از سنگ نہ آب آتش آید
 پس قطره فشانند اختر سعد
 آن عمد نماند بر قرایے
 ایاس زان فکستہ دل شد
 دین از خدای آسمان حوّا
 چون خضر بجز او بہامون
 بنمود بسع خلیفہ خویش

شہ گراہ مراد بادشاہ ۱۲۰۰ھ بیمار بود ۱۲۰۱ھ الف لام تعریف ۱۲۰۲ھ ای چنانکہ او بسع کرد
 اصل یوس بود بقا عدہ صرف افتادہ بسع صیفہ مضارع کہ در اصل یوس بود مصدّر شد
 واداران بقا عدہ صرف افتادہ بسع ماضی ۱۲۰۳ھ آتش گشتی ۱۲۰۴ھ اذن داده شد ۱۲۰۵ھ

وصاف چو شد قلم سبع را
 دین کرد قوی نبوت ^{السبع علیه السلام} او
 دین را همه بر گنازگی گشت
 احکام ز شرع کرد جاری
 هر کس بره هدی قدم زد
 اوقات همه راجع عورات
 چندی جو برین لمط برآمد
 ذوالکفل ^{علیه السلام} و صیونی شد
 کنگان بر تاش بود سلطان
 گفت که شوی کفیل آیا
 بنوشت و شمس موقوف
 زاناکه یافت ضامن
 شه گشته گرفت از وزیران
 قوش بتافت در سر غش
 تکلیف بامریش نمود
 چون روز اجلش پیش
 فردوس رسید و آن نوشته
 اینجا سپید رحمت او

بنوشت بنامه لم سبع را
 شد کفر زبون قوت او
 شد حبس قلوب تا در گشت
 تورات بر آمد از توارسی
 از وحده لا اله الا الله و هم
 صرف حسنا در رخ رات
 رحلت فی آن بمیست بر آمد
 وین از کفالتش نوی شد
 خواندش بخدا نوی شیطان
 حنت دهد حق از عطا یا
 ذوالکفل شد خطاب حق
 از آل سول امام شامین
 رو کرده بسوی گوشه گیران
 تا یافت بگوشه ز را غش
 او امر بکیش خویش نمود
 در گور وثیقه برد با خویش
 ذوالکفل یافت از فرشته
 غافل همه زان آل نیکو

له نه ننجید ۱۲ پاک ۱۲ که از پوشیدگی ۱۲ که مستحکم ۱۲ حضرت موقوف ۱۲

گردید آن نبی جفاکار
 او حال نگفت نامه نبود
 تا رحبت قوم انتظاری
 چون قوم رسید نامه بخت
 کالبت برآمد از کفالت
 تصدیق نوشتن نمودند
 بر دوا و جو سب زمان پاکش
 رو یافت دگر قبله آن قوم
 از جاده شرع دور رفتند
 آن شرکه بشکرند بهیم^{۱۱}
 در ملک چنین زل غل کرد
 چون علت بر مزاج غالب
 آنان همه گشته خواران شود
 شد بسکه عذابشان مشام
 کردند بصد هزار زاری
 رحمت که از و وسیع آمد
 بوده است یکی بنام ربان
 بگذاشت زنی و گشت راعل^{۱۲}

اصرار نمود بهر اضرا
 کش صدق شود ز قوم مشهور
 آنکه بشماست اختیار می
 مایل همه را بسوی و ساخت
 این نامه بران کند دلالت
 بر خود در خلد را کشودند
 شد از ره دین پیو پاکش
 فی جبهه سجده فی لب صوم^{۱۳}
 سیرا به شربشور رفتند
 سامان سقر دهد بهیم^{۱۴}
 جالوت عاقله عمل کرد
 کردش ز روان بریده لب
 اجزای جسد مثال در گو
 گشتند ز کار شوم نام
 پیغامبری طلب زیاری
 هراشان شعیب آمد
 لا اثمی نسبی مطیع دیان
 بود او پدر تسیم حایل

عالی بقی شده کفیش
 کردش صفت پدر مراعات
 از معجز ذکر آن بگو نام
 چل سازه شد همی بی یافت
 این نور چو اقتباس کردند
 که اخراج عامله نماید
 بگزید یکی خسته فرجام
 از میانین نزد خوش داشت
 تن کرد خستش آن میسر
 آن روغن قدس نام خوشبو
 بود از نی هر شمی در اسخی
 بر قوم نمود شاهنش آنگاه
 گفتند گزین گدای سقا
 گفتا که حقش گزین نموده
 ز آثار شیش می نماید
 اکنون سخنی شنو ز تابوت
 ز اسرار خدای بپرسند و

تا ز اوز لطن اشمویش
 آموخت با و علوم و تورات
 بان کرد و بشمول لهام
 قوشن که خدای شافت
 بهر شمی التماس کردند
 در کشت امید تا بچ آید
 طاوت بطول قانتش نام
 چرخش پی ز ادا کش داشت
 از روغن یوسفی مطهر
 میراث رسیده بود تا ادا
 این قاعده دفع خستش
 بنشاند بصدر جاهش آنگاه
 مایسم احق ملک حقا
 در علم و حسابش فرزوده
 تابوت سکینه باز آید
 در جان بر ز صدق تابوت
 نوعی که ندیده هیچ مخلوق

له سقا ای براس زار محاش پیشه آبکشی میکرد ۱۲ سکه تا پایی ۱۲
 سکه نمر و ادر ۱۲ سکه قبول ۱۲ سکه تا که بوی صدق به تو برسد ۱۲

استخوانی عظام السلام

طاوت

روغن یوسفی

تابوت سکینه

صندوق نه درج گوهر بر سر
 در حضرت حق برش مناجات
 گریه سرود زنی سر خوش
 بر فوج عده دم عزیمت
 ایزد سو آدش فرستاد
 آرام از آتش یافت سینه
 میراث رسید تا بوسه
 از زلفت شان گرفت یار
 ناپاک لاش از سر کین
 شد سواد ب بلای ناسو
 جبریل باین زمینش آورد
 گفتند همه ز شاهش شاد
 گفت انگش آن نبی که طالت
 چالاک بخیز و بشین حست
 دادش زره و ز راه عجاز
 کانزاک این است در بر آید
 طالت گرفت عرض لشکر

صندوق نه برج اختر بر سر
 بوده است کلیه فعل حاجات
 از بهیت هوش میشد پیش
 افتادی زان صد انبریت
 آن دم که جدا از خلد افتاد
 نامش هین نشان سکینه
 بگذشت بقوم خوش آنرا
 بردند عالقه بغماتش
 کردند نهان بر سر کین
 افکندند ز شهر خود دور
 طالت بافت لشکر حق کرد
 با جان دلتش شدند نقاد
 جولان بنابر زم جالوت
 آن دشمن سخت را بکن بست
 ابر از نمود باوی این راز
 جالوت زد دست او در آید
 هشتاد هزار بود مغف

له در زنجود ۱۲۰۰ هـ سر مو اورا ۱۲۰۰ هـ آواز او ۱۲۰۰ هـ ای سر مو اورا در زنجود
 و از بهیت هوی او هوش میشد ۱۲۰۰ هـ نام باد شاه ۱۲۰۰ هـ دیدن - مطلب
 از شماره ۱۲۰۰ هـ خود یعنی سپاه میان ۱۲

لیکن بوفاجو سست بودند
گفتش فی منتحان خداقت
بر آب رسید فوج تشنه
گفتا نه مراست یارد لجو
جز چاه سزار کو خور و آب
زان روز ^{۱۲} در فلسطین ^{۱۳} چو بگذشت
زان فوج که صد سزار گرس بود
هر چند سخنوری که در رفت
راندند همه بجا من عیش
شد خاص بی زره از آنها
در خواب بیدار بود زان پیش
گفتا پدرش که نشوی خیر
هم روز دیگر بسیر ناگاه ^{۱۴}
در من سنگ بگرم بپای
گرفتشی با خودش هم شکست
نش گفت که فصلی کن کن
بخشتم گشتی گران بدختبر

با هر بنی دغا نمودند
تا نکست ز جمله با صدقت
تا پیش آتش عطش نه
آبی بخورد و هر آنکه زین جو
گرداند همه گروه سرتاب
فوجی ز عدد نمود در دست
بطاقتی این سپاه نمود
که من فتنه قلیله گفت
اندر دوسه یک باندان ^{۱۵}
داود نژادش از یهودا
کوشیر بست چو آن بر پیش
بر باد شده قومی نه پس در
بشنید ز سنگپاره راه
جالت کتیم شکسته مینا
چون ^{۱۶} با دشت ^{۱۷} زمین ^{۱۸} میدشت
ایست سلاح سپین کن
انگشتر و نیمه ملک دختر

له دانی ۱۲ که من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره اذن الله یعی یارست که گروه قلیل
غلبه کند بر گروه کثیر حکم خدا ۱۴

گفت با سلاح نیست حیات
 من میکشمش بسنگ پاره
 در عرصه سمند عزم دلب کرد
 گفت او که بقدریست دلاور
 گفت اریچه بقدریست ام
 این گفت و نهاد در فلان
 بسم الله گفت جندیش
 از پای در آمدان سنگ
 طاووت ستوده جد و همت
 طاووت ملک خلیفه داد
 سی سال برین چو نتهی شد
 طاووت گرفت دل زدا و داد
 آهنگ ششی بکشتش کرد
 بگذاشت به بسترش می مشک
 از شمع چو شب برقرار است
 بنمود خیال مشک ^{ماندند} امر د
 شد تازه از ان نم شبینه
 با دخر خویش سرگران شد

دارا و خدای تحت تاجت
 این قدرت حق کن نظاره
 آهنگ بجمیم بے ادب کرد
 بر سنگ مزین از خویش ساخت
 مرگ تو ولی بدست دارم
 آن سنگ بش نه سنگ آهن
 افکند و فکند بر زمینش
 سر کرده گریه شکر
 بی مجد وفا نمود عهدش
 پیغمبر استمویل را بود
 آفاق از ان نبی تهر شد
 با خلق ز وجود دست تر بود
 زین حال با دخر زنش کرد
 برید بجاش تیغ وی مشک
 می دیدم هر آنچه خویش دانست
 زین شرم مشکما عرق کرد
 در مزرع سینه تخم کینه
 کاین را از انفته زو عیان شد

در ادو علیه السلام

له و در آید ۱۲ له یعنی مقدار باشت ستم ۱۲ له آن سنگ بر جات و نه سنگ و بکله آهن بود
 ۱۲ له آرد شد ۱۲ له بمقدار مشک شمرنده شد ۱۲ له ناخوش کرد ۱۲

آن هر دو بدشت دید روز
گشتند نهان بکوه در غار
گر دید ز کوه باندامت
خشمش خلع بهوش آورد
بیدار بنمود چون فلک سر
انجام جو غفلتش ز سر شد
پرسیدن خواست عالمی را
جز پیر زنی نبود عالم
بر تربت ایشمویل جا کرد
کو راست به توبه گریخته
خود با پیران جو گشته گردد
گفتش که ترا چنین توان کرد
داود برآمد از بن عمار
بر قوم خداش سرفری داد
آهنگ شناس خامه نمود
داود خلیفه مفسر

بشافت بخشم عقل سوسه
شد پرده عنکبوت دیوار
بشنید ز عالمان ملامت
وان تمل و جنون بپوش آورد
خون علما بر حیت یکسر
از مستی خویش با خبر شد
تا توبه چنان شود پذیرا
او تادیدش جواب سالم
بشنید ز غیبت چون دعا کرد
با جبار آن کند قتال
ایزد گنهانش در نوردد
شد توبه قبول چون همان کرد
ز وفرة ایزد می پدیدار
با سروریش هم پیری داد
گر دید صریح سخن داود
طیر و حبش همه مسخر

داود علیه السلام

سلامه قوم عاد ۱۲ ساله جنگ کند ۱۲ ساله چون حضرت داود علیه السلام را دستگاه ذالایده
خداوند تعالی حاصل بود و بر آن دشمن را زیر نمود و آهن سخت را مانند موم نرم میفرمود
بقوت بازوی خود پیکره میخورد که حق تعالی در شان او فرمود داود ذالایده او را
آداب یعنی داود صاحب قوت به تحقیق رجوع کننده بعبادت معبود بوده است ۱۲ ساله

بشکت ز خصم نیجه کید
 حکام بقید انقیادش
 پیغامبر حلیم بوده
 اقام خردورش انصابت
 گردید بر او زبورا نازل
 آیات وی انجم و مصالح
 بوده است ولیک حکم شرع
 آن کن که از دین بجنبید
 هرگاه زبورا بخواندی
 تورات دمام در نظر داشت
 میگفت که وای ای مومنان
 حق گفت که مورد عطا یا
 گفت ای بنده هم بلای
 روزی ز در کجی سر بدر کرد
 او ز آب تن برین می شست
 رفت و غرغ شست و شوش

نیروش بدتگاه ذاکاید
 بعثت بریان کیقبادش
 هم حاکم و هم حکیم بود
 بود که نشان حکمت
 بر سر و قشش نور نازل
 انوار مواعد و تسلیج
 بر تو قشش ز صل تافرع
 دیگر شنید آن که شنید
 طیر از طیران بجای ندی
 از رتبه انبیا خبر داشت
 نیزم برسان باین مرتب
 آنان همه گشته از بلا یا
 تا چون ایشان رسم بجای
 بر آب زنی نگو نظر کرد
 از خاطر این کبب می شست
 این گرم شرع بهر شوش

سله و داود ذاکاید آیه او اب در شان داود (ص) که پیغمبر است و الله جل و
 تعالی الله باید دانست که در قصه داود علی نبی و علیه السلام اختلاف بسیارست و بعضی
 از مؤلفان این قصه را رد می ابرار کرده اند که شرع و عقل در قبول آن ایضا میکنند
 و آنچه صحیح است آنست که در این خطبه کرده بود و نزد یکان رسیده
 که باری عقد کند اولیای زن را با وی خرقه افشاده بود بود که ندانند داود علیه السلام

در یافت که نامش در پست
 سرفوج که یوز خواهرش بود
 کورا بمقتضای گمارد
 بوده ست مقرر اینکه آنسو
 کان راز میان چو در باید
 چون یافت که گشته شد در پنج
 گردش بی خویش و تنگاری
 کز بطن دمی اریس باید
 شد عقد با نقاد و میان
 آغازیم از سخن بجایش
 زین یک که ضم نه و نو شد
 از جرم و لیک بود غافل
 حق خواست که از نش سازد گاه
 نمود و شکل زان برسد
 گفتند بهم نزاع داریم
 این را نود و نه است ازین
 گفتا که صریح هست جوئی
 آن هر دو بوضع از جانب

همراه سیاه در غزا هست
 بنوشت با و کتابتی زدود
 تا بوقت سکینه اش سپارد
 می تاخت تختت جسم کن جو
 تا بوقت بے بجایش آید
 پروانه نوشتی آن شمع
 او حبت بعد استواری
 باید که خلیفه اش نماید
 تا ز او ز بطن و سلیمان
 انجام شود کنون برایش
 آن عیش خوش ز یکیش شد
 جرمی نه بلای کاوش ل
 بشکافت جدار حجره ناگاه
 گفتند مترس حال رسید
 باد او ریت امید داریم
 از سن یکی و کشد بر خویش
 کان نیست و هیچ طریقه
 بودند ملک شدند فایب

در کتابخانه
 قاجاریه

بقیه صفحہ ۱۰۴ صحبت خود خطبه فرموده و او را آورد و زین بود و او را نیز بخوابت و زین را و لیسیر آورد و هست
 که عثمانی ای دی آن بود که بولند خطبه اوریا و در اخبار کرده شیرینی سلطه دیوار ۱۲ ساله صاحبی ۱۲

داور از خواب غفلتش حبست
 بر خاک فدا و شک پیران
 از اشک زمین سجده ترک کرد
 بر قطره کزان دو چشم تر بود
 سبکفت بگریه اش که باری
 حل و زگشت چون بنیان
 الهام شدش که حیثیات
 گر گرسنه و هم غذای
 گرفته دلی و دافرستم
 گر خوار بوی عزیز سازم
 شرمندۀ لطفایزدی ماند
 شد توبه قبول آنکه از وی
 از سجده سر نیازم کرد
 گفتا چه کند خدای بامن
 گفتا که با و تصور بخشد
 آسود حق چو لطف نکریت
 آن جرم نمودش بدست
 تو تش بزره گری نموی

دانست که ماجرای دهرست
 شد خواب دیده اش گریزان
 چندان که گیاه سر برد کرد
 و زینت اشک بوالیش بود
 رحمتی بکنی باشکبار می
 کوانده سجده اشک فشان
 باعث چه بود برین طالت
 و ترشنه شراب جانفزان
 و بر بهمن تن قیافه قسم
 و ز زار بروری نوازم
 تا مهنه و گریه بخودی ماند
 پیشش بسد سبک خویش بی
 دیگر نی شکری سجده سر کرد
 گیرد و جو بخش خصم دامن
 چندانکه ز تو قصور بخشد
 تا زلیست ملی ز شرم بگریست
 تا نفس نگرودش ز بدست
 آهین بکش چو موم بوی

شاه پیش رو یافت آن نام
 جائیکه فضا نش جانفران بود
 چون مدت آن یاست علم
 در نیمه سید و ازین صرح
 پیش یافت تلمیساتان
 حریفی که بذکر آورده شد
 و عقل و نظر نظیر او کم
 بشنود فرستش که چون بود
 گز گله گو سپید این کس
 گفتا به زبان رسد و هقان
 و گله بقدر قیمت زربع
 بشنید و گفت پس سلیمان
 آن گشت هتد گله بان را
 و آن گله بر ابل گشت ماند
 سرگاه بحال خود رسد گشت
 چون گوش چنین لطیفه اش کرد
 اجزای معاملات یکسر
 انگاه که آن نگاه داود

بگرفت طرح مسجدی کام
 در حادثه قبله دعا بود
 آغاز مسجدش شد بحام
 راحل شد نیمه ماند طرح
 آن مسجدی از سلیمان
 انگشت خنصر و دست شد
 در علم و هنر علم عالم
 رفتند و کس بنزد او آورد
 شد غله گشت من تلف پس
 آن گشت بهای باقی آن
 و هقان بر و بفتوی شرع
 شاید کسی رسد نقصان
 تا آب دهد تمام آنرا
 نفعی بر و و بر و راند
 آن گله ستان این خود گشت
 داود در خود خلیفه اش کرد
 بنمود براس او مقرر
 بنشست بجای گاه او

درین میان

بخشید حق از دعا برایش
 بود از بی سال اولای
 شد موقوف علی العموم عالم
 محکوم ز باد تا طیورش
 هر جا که کسی سخن براند
 اجناس با وز جان متاع
 یک چشمه اش از گداحشمس
 غر شش با شش هزار کسی
 تختی وز رینه تنه بایش
 وان فرش که بود جامی و یک
 نه چین و نه گردان صفارا
 با این همه خیل باد حال
 یک ماهه به یکدیگر بود
 زان رتبه نازش بلندی
 با حله نعمت و بصاعت
 جز طاعت حق نه در نمازش
 رونے بهین اراده میرفت

ملکی که نیافت کس و ایش
 بالام کم حروف باقی
 در زنگین اسم اعظم
 معلوم زبان مرغ و مورش
 بادش بساع میرساند
 جنات بکثرت و مناج
 چون کان زنی غنای مفلس
 انجم نگرا تخمین چه برسی
 یا قوت نهاده سر بسایش
 مسوط بقوت تحت فرست
 انس و جن بران صفت آرا
 وز بال طیور سایه حاصل
 رنجی کسے ازان نمی بود
 کاوش و باد نیاز مندی
 میداشت بنان چو قناعت
 می بود سفری جهادش
 نقش بجلو پیاده میرفت

له تمام ملک عاقله سیلان کی آل بی و م ا ن = میزان ۱۶۱ شمس با قمار
 له چشمه بادا ش تحت ۱۲ شمس - آفرنگ بود فرنگ سیل مریدان فرخ است
 وین جیار از قدم ختر مر است ۱۲ شمس کاوش طایر و صفت کی کاوش نام بادش و مجاه که
 رستم نوکر او بود ۱۲

شد وادی نخل چاکش
 با هم نفسان گفت موعی
 این کو کب است از سلیمان
 از پی سیرت حذر نماید
 خندید ز گفت او سلیمان
 آن دعوت و که بر با ستم
 زان وادی نخل پیشتر شد
^{وادی ۱۷} مدد طلبید کباب بیند
 کش ببل یا کنم غدا بے
 ناگه رسید بر شکفته
 رقم به سبا صبا صفت من
 حوری و فداش از آن جان
 بنشسته به تخت هدایت
 کان مقننه پوش تا جدار است
 از عصمت او نگاه اول
 داعی جویش و لیکن آنست
 انسان ز آفتاب اعلی

کافتا و درین سفر بر امش
 اینک سپی بشور و زوی
 این بد به است از سلیمان
 در روزن خوشین و آید
 افز و و بشکر لطف یزدان
 زان و آنه کشان بگر از نیات
 محسوس ز تشنگی اثر شد
 نایافته تندی نشیند
 یا حجت صاف زو و آبله
 کز من خبری ز تو نهفت
 دیدم چین زین سمن تن
 بال پریش سز و گس بان
 بشنیدم از آن عجایبش
 باقیس علم گزین شفا است
 باشد بدوم نگه ماول
 خورشید رست و ره سناست
 ادنی بشود چرا ز حر با

وادی نخل

نقیس قیام اسلام گزین در ملک حسا

له لشکر ۱۱ له پانال ۱۲ له ای آزاده نشست ۱۳ له نگاه اول بر ناخرا
 حلال ست و نگاه دوم حرام چنانچه در عصمت اوست که نگاه اولی بر و حکم نگاه
 دوم دارد ۱۲ منه ۱۳ آفتاب ۱۲

بنوشت کتابش سلیمان
 زمین حکم روان بگریه ماند
 کاینک کجایا که از سلیمان
 الا تعلو علی مرقوم
 گوید جواب تاجه باشد
 گفتند که زور ما تمام است
 از مقدم شه خرابی آید
 من بدید فرستش بیهم
 خشت زرد و سیم چند تا بود
 یا قوت یک برج بهشت
 زان پیش کسی نشسته بود
 چندین ز گنیزگان مردان
 با هم همه یکسان یک طراز
 بسپرو بقاعدش سواالی
 کان حلیت که نشسته را کند سیر
 زان پیشتر او بوجی نازل
 خشت زرد و سیم با بفرنگ
 فرمود کجاست خشت ایست

در سوره الفاتحه رکوع ۲ جزء ۱۹ اند من سلیمان و الله بسم الله الرحمن الرحیم ان لا یفلح الظالمین

افتاد و بدیدش بدالمان
 خواند و امر ای و لکش خواند
 بسم الله لکش مجسته عنوان
 و آونی مساییش مرقوم
 بدید جواب تاجه باشد
 گفتند که نقص این کلام است
 و لکش با عجزه رو نماید
 رحمت بکند چنان ایتم
 کس مال و بد چو میل نمود
 که اعجاز بود و گفت هم سفت
 الماس که نه نفقه بود و کس
 تا فرق کند زان مردان
 تمیز نیاروش خرد و دزد
 پیدا شد جوابان محالی
 فی از بالا بود نه از زیر
 سامان جواب کرد و حاصل
 بر حد که با حق قاعدش نگ
 گفتند که نه نفقه از غنایت

له طلب کرد ۱۲ سله صحیح آمد ۱۲ سله تو نگر می غنای تو ۱۲

یا قوت بخواست بخت نایاب
 آنگاه بدست روی شستن
 پس گفت که نیست حاجتم ز
 برگرد برید کاو دم فوج
 بلقیس شنید چون بپایان
 اسلام بدل فرغ دادش
 زرق و قفل یکوشک بر پیش
 بشنید بخواست پس سلیمان
 فرمود که گیت کاوش تخت
 دیویش بگفت آرم آنرا
 این رتبه بخواست بهر عزت
 بودا صفت بن برخاستن ستود
 از چشم زدن بهر صدمه گشت
 از زیر زمین نمود آخبا
 باشکر سجود چون نکلین برود
 کروش تبصرنی و گرگون
 گفتش که چنین است تخت گایا

وان گفت بگفت خه ز افراش
 زان جمع شناخت مردان
 زان مال مراست مال بهتر
 زان تاب شاه شو خوش مویج
 رو کرد بدیدن سلیمان
 خورشید ز دیده افتادش
 کاین بود عمل دم مسیرش
 از قدرت خوش باولی علان
 زان پیش که آید آن نکوخت
 تا چاشت که برنجری از جا
 زان زود ترش بخواست بخت
 زود و ده اشمول را نور
 آورد بهر راهم اعظم
 گویاش قرار بود آخبا
 این نقش ز لطف غیب نشود
 بلقیس قیاس تا کند چون
 او گفت که این چاست گویا

۱۲ بیتان ۱۲ مکه عراق السلطان ۱۲ طر دست در دستن زان مردان
 یعنی زمان سبکست مردان بدو دست می شوغیه ۱۲ حنه که مال زکوة داده ۱۲ مکه
 ۱۲ ایام هرگاه جایی میرفت کوشک سریر افضل می نمود ۱۲ مکه فاندان ۱۲

از فطنت آن گزیده خصلت
زان خیل بری پر شک آید
بگرفت بران غزاله آمو
خواندش بی کشتن تقای
آن غیرت نه ز عکس منت
از ساق لقا و سان نامه
تا غیرت بنیش بر منم
اوران دلب کلام اسلام
زینج بکار رفت و آهک
داود از ویز او گویند
گلزار بسا شد از سلیمان
در کاف ز ملک نمون
شد حال بی از بلا مطابق
بشنید شمع خیم رستی
دخشن تحریم صلت آورد
آرام داشت با سلیمان
از بهر سکونش بالضرورت

و ز حسن نمود میل و صلت
چشم همه شان بر اشک آید
کش ساق چو نافه است بر
در صحرای ممد و قواریو
پیدا شده آبکینه را آب
بالا بکشید زیر جامه
فرمود که ماسه بره نه
این داور وصل خود با و کام
مویا چو غلط حوت شد حک
کابل عجم از نژاد اویند
گل کرد همه بهار را میان
قابض بی خاتم اسیر شد
با حالت نبیای سابق
بر روی بجای یافتیستی
او گریه بی پدر تمهید کرد
خون پدرش دیده ریزان
دیوانه پدرش ساخت صورت

له عیب گرفتند از آنکه یعنی قریب از آنکه صرح ممد و قواریو یعنی قصر درخشان از
مشیت از آنکه عمارت عالی را گویند یعنی در محنت عمارت از شیشه آفرینش نمودند ۱۲
شع یعنی بعد فطنت نسبت سال متحن شد از آنکه آفریده شد و حضرت سلیمان بنیامین است

وحشت بر میدانس شد رام
 می برد سجود هر زمانش
 تراصف بشنید چون سلیمان
 شکست و شکست از آن صغیر هم
 آن خانه پاک خاطر افروز
 این غفلتش از بیت سر السین
 روزی دم غسل آن بکین را
 دیوش از و گرفت بیاک
 بنشست بکمری مبارک
 از غسل چون نبی بر داشت
 وارد بستر ریگفت جاوے
 بشنید همین بهر طرف رفت
 افتاد کنار شهر مضطر
 میداد دو مایشش بی زاد
 میماند ز دور دهر بی تاب
 چل روز کشیده رنج آفات
 آن صف بخیال وضع آن دیو
 صوبت بودش کجاست سیرت

گرفت دل رنیده آرام
 با خیل کنیز و همدمانش
 کان بت بصری و مست پان
 بر بست کنیز نیز همدم
 بت خانه چو بود تا چهل روز
 آمد سببی با بتلایش
 بسیر و بکف یکے امین را
 بنمود تمثله بان پاک
 افراخت با وج عرت تا رک
 انگشتش از امین طلب ساخت
 دیو تمثله تو باوے
 سه شته چاره اثر ز گرفت
 ماهی گیرش گرفت چاکر
 یک پخته و یک بنان همدم
 چون ماهی دور مانده از آب
 طے گشت ز مانده مکافات
 دانست که این همدم بود دیو
 هست این بسیر بر بدست سیرت

توریت بخواند و دیوانه بول
 در بحر خزید و خاتم افکند
 دی یافت چو یافت یا هی تو
 رویش چو منده و هفته گردید
 حس بدان بدازل را
 گویند باو گفت دیوان
 کامروز برای یادگاری
 از سحر نهاد او رفت ایتم
 دیوان پس حلت سلیمان
 امروز هر آنچه در میانست
 معطون چو کرد بر سلیمان
 آن لایم که منچ نقش خاتم
 زان رو که عجب شمر و سالت
 مشغول بنای مسجدی بود
 بودست هنوز کار سالی
 گردید زبان نطق برش
 گفت او بچند پیش مرکم

بگرفت بلبس نشان زلا حول
 صبا و گرفت ماهیش چند
 ماه نو خود به طبن آن عوت
 در جوی می آب فته گردید
 در آهین سنگ شد هما نجا
 آن وقت که بود صد دیوان
 می بایدت اختراع کاری
 بشکافته تخت را قوام
 کردند عیان رقوم نهان
 از سحر اصول آن بهانست
 چون عطفه دادنون عثمان
 بودند نگیس اسم اعظم
 نقل عجیب ست ز انتقالش
 کاغازه نموده بود داود
 کاجا بکشید سر نهال
 بنمود خبر باوز مرش
 تا کار بنشود نه بهرم

له مخفف البیس ۱۲ که انگشت ۱۲ ت ۱۲ که ماهی ۱۲ که ماهی ۱۲ که دریا
 ۱۲ که معنی مال ۱۲ که سیلان در این سن عظیمه شده بود ۱۲
 ۱۲ که درختی پیدا شد ۱۲

باو حی ز شاخ اش عصا کرد
 یک کعبه و بصدر سوخته
 شیطانی قدس روح او را
 جان رفت تن صفا مآبی
 آن بود حضور در صلاتش
 جا کرده نهان نه آشکاره
 هر گاه که آن مقدس یوان
 از کرم عصا ز جای فتاد
 این هستی تو همان عصا است
 اعراض ز با سو او چو کن
 روزی ز خمول عرض شد
 نام شد روز و مودبان
 کاین مال مال کرد غارت
 زان خیل برید گردن ساق
 دیدم بر وایتی که بخشید
 از دوست بدار و نچه باز

از بهر غنا از تنگا کرد
 می بودی تا شبانه روی
 زان آه هوای تنگ طوبا
 چون گل که کشند زان گلایی
 کاگاه نشد کس از وفاتش
 در چوب عصا ش چوب حاره
 بردند بسر سب و دیوان
 وان پاک حیدر پامی افتاد
 تا چند برانت استقامت
 این تون نفس خویش پی کن
 جستش ز خیال فرض دیگر
 بر نفس ز لوم تازیانه
 آجبت کشید تا توارت
 تا نفس کشد که بوش این شاق
 شد فرض او ابر و خورشید
 بان دوری زان بود نماز

طه تکیه ۱۲ که آده شلخ چوبی یا آهنی که طائر را بران می نشانند مهندی آده ۱۲
 مننه ۱۲ که آگاه ۱۲ که سیکه چوب میخورد ۱۲ که سجد ۱۲ که روگردانی ۱۲ که ساق
 ۱۲ که لامت ۱۲ که انی اجبت حب الخیر عن ذکر ساجی حتی قیادت با لحد
 سوره ص ۱۲ که کوع (تر و ۱۲) البته من دست اشم حبال از ذکر رب خود تا آنکه آفتاب
 بحر ۵۵ کرد ۱۲

رستم

آرام

ایضا

جنت نصر

پورش رحیم یا جمع
 تسلطش بجزاد او
 پس داشت سه سال پیش ایسا
 آتشا پیش چو باد شعله شد
 جمعی ازان گشت غلام بند
 شترنیز بجزم شام کردنش
 رو کرد آسا سو خداوند
 الهام رسید بانبوت
 بهر تیرگی لشکرش بیندخت
 آید بنظر صف ملائک
 سر کرد فرا صرصر آسا
 در بیت مقدس آید ماند
 در عهد گریشان پس از شش
 نو کرد شعله و گر خور ستور
 شش گشت ازان نبی مسلمان
 فرمان فرمای شهر بابل
 پیری شد و قصور در پا
 بوده است زیر بخت نصرتش

کردش ببلوغ حق بکرم
 عهدش نه تمام نامش احاد
 شاهای برواج کافر بها
 حال همه ویران تبه شد
 پیوست به توحید عالم بند
 کاور و سپه پی پیروش
 کر خصم جفا بدوست میسند
 کر غیب برای تست توت
 رو کرده ملک همیش نشان است
 وان تیغ نشان کف ملائک
 او غرق شد و مظفر آسا
 بعد از چندش مغفرت خواند
 شد شام ز کفر چون شب
 شایع بنمود و شعیان نور
 وان هر دو سلاله سلیمان
 گردید ز بهر کین مقابل
 بشنود و بنمود فتنه بر پا
 خیل و حشم برون ز حصرتش

له هر دو نام ۱۲ هجری ع ی م = رحیم ۱۲ هجری نام بادشاه ۱۲ گه بخین ۱۲
 ۱۲ هجری بخور که از خزیمه دگه آید ۱۲

شعیا چو بدید عجز آن شاه
رفت آن هر لم ز دعاش می
پاشت بچشمه که فرمود
بنمود بگاه قصد دشمن
بشنید و بدید کان سپرد
چندی همه داشت باصوبت
چون بازده سال شد ماش
نیش شعله خود گذاشت شعیا
شد شام چراغ مرده قندیل
حق داد نبوت اسرار
مرقوم عجز نیز کرد
گفت او که فساد بان شاید
سازد همه را تباه و رسوا
بندد کمری بقتل غارت
آزاد به بندگی در آرد
منعش نشنیده خود پندان
له اسب شبه عجم بعضش
خاک گشیه از و سکن مکان شد

گفتا که مترس حسبی الله
افرو و بعمر پانزده سال
گردید دست وقوت افرو
برخواست بعزم بدشستن
جز شاه وزیر و پیکس گرد
بنمود را پس از عقوبت
گردید مده و مهفته جامش
قد فاز لدی الملیک شعیا
از باد بد بنی اسرائیل
بارون نسیان بر خیارا
زین نقش رقم عزیزه گرد
در نه شته از عجم بساید
پیشش نشود لبه ز کس و ا
ویران کند انیمه عمارت
آسوده بخت سپارد
کردند پیش پسندندان
گردید خلیفه بخت نصرش
میگفت عزیز هر چنان شد

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

لنه تسنن یعنی سوار شدن ۱۲ له یعنی گروه ۱۲ له تحقیق رسید نزد خاقان ۱۱

تا بیت مقدس و بندخت
از بند عزیز را بر آورد
در بیت مقدس من جان
میخواست و دازان و آباد
معموری آن خراب مطلق
خرابت بهای دیوه نشانند
پس قدرت حق نمو برهان
تا آنکه زمانه گشت نورنگ
گشت اسب خلیفه دوگر کرد
آباد نمود آن مکان باز
ناگاه غریب بعد پیشین
گفتند بگوی مدت تو
چون خاست بعضی خفته رخت
گفتند که سال صد گذشته
و آن خبر که جز استخوان نبوش
یعنی که مثال آن نمودند
پس کرد عزیر و پدرم
بادر نمود کس عزیرش

آن مسجد پاک بی نشان ساخت
گفت که پیغمبر را کرد
از شام رسید جانشینان
شد وحی که باز گردد آباد
آورد عجب نه قدرت حق
خورد و بنهاد آنچه زان ماند
صد سال خواب ناز جان
آن شاه کس گذشت و رنگ
در شام چراغ عدل بر کرد
اگر دید بنای مسجد آغانه
کردند عزیر را جهان بین
یک یوم گفت بل کم ایوم
آن عرصه خوابش بنداشت
بنکر که طعام بر نهشته
کردند بکلم زنده زودش
کش زان شکفت ز فرودند
از قصه خویش در تکلم
کردند همه خیال غیرش

توریت نمانده خواند پسر
آمد ز زبان او برتسیم
این حجت رست چون اثر کرد
یعنی بشنیده اید زین پیش
در جوف ستون مسجد پاک
ز فاده ستون بکسته مقصود
سر شد بالو هیت سجودش
پس ختم گرفت حق پریشان
از دست همان نزد بدفن
در قید حیات ارمیانه
گویند که آن عزیز فایز
با بن دو پنجه آن صدا داد
تو ام عز رن که بود باورد
پرسد جهودی امتحان را
بودند کدام آن دو تو ام
وین طرفه که چون حساب کرد
گفتا عز و عزیر کنز لیت

کودشت پس از کلیم از بر
آنگاه زدند حرف تسلیم
تا یک نوحیت و گر کرد
شعیان نش نوشته با خط خوش
نهفت بدل چون گنج اوراق
دیدند که آن دو نسخه یک بود
ایماست ز قالد الیهوش
آن جمع و گرشد پریشان
و ستور چو شد بعد همین
بر خاسته بود از میان
در آخر نام گشت آخر
کنز زندیش شمار کیسو
نیزش بوفات تو امی کرد
پنجمه آخر الزمان را
کنز و شربتند هر دو با هم
در سال کی و صد و گصد
محسوب صد نام این است

۱۰ به تحریر ۱۲۰۰ هـ قالت الیهود عزیر بن اندلسی گفت به یهود عزیر را پسر
خدا ۱۲۰۰ هـ مراد بخت نصر ۱۲۰۰ هـ پنجاه اول پنجاه آخر در میان یکصد کن بود که در آن توبه
۱۲۰۰ هـ عزیر علیه السلام را برادر تو ام بود که نامش عزیر و آن وقت فات هم تو ام یعنی وقت کرد

حق بود چو این جواب ل
باقی ز عزیمت شطری
خواندیم چنین که بود زشت
انگند برنج بد دعایش
شامت لعلم بر دار شام
نوشتم ز نذر و استیا
آن بود شور کش مع لرا
گشت است و مطیعش آتش
حالا سخنی که ز قیال است
چون کرد سو بهمن آن بی
ولت بر سید تا اجل
بوده است در و شکوهی از حق
رویش گفت یده ام خواب
داری ز کمال خویش تقریر
فرمود که دیده مشائی
گردن از سیم تا بسینه
آن نه من تا باق بوده است
هر عضو شوی و ملک پیکر

بر جست ز خواب کیش باطل
خمش مکنم بحد سطری
شاگرد عزیر و روشن شست
زان عاضه زنده شد رجاش
زولان پیرے با انجام
منشور سما و سیت گفت
منشور ضلال مگر طغی
زان کیش بد فتر نجاش
زان حرف قیل و انیال است
در شام سیه بهار را طی
عزت پے دانیال الا
می تافت و چه نور مطلق
نسیان ویم نموده بتیاب
آن خواب بگوئے نیر تعبیر
سر از رو پایش از سفائی
ناف اکناف ان سینه
سنگ ز فلک سید شکست
در رتبه یکیش کم زد دیگر

از دین پیگیری خسته
 این اقمه چون بواقعی بود
 آورد باو رخ ارادت
 اعیانش ولی حسد پروند
 تا قصد نمود حرب با حق
 شب خفته بآن خیال کو بود
 کورس مبرور روزگارے
 شد شام از و چو از سهیل
 بنمود رعایت تماش
 بوده بیت بطالعش سعادت
 پوشیده و نه ز بیم همین
 بنگاه بهمنی چو شد سرد
 پس کورس رفت آن نگو نام
 آنجا چو گذشت چن سالش
 باید که قلم بر آرد اکنون
 نامه بر قوم آن مضامین
 آن یونس پاک لطف مستی

آیین همه شود شکسته
 تاویل همش درست بشود
 میخواست بعزتش زیادت
 زین راه براه بد ببردند
 شد دشمن حرب دین با حق
 صبحش بپشه برو سومی ^{۱۲۵۰} فرود
 چون یافت ز بهمن اختیار
 افروخت شب سنی سرائیل
 زان بیت شرف چو بود با پیش
 پذیرفت ز دانیال دعوت
 تا ز و نرسد خزان بگلشن
 فروردی دین بشهر گل کرد
 در بیت المقدس آمد از شام
 حق خواند بر وضه وصالش
 از نون و وات و کذ و التون
 سر سبز شود چو برگ ^{۱۲۵۱} قطین
 اقوال بصلب یک شتی

یونس علیه السلام

۱۲۵۰ مصاحبان ۱۲۵۱ اعیانش حمد خود را از طریقه نازیبا بکار بردند ۱۲۵۲ گذشتن نام
 بکمه نام منزل ماه ۱۲۵۳ ای کورس سلام آورد ۱۲۵۴ مراد از حضرت یونس
 علیه السلام ۱۲۵۵ مادر یونس علیه السلام ۱۲۵۶ پشت ۱۲۵۷ (۱۲۵۸) نام پدر یونس علیه السلام

<p>گویند که بعد این داؤد فرمود آن صم پرستان باید بخدا عهده بستن استاد خدا فرستاد بسم الله را شوید با وی مصداق همه بی خدشه از جانب بت گرا سجنه مانی سخن بر مانی مالی سخن ز خول آفرین مجنون تونی و مجنون شربت گوئی ز عذاب تا چه باشد میگفت همان همین شفتی محکم چو بدید کفر و عصیان ناگاه شهاب شعله تاب آنکه تصدیق یونس آمد پید ا چون شمع سراغ جان تا برهنه فرق پای کردند</p>	<p>پنجم بر اهل نینوی بود در حشر صم نه داوستان بت هر خدا توان شکستن نتوان بر بت چو کافر استاد ورنه ز عذاب اوستادی گفتند که کاذب الحدیث پید است ز فطرت تو قطره باید که بروی مانی خالی از عقل بر ملائی اقسام جنون ست سر زشت باشد تو خط یا چه باشد ز کس نشسته آنچه گفتی رو کرد بر راه عود غضبان آورد برای شان عذاب تا رو کندش بخشش آمد زمینان علما زدند رائی از شهر بدشت جای کردند</p>
--	--

۱۳ نام شهر ۱۳ استادان ۱۳ یعنی کار استاد از عذاب سرزند ۱۳ جز ۱۳
 یعنی برکنده قسم از جنون مانی و قطرب و خط از اقسام جنون و اینها نیز
 مانند همی ۱۳ تا عذاب را رو کند ۱۳

اطفال جدا نموده از مام
بت هاشسته دنیای
گفتند که ای خدای یونس
چون از شر و شرک رگدشتند
جو یای نبی خود شب روز
آمد چو سرج آبی آن ماه
از ماهی آن هلال بیاب
این از خطای خویش پند
تا خود نکند تعدی آن بد
ما به بطین همان که بوده
جا کرده در آن چو نقطه درون
حل روز تو به خواند آنجا
تا شد با شارت الهی
افکند با حل زردانش
از قدرت حق برست لطفین
حل روز غذای دیان بود
پیش یافت چو طاقت دانی

بریده تلج راز اغنام
آورده همه بسوی باری
رحم بنما برای یونس
با خیر و بشکر باز گشتند
کز وی بشنود شرع آموز
بنمود هلال را شرف گاه
چون عکس هلال گشت در آب
بے حکم خدا چو قوم بگشت
لازم بنمود غرق بر خود
ز و لطن بطین ممتنوده
آن چون صدق این چو در کین
سبحانه لا اله الا
آن ماهی آب یک ماهی
تن گشته نزار اندرانش
یعنی شجر کدوی شیرین
وز برگ بفرق سایبان بود
وز جسم برقت ناتوانی

له مراد کشتی ۱۲ لطن بطین بصم و الفتح منزله از منازل ۱۲ لکه لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین یعنی نیست معبودی مگر تو پاک تو هستم از ظالمین ای یونیم عظیم است ۱۲

شده امر دیگر برای ارشاد
 آسجیا گد را ند چنده ساع
 چون جانب کوفه ره سپرد
 تحقیق خوشه ز قلب نامش
 از دوا لعد نین جانیا حرف
 دارا شکن آن بسکندر روم
 هر ملک که یافت و کشادی
 پیمود جهان ز بحر تا بر
 تارفت بحد مغرب و دید
 قومی بدل سیه ترا از شام
 از شمع هدا سبتش که بر کرد
 ز انجاش چون فصل آبخور شد
 قومی بنظر شدش نمایان
 بیایه ز علم و دین و آیین
 نی جامه برای شان نه سایه
 و می دانش و عرف و شرع آموخت
 ز آنجا بیامنه و کوچه

گردید گرده منتظر شد
 آید بیا حتش خیال
 زین منزل فانیش سفر شد
 هم از عشرت بود آن شش
 با این نامه را کند طرف
 محکم خردی جهانش محکوم
 راجع الی کفر شد کسادی
 پیمود جهان ز بحر تا بر
 در گرم آب غروب خورشید
 میکرد سحر بروی اصنام
 چون و دان تیرگی سفر کرد
 مورد افق طلوع خورشید
 یکسر بصفات چار پایان
 از پایه لپست نیز پائین
 جز بزرگ و بزرگ خدانه مایه
 بتائی و نسج و زر و آموخت
 بگذشت و مقیم آن گرویده

لله قلب نامش یعنی یونس را چون قلب نمائند سنوی حاصل شود معنی آنکه
 از سنوی چون تحقیق شد شش و او هم که داوست از عشرت و حساب بدین جمله هم رسا
 شد ۱۲ مقابل ۱۲ پیمود اول یعنی سیر و رفتن دوم یعنی مساحت ۱۲

داناى زبان اهل بیان
 کامی عقل لطیف تو مخرج
 قوم اندب نام بوقبیلہ
 جمع بدکشن سخت گوش اند
 بگوشتن ساطشان دم خواب
 باکثرت مثل فتنه زاینده
 آیند بر دل از ان سوکوه
 چنانکه زخج می پسندی
 گفتا نبود ممکنه کنس
 فرمود که یار ^{تو بگو} های آهین
 بنمود چو اخگرش سناخ
 مابین دوکوه بست آن سد
 اینست ز لطف حق بنمود
 زین گونه سیاحت همیکرد
 باوے بنمود بمعنائی
 اوز و درسد آب نوشید
 گویند که آخر حیاتش

گفتند پس از قبول فرمان
 یا جوج با بداند و یا جوج
 یافتن زبان خیل حیل
 کوتاه قد در از گوش اند
 گوش دوین کنند جلیاب
 از پشت یک هزار آینه
 بر غارت و قتل مابانوه
 از راست که راه دخل بندی
 یاری بسزد بقوت و پس
 تا قله بچیده شد از من
 بگذاخته روی کرد راسخ
 شد راه صعود و رفت منهد
 کافتند مگر بعد موخورد
 روزی بر به بخضر بر خورد
 در غلظت آب زندگانی
 این دیروز چشم چشم پوشید
 عزلت بگزید تا وفاتش

له بوقبیلہ جدا علی یا جوج و آجوج که با هم برادر بودند اولاد او همین اسم
 یافتند ۱۱ سکه سپهر نوح علیه السلام ۱۲ سکه دامن کوه ۱۳ سکه سفیر کرد ۱۴
 سکه ملاقات کرد ۱۵

<p>در مدت عمر و بعضی حالات من نامه از ان بنی خرم</p>	<p>لیک آمده مختلف مقالات انیک قلم دگر تراشم</p>
<p>موج بحر خفیف ذکر سه تا زکریا و یحیی و عیسا</p>	<p></p>
<p>زکریا چو سر شد از وحی ذکر تسلم هر محرر خرسید یعنی از امر دینیوی آزاد دان داناکه بود او را یاب نذر حق پیش از ولادت او عهد اشکان نبی زیزدان شد بود نامان عسم اورا نقد تام اشباع حقه را خواهر هر دو نور دو دیده فاقور لیک جام باکم آن موسم یافت ز امید تازه حقه جو کردندے برای تحریر گفت زن نیست قابل تحریر برودر مسجدش شدند از ان</p>	<p>نامه آمد کفیل مریم فکر میناید محرر شش تحریر جانش مسجد بند و را از آزاد نسل رحیم و اندش شب کرده بودند پی عبادت او کفر اشک ز رشک ایاں شد پاک عمر ان حقه اش و عقد بود از بهر این بنی همسر او هم از دوده سلیمان نور زال یاد ال جامی امر قوم وقت یاسش بقدرت چنان میش زاد و کرد و لکیرش حق پذیرفت مژده دادش عابدان و محرران حیران</p>
<p>له وزن این بحر فاعلاتن مفاعیلن هجری است مسکون سن بحر یک ن نیز آید ۱۱۰۰ هجری تمام پیر سلیمان ۱۲۰۰ هجری نام پادشاه فارس ۱۲۰۰ هجری نام خدا ۱۲۰۰ هجری آزاد ۱۲۰۰</p>	<p></p>

در اسم این بحر

نوع

یک نشینده و آن جلالت او
 ز کربا قریب خود گفتش
 آخر الامر قرعه استلام
 یعنی از سهام یافت کمال
 و دیگران بماند بر آب
 دیگر از عکاشش متحان آمد
 نیمه یاش یافت چون سن او
 شد چو موقوف طحجر ساخت جلا
 کس در آن حجره پای نهادی
 یا مسمی عم آن عفاف شعار
 ز کربا چو هر کار شد کس
 روزی دید قتل کرد و دوا
 از کجا گفت گفت از دوا
 دید این قدرت شکفت بخوش
 بی تحمل آنکه میوه داد چه دور
 تا بگفتش کمال بقیه قیام
 با صفات پیمبر موصوف
 مهتر بار ساد صدق طریق

بحث شاد زی کفالت او
 بیچسب این دلیل شفتش
 تاسه بارش بیوفتا و بنام
 خامه های کتابت تورات
 خامه آن بنی شست آب
 اولش باز همچنان آمد
 درس تورات داد حسن او
 تا تلفظ کند بذكر حسد او
 ز کربا شادان دادی
 ابن یعقوب یوسف بخار
 بر در آن رواق قتل دی
 بر او صفت میوه های شاد
 بر رزق من لیسار بغیر حساب
 بامیدی که داشت گفت بخوش
 حال این پیریم دهد گر لور
 مرده بادت جور بکشی بزم
 کس قبلش این لقب معروف
 چون سحار رسد کند تصدیق

گفت من سیر و ہمسر م عاقل
 حامل حی تو حیاتش داد
 چون برین حال شد و سال بسیر
 مریم از غسل روز کے پرخت
 موبد و مشت موبد و سان
 گفت روح تقدس انسالم
 بادش از حق بشارت پوسی
 آن صبی بی بہر گو یائے
 گفت بے روج باشدن بچیا
 درد میدش می کہ بار گرفت
 کرد جازیر شلخ خرمائے
 چشمہ شد پدید چون زمزم
 ز او ش از شرم خلق یکا حزن
 کاش زین من قہمی نہ جان
 بود آن شاخ خشک گفت سرو
 رطب زبان جو رطب حشیم شراب
 و بر سر کسی شارت کن
 اکثر از من نہ خشک تر رسید

گفت خلاق تو بود قواد
 در ششم نہ ز حمل تیجے ازاد
 حق عیان کرد قدرت دیگر
 ناگهان صوفی معاہدہ خت
 گفت انی اعوذ بالرحمن
 انجہ میداشتہ نہ ز انسالم
 اسم علیہ و جسم او نوری
 آن نبی حکمت رائے
 گفت بر امر حق بود آسان
 ہم وضع از میان کنار گرفت
 امر حق گشت جلوہ فرمائے
 شست امرا و خوش امیر
 گفتی طفل شک و دامن
 یا بنفٹا دمی زیاد کسان
 دست ن سیر لشن نہ تا جوش
 دہ ازین نورست کچھ تراب
 کہ نگویم بندر صوم سخن
 سیر سیر حال زمین بسیر رسید

لہ یعنی زوجہ ۱۲ لہ یعنی باخ ۱۲ لہ جبریل ۱۲ لہ تازہ ۱۲ لہ حرمان ۱۲
 لہ آب ۱۲

چون نهاد او سخن مجرب
مادر تو بخوبی زشت نبود
هر یک بر سینه چو نموش
همه گفتند این چه حال بود
روزه ننگ را تو کردی و
ناکه آن عید روزه مریم
که منم بنده و از حقم برکات
بے بلوغم بلاغ کرد عطا
کرد فرمان بر من بے مادر
زود و زودم زود زادن من
حجت است این باکی مریم
زان لب شیر شکر افشانی
وقع زان شیر شرم بهتان
لیک آذر فقه تکذیب
است یوسف صفت یوسف ابن
قصه کردند باشند آن وقت
زکریا از ان فساد شدید
تا زبیت المقدسش با ما

سر زنش کرد قوم کای مریم
پدرت نیز بدشربت نبود
کرد اشارت که امر آن بود
کی رطب یز نو نهال بود
برده پوشی ز صوم صمت کجا
بالب شیر چون سحر زودم
امر تا زندگی صلوة و زکات
هم کتاب بلوغ داد مرا
متکبرنی و شقاوت اثر
تا روزی که خیم از زمین
کے رہت تخلص بریم
همه شیر و شکر بحیرانی
و ان شکر داد لبت از عیان
ظن بدش برای یوسف
زکریا شش محل نقین
قل عسی و او حیل و وقت
بهر علی صلاح حجت بود
بر یوسف بصر و کرد مقام

برای یوسف بنام زکریا

<p>ولذا قال شافع الامم همه گفتند حسبیت این اخفا می کشیت بدترین آزار تا بسی سال خوش تر او شیر شام سیرت در پیش چشم گوشه جامه آشکاره شدن دم نزد غیر از دم تسلیم فی غم جان نه فکراره نمود اندر آن ذکر آره پیش نگاه خامه من ببرد پنداری باقی از بچه دست کلام بود بچه از عالم طفله لب شیرین دشت ملین بشر مادرش رار با نکرده کنار در ترقی بمیدان مهدی بود غیر پیدش براه خدا یای نهاده چون بسن شعور و ندیدن و ندیدن نسوان</p>	<p>۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰</p>	<p>اتقوا عن مواضع التهم زکر یا اگر از تو نیست خطا کزوت بود خطر اقرار روز عود مسیح گشت شهید جای او بن بخت خود خبر تن صافی بازه پاره شدن که چنین رسیده حکم حکم دل خود محو ذکر آره نمود گو یا بود پیش الله زین سخن دشت نبض فشاری دادش از یو قاجاری و تمام عالم عالم علوی و سفلی که شد از حکم حق نذر و بشر دل و از جهان گرفته کنار خورشیدام در بود گرمه دی فین یاقین گرد مسجد جا وحدت از کثرتش نمود نفور از خودش هم بیاد حق نیان</p>
--	--	---

۱۱ نام ذکر است ۱۲ که بعضی فشاری که حرکتش بطور آره باشد علامت
هلاکت است ۱۳ از سر نو ۱۴ ی و تمام کننده شده و با شده ۱۵

گریه اش هر دم از محافت حق
 امر محیی خدا کتاب رسید
 نور تورات آن بیاض بلاغ
 کرد تصدیق و گفت میت را
 رحلت او تسلی و صعود مسیح
 زن شهر پر گشت در دل داغ
 روز و شب بود خاطرش خطر
 مصلحت گفت سازش هم سر
 گفت سحی چون خواست شته فتوا
 بدطن آن زن شده تیغ و غا
 روزی دید شاه را بدست
 بفرستاد دختر هر مفت
 دختر ز عقل و کشید از سر
 دختر مومنه بگفت تخت
 شاه با مور نفس آواره
 سرشش چو پر ز خون آواره
 کرد با شته هین خطاب آن
 پس ز من کام حق رسید

ماند بینا نظر برافت حق
 قوت او را این خطاب رسید
 شد ز جهدش در آن اوج باغ
 وقت خود مسیح بیعت را
 که در نیایش می سرود شرح
 که در آن باغ گل شود این باغ
 که زمان را بود زضره ضره
 دخت کش بود از و گر توهر
 نبود عقد با ربیم روا
 خواست کردن بیوت نجی را
 جام رجای اختیار بدست
 بروی از شته دوم نگاه گرفت
 دخت زن خواست تا کشد ز سر
 ستر سحی بر گر این سرست
 دین از ان امر کرد آواره
 خون ازین طشت سرنگون آمد
 بر تو نبود حلال این دختر
 یک بیک هر دورا بر دفتر

زن دیگر است ۱۲

له زن دیگر برای شوهر ۱۲ شته آرایش ۱۲ شته شوت ۱۲

۱۲ خیال ۱۲ شته آسمان ۱۲

خون نجی نمی نشست نه جوش
تا یکی از بونک فارس شنید
خاص شخصه بانتقام نمود
گفت تا جوش غم اوست حرام
یافت دستورین جور آن دستور
رحمت خون گسان که در قتل
چون یکی شد بخونش این زمین
لیک شده گفت بس کنی هرگاه
رحمتش آید بشتن دگران
هر دور او نمود یاس تمام
سهل بود آن همه که رفت اینجا
عکس بایده عاف بے ادبی
روز معلوم هر بد بیکست
بر دنام مسیح چون خامه
بر سالت جفتش پیل ز سیال
سوی بیت المقدس آید باز
گفت روح اللهم خلّقی نبی
کردی نجی نخست قصدش

خاست نه جوشش سو بسو جوش
چیت باقارسان جوش سپید
امر از بهر قتل عام نمود
بر سپاه بی تیغ قوم نیام
با سپه فت شهرت رشور
بر سر بشت جارقده قیام
آن دانی گرفت نگ سکو
خون ز قتل رسد بشکرگاه
لیک کشتن حکم بود دگران
جامی آن عام قتل گردنجام
ترسم از ماجرا که روز جزا
سبقت رحمتی علی غضبی
به نزول مسیح نزد کست
خواهد انجام قصه اش نامه
داد جاه و رساله کردار سال
در کف نخل بر زبان عجاز
بجمن آید احمد عربی
که ازین پیش رفت تحقیقش

جمع بر ابره رونه روبره آن
گفت از گل پرنده می سام
گفت خفاش آفرینش یافت
به نمود آنکه آله و ابر صله
مرد را گفت جان دهم بکلام
گفت یا سام قم باذن شد
تو کی گفت سام این فوج
عیسی مرسل و بار اے
گفت بگریه باز خلوت فوت
جاست شیرین فی اصل غافل
با چنین حجت که بخشد جان
گفت پس آنچه عقل خیر بود
همچنان دم زدند زانگاهش
آن دوشش تن شستن جامه
گفته کا نصار حق با یانیم
نخن انصار چون دی شد
وید چون کفر دیگران انجا
هر کجا منزه چومه کردی

بهر دعوی انجوست در این
که پرواز دم با عجازم
لیک حشمتی چو آینه پیش یافت
نیز نافع گفت نشان این نص
تا بر دندوی مرقد شام
خاک خنید و خاست و ناگاه
من که گفتم هستی از حق روح
که بقرب قیام باز آئے
که بنویزم ز فتنه تلخی موت
باز زان نیم بلرز ددل
زنده زایمان نقشه مرده لان
کاین روشن دان نه خیر بود
کس نشد جز حواریان یارین
گشته با این شستن نامه
پس گو آباش ما سلمانیم
آتش ر اقب نصاری شد
نقل کرد حواریان همپا
معجزه زد و فرغ گسترده

یعنی بطریق بیان آوردن مایل شدند ۱۲

له ذیل ۱۲ که کو را در زاد ۱۲ که پس ۱۲ که خوا بگا ۱۲ که به نوح
له قیامت ۱۲ که گا ذران ۱۲ که تحف کرا ۱۲

دعوت می نمود از بی دین
گشت ران پس جو خطاطام
که تواند خدا گشته تو آ یا
رب انزل بلبش و لبش کرد
که بفران نعمت سست اب
خوانی از آسمان فرو آمد
نک تره و دوازده نان
همه خوردند و همچنان بود
بعض این از ساحری گفتند
هم بدانسان که پیش از داود
شبهش بود صید ماهی و در
باز گردید علی از سفرش
آن گروه جهود دشمن او
دید ظاهر حور و زلفه نشان
یافت بر رفیع اضریحون را
شمع روشن بزم مت خوش
نام بود ای که منافق بود
از پی سی درم سر غش داو

همه پیش می شدند از لبتین
بشنید ز حواریانش کلام
که در پدیده بمبار سما
حق بگفت دعا قبولش کرد
که نه بیند کسی ز اهل عقاب
نی شکر از همه سجود آمد
دشمن آن جوان ماهی بریان
تاسه در این چنین نزول نمود
خوک خاستند چون خفتند
سخ گردید تو کس زهود
عمل امیر نمی کردش فرد
چند سال این چنین شمشیر
جهد کردند بر کشتن او
شد شبانگه بخانه پنهان
بوصایت نوح اخت شمعون را
داد پیرانه خلافت خویش
طبع او با طبع موافق بود
هر درم صد هزار دوش داو

چون جوان کرد در شهری نرنگد

له رب انزل علینا ائمة من آلک و ای پروردگار من فرود آور بر طمام از آسمان
عه اندرز ۱۲

همه از جای خود بدو بستند
 که تو از ساحری هیا کردی
 متفق تا کشند بر دارش
 بچو مهرش صود شد سپهر
 یک بیک پای ار را بگذاشت
 مهرشان که دشت نام نسوع
 گفت هر چند مقتدا هستم
 کس نه باور نمود بر دارش
 در میان پس ندیده آن مهر
 مهر با اگر این سیجا کو
 مریم پاک آید سو داده
 چشم بر دار بچو ز گس داشت
 لاله اسان داغ در جلگه او را
 باتن زار و چشم حیرت زار
 نهفته او را باین تکب بگذاشت
 تهر کینش حق ز خانه مهر
 نو شکر از لب آشکاره شدش
 از جمیع جواریان بشمار

بگرفتند و دست یابستند
 کی ز احوال یارها گردی
 گفت حق جبرائیل بر دارش
 بر سر چشم خود نشان دهن
 دازنا با ایدار را بگذاشت
 شبیه عیسی بر او بیافت وقوع
 من همان مهر شما هستم
 بکشیدند بر سر دارش
 گفت مهر بحیرت و کمتر
 در سیاحت مهر و ما کو
 نگرستی و میگرددستی زار
 که گل خود دهنو خارا نکاشت
 از غوان زار چشم ترا او را
 رشته خوش نه سوزن عیسی
 بے خور و خواب ز ثوب بگذاشت
 کرد راج بمنزل آن مهر
 اشک شادی بخ ستاره شدش
 ثابت و یافت سبعة سیار

<p> کرد خود را از مشرم حرم ملک توبه آئین ستگاری بود که فلان جافلان کند گزنی کفر را با کساد یار کند بست آن در زها که دشت خل بدعا باز شد بر اوج فلک عید ترسا بود بطیب عود بیش و کم هم بود درین ت شرح کرد دین حال که بود که گفت فلک شدش مرقعات حبس شان در شکنجه و تعذیب از خبر نیز زد و تر بر رسید بسیه روز اهل کفر نشانند چون چراغ شمع شد مقرب شد چو قندیل و شم شام فرو بادی اهل آن بلا و شوید کنم آسانش من بیاری پیش اختلافتی ست را ساجی شان </p>	<p> حال بودا شنیدگان پاک گفت زد و گرچه زشتکاری بود گفت بهر حواریان سفری شرع را بچ بهر دیار کند کرد اندر زها بحسن عمل کرد پدر و دودم و دود ملک عودا و اندرین شب عود ختم انجیل مدت دعوت بامدادان حواریان بهود رفت تخریض بر الهیات همه کردند از پس تکذیب ملک روم را خبر رسید اهل دین از سیاه خانه زنند دل و نور یافت از شمعون کیش ترسا بکلمه اوزان روز گفت شمعون حواریان برید مشکله آید ار شمارا پیش هر یک شد بجای خاص فلان </p>
---	--

سوا نظر اکیه بصدنا موس
 حبس شان کرد شه که جابر بود
 گشت شمعون بنور دل آگاه
 با تامل بشاه روی گفت
 گفت کن امتحان بشود اور
 بنمودند ابرش و اکسه
 پس ز گل ساختند مرغ مسیح
 دم زدند از زخا و اکول
 زنده کردند مرده بخت
 عذرا ضعیف بخت شه فی الحال
 هم حبیب درودگر گردید
 دیگر اصحاب قریش گفتند
 شوم بر ما بود قدوم شما
 تن زیندار بجان بود پروا
 با بخش شد که زشت کردارید
 باز بان چو تیشه آن بخار
 میتوان داد دست بخت شان
 کافر از حق توان شنید کچه رو

کردتار و دل و دگر ماروس
 خشم اور اسبک ز جابر بود
 رفت آسجاوشد مقر شاه
 حجت شان به دیوان شفقت
 لب و در سوال دل یا ور
 گفت شمعون طیب این ده
 گفت این کجا سحر است صریح
 بهر کاهن گفت این ممول
 گفت اکنون شک انبیان فتم
 کرد دین اقیقش استقبال
 ماه محبوب خود چو از نوید
 دعوت شان این چنین گفتند
 نخل مارا بود قدوم شما
 مکتب اندرین هوا پروا
 شومی خود بنزد خود دارید
 گفت با کج دلاان نا هموار
 که نخواهند هیچ مزدوران
 کافرید در جمع هست باو

کشته شد بموتمع بانگ ملک
حرف حق گر بگویش گیر دجا
ورنه بادست دور از تو باد
بعدش سال از صعود مسج
کیم از نام پاک عیسی کم
تا یکی از جهود کز ره گین
شدر با مین لباس با تبیس
کرد خلوت مقرر عبادت
باریا بوریانشین گردید
کرد روزی پیام کم عیسی
که کس آیند نزد م از احباب
عیسی اکنون بخوانده است مرا
آمدند و جدا جدا شان خواند
در حق عیسی آن سخنها بود
آن بر فتنه و کشت این خمود
پس هم مختلف شدند احزاب
گفت جمعی مسیح ابن بشر
زد فریق سوم دم از تثلیث

کشت باو چرخ آن هر یک
آب آتش کشت است بهر بلا
که دمد خاک عاقبت بر باد
کردیم چو بشت خلد ضریح
حکم دیش بماند مستحکم
فکرشان بود در خننه آن دین
نام یوس نشانه ابلیس
هر کس شد مقرر کرامت را
خاک بوس می آن این گردید
بفرستاده است سوی شما
تا نامیم ز رمز که اخبار
کشف آن فرمانده است مرا
بر هر یک حدیث دیگر راند
همه با حجت نه تنها بود
ماند آن اختلاف تا بر جا
وان بنائے درست گشت خراب
شد مواء فرقی را راه
از آب روح ام دین گردید

له یعنی فتنا و کدر و فتنه کیم است چون از نام عیسی که گفتند شهادت اند ۱۲ که منسوب بر باب
که که مرا ۱۲ که کرده ۱۳ خدا ۱۴ که جبرئیل ۱۵ عیسی ۱۶

شرک خیر کان بود توحید
 ظفره طرفه آمدش بر قسم
 ذکر صحاب کف با شد ان
 یافت بادین عیسوی نوس
 شام ز اینجا کناره کردند
 داو غازی نشان دین بگریه
 سگ و هم با قضاے وفا
 که بنا پیش کند فتنه خب
 عفت او خدای کرد سخن
 سگ از کوی باک سائیم
 برکت با سنجین صحبت
 گرم درین صحرش سردم شد
 همه کردند غار را مان
 مختلف نام شانست در تحریر
 تا سه صد سال نه دران بن غار
 در طلوع و غروب بود از خور
 دور خور چون فلک بگردانید
 گفته بعضیش از پیش هفته

له گذاشت ۱۲ له آواز ۱۲

شر شرک از نگاه شان پوشید
 طرفی از وسط گذاشت قلم
 مرزی از شام مسکن ایشان
 قتل شان خورشید قیامت
 با شانی بگاه بر خوردند
 کلاه شان بند و همدم گردید
 لیک کردند منع جمع صفا
 هست هم از گزند شرک هر
 چون شگفت حق شام من
 سر بیای شامی سائیم
 بر کشد از سترم آن سیرت
 فی نیکان گرفت مردم شد
 غور شامش گشت پیران
 شش تن هم کلمه قطبیر
 خوابانده بچشم ایشان یار
 به سیم و شمال غار سفر
 پهلوشان ملک بگردانید
 بعدا به همش سخن رفته

له شام از اناب یعنی شام از اناب

مجموعه

شد محقق و یک حق جورا
 اندرین عرصه بجایان
 تا بدولت رسیدنداری
 بسته از خواب هم زدند هم
 کرده تغییر وضع میباش
 شهر و مردم رنگ گردید
 شهر و از دین عیش و تنق
 دید خبر از تقدیر قیامت
 که همانا خزائن آن عهد
 گفت یعنی چه آن مانع
 گفت و یو انکیت موتمن بود
 قیل و قال زد و سوطول کش
 خوانده شد رفتید و دیگر شاه
 ذکر ارکان دین و ارکانش
 شاه گفتش که راستی آور
 بکیم و کاست مرد و زان
 شاه چون خوانده بود و محفل
 یافت صحاب گفت ایشان

صحت آن بروز عاشق
 سزنگدن گشت چندی
 اندرین فاع خواب بیداری
 که بخت هم روز که یاکم
 رفت باز از تانزدانان را
 رنگ رواز تحیرش گردید
 خلق بگانه و بگانه حق
 گفت با گفت منتظر بپوش
 یافتی تو بجه دیالی عهد
 کوزفته ازین سرای سیخ
 کوسه صلال و نه بود که مرد
 قاله قاله بعرض شاه رسید
 بر لبش لا اله الا الله
 فکر عین الیقین و اعیان
 راستان را خدا بودیا و ر
 گفت تا خواب غار افسانه
 ذکر صحاب گفت با تفصیل
 بلکه شان رست کیشانند

موبدان خواند از پی تحقیق
 عزمش آمد بدیدن آنها
 خبری زان نمود با اصحاب
 شمه رسید و بدید پس بدعا
 چشم بستن ز خلق و پیشانیست
 بر در غار شمه کنیسه ساخت
 لوح آویخت آن بنام رقیم
 بعد چندی نهفت از انظار
 هر که جوید کناره ز جهان
 ز اهل خود و آدم اکنون فکر
 شرح اخذ و کرده اند همین
 نوشت از زمین سخن دانش
 مومنان سوخت این گروه نفاق
 با چرا اینک دشت شد دستور
 وقت سپری یک غلام همین
 روز که او بر اهی بر خورد
 یافت ایشاد تافت نوریدل

همه با دم ز وند از قدرش
 بیشتر ز و برقت یلیخا
 گفت حال سرا سر استعجاب
 باز خفتند تا بروز جزا
 اینچنین جو آب عین بیداریست
 بهر آن روز کوس عید خواست
 نام شان کرده حال شان رفیق
 آن رقیم کنیسه و آن غار
 کندش حق کینه خوش نهان
 خاست دو در قم ز آتش فکر
 به درازی بود شگاف زمین
 اهل آن بادشاه اعیان
 اندران شوق شعله غیر شقایق
 ساحرے و کمانتشن سلوک
 خواست از شاه و خورش ملهین
 که بغایے عبادتے میکرد
 تافت ویش زان و اهل

لے عالمان ۱۲ لے عبادت گاه ۱۲ لے نام لوح ۱۲ لے ای مومنان را
 این گروه نفاق دران شگاف زمین که اخذ و داشت آتش کینه سوخت
 ۱۲ لے آتش ۱۲

<p> خرق عادت نمود و بسیار رفت چون پشت و بدست بود گفت در رفتش نشد ویر گشت محبوب از فرغ نگاه بمحو حاجت قدش خمید و ظلمت دیده ات برم بدعا بے ضرورت نشایدش اراز لیک تهدید آخرش آورد گفت از قدرت خدای منت گفت آنکه انصاف و یکتا است گفت ارم نگاه میان قوی کرد با او جاست همراه طعمه ماهیان تنش بکنند زنده آمدوی از مقام گزند از سر کوه زیرش اندازید او فتادند ناکسان منکوس کیش پر داخت بر نیامد کا سر مویش بان با نهخت </p>	<p> سجابه داشت آخر کار از دمای گزند آه بود بمچنین بود در پی شیر ناگهان چشم حاجت آگاه حافظی رفع آن حجاب نکرد گفت گر نور دل کنی پیدا همچنان گشت بر گفتارین از شاه پرسید زانش انجا کرد خوانده شد آن غلام که این هست گفت باری بگو خدای تو چیست گفت مان تو به زنده گشته شوی نه سگال در ساعته هم شاه که لب بجز گردش زینت پاد آن ناریان باب افکند گفت شه زود کار او سازید باز از یاد امر شد محکوس پس شه او را کشید بر سر دار پایدار آتش بلند افروخت </p>
--	--

بر سر دار یک آن گاه
که یک تیر کارین ساری
جانش زان تیر شد و محبوب
آن گروهی که وقت حلال
رب هذا الغلام آمنا
دید چون شه که فتنه بر خاست
ز دوزین بابای با عیان
لیک بادیکه دیگر آن نوزد
گفت اوی که دوزمان عمر
برزخ داشت دست طاعت نو
می کشیدند دست گدا
همه ز خیال دست زیر زنج
بود آن کعبه دل از احبار
دشت از عهد عمر با نصدان
پس ز دارش عمر فرو آورد
رحمت یزدیش بر جان باد

جلوه دوست یزد و گفت شاه
گر بنام خدایم اندازی
ماند جسم لطیف و مصلوب
دید این کشتن ابن الحارث
گفت بالامی آن ز قهر با
گشت بر کس آنچه او میخواست
سوختند آن جماعت پیمان
شاه اعیانش هم در آتش زد
بر سر دار یافتند سپهر
فرق از جبین و بطور
سهمان مستقر قرار داشت
کعبه بکشد بهر عقده زنج
دور از آن عمر شد از انبیا
یکسرش بود آگهی از آن حال
وزنکو منزله مزارش کرد
غلامش خلیل غلمان باد

از این کشتن ابن الحارث

اه ای صرعی یعنی و جگر و تند آله ای بای تعدیه بران عبارت داخل کرده گفت
ان کرده بر ب نه الخ آله ای بار دیگر و این جمله محترمه عاییه است آله ای
از زخندان می کشیدند و چون می گذشتند باز بر زخندان میرسد آله متعجب آله کفایم
یکه از حبار نصاری که در زمان حضرت عمر رضی الله عنه سلمان شده احوال ایشان
مورخ بود آله

کلمات اوصاف از جبرئیل
مولدش روم فلسطین مسکن
مستفید از یک حواری بود
شاه عهدش خیر داشت نه بهر
بیکه ساخت آتش افروخت
رفت جبرئیل بهر دعوت او
سخن تست گفت بی مهربان
کرد زین جوجان با جبرئیل
بست بر چوبی و بشانه او
گوشت از پوستش بد آورد
گفت آن رنج شانه از نو که کا
هم تو خود را با و یگانه کن
کرد و در یک آبجو شانش
آتشین سخنانش کوفت بسر
چاره بخش نمودند ندان
کتاب او را شب زبلا بر ماند
گفت و ستور غیر جاد و نیست
بخوراندند آب دم کرده

بود و آتش ز برج دین جبرئیل
ما و طینش بنور دل روشن
ساجران بهر خیر جاری بود
موصول شد و موصول در اشهر
منکران سجود را میبویخت
گوشش نمود با هیچ محبت او
از سر صدق سجده بت کن
بدشد آن بد نهاد با جبرئیل
آهنین شانه با سر دفر
روز دیگر جو بهر سر بر کرد
گفت حق جل شانه که مراست
طرحه حال خوش شانه کن
تازه رو یافت آبجو شانش
سرخ موها صفت نکرد
سنگ پشت و نهاد گران
صبح خود را بر ملک ساند
ساحران خواند چاره این تا
اسم حق خوانده بے ضرر خورده

گفت هست که گویش ساحر
 حاضری بود ^{که} دست گفتاری
 مرد گاد عجزه در ده
 عجز نمود آن عجزه برش
 پس شش گفت ده بخل ما
 نخل شد برگ دیدم بارش
 شکل گادی بساخت از من
 بند کردش در آن و تا هفته
 ملکی بر زمین زدش که شکست
 شه جو آمد ز حال هول خویش
 پس غداش بجمع کرد پسند
 بعد ماه هم از فلک آن ال
 او فتاده ستونکی زو عاش
 همچنین به نمود زو سپری
 شاه آن سو گذشت اینها دید
 همچنین با عذاب چند نمود
 هر که فانی است در بقای حق

خرق عادت از او بود ظاهر
 بشفت این سلا ^{که} گفت آری
 دید باقی سرش ز که تا می
 زنده کرد از عصا که زد برش
 حال آون چوب کرسی با
 باز نا رو به آزارش
 وان ز گوگرد و لفظ شد مملو
 کردش از قیر آتشی گفت
 آن صدا شد که بشو سر هاست
 دید او را با سیاده به پیش
 ساختش در سرای زالی بند
 لب ناله نیافتی چو بلال
 باز آوردش فراغ معاش
 انگ انگ گنگ آنکه بود کور و کوری
 گفت دو گری چنین که شنید
 باز چون دید همچنان او بود
 هست باقی کجا فتنای حق

در این
 روز

له بشند ۱۲ سله بر زن ۱۲ سله ای چوب کرسی که شکست سبز و تازه
 کن و بجال اویش بر ۱۲ سله ای از آزار سانه بر حبت ۱۲ سله گند شک

۱۲ سله رال ۱۲

گفت حیران تو بهی ماغم
 لیک یک شرط مصلحت دارد
 سجده بردن ز تو بر بت من
 میهمان آشیم بمنزل باش
 پوراکان زال گفت مشنوا این
 همدان شب سطره سلطان
 صبح باشاه شد روان شکوه
 هر یک را همین سخن بر لب
 چون به تنجانه میبیش زو یا
 پس طرانی برآمد از بت شاه
 هر بت شد بجای خاک فرو
 اندرین حال آن فرشته منصال
 دو جماعت شدند آن حضار
 آن آن تیغ ها و فرقه ردین
 آن گروه و بنهر خلد طریق
 شرح حال ز پس مسیح این تب
 قرب صبح قیام از دجال
 مهدی آن خاتم الرسل انور

حالی را و براه ایمانم
 تا بملک فساد و رونا رود
 من درو با خدایت آوردن
 خبر آشتی شود تا ناسخ
 گفت خاموش قدر حق بین
 معجزش کرد معجز ایمان
 سوختجانه همرشش انبوه
 شه سالی فرقت او را شب
 او فتادند سرنگون بهسا
 بطریق که آن زمین شد چاه
 شه جویت رنگ حیرتش برود
 ملهم از غیب شد بخل وصال
 یک سوخته دگر سودیندار
 آتش آسمان و زمزه کین
 این فریق و لیم عذاب حق
 از زلزلش زخم چو مسیح نفس
 دهد ایام را چو رنگ لیل
 صبح آسا کند بمکه ظهور

<p>عین آید چو خط نور فرو جهد با از بی جهاد کنند جفت پس گیر دوز فرزند قصه کوتاه پس از شروع مسا قدش کش بهشت گل گردد حالی از کبر است زان خاتم کرده ام زان که نامه آرائی نامه بکایت ای خوش فالش نام آن جامع البحور بود</p>	<p>بگذارد نماز صبح با و دفع آن ظلمت فساد کنند وقت و چون سحر شود خندان خواب صبح کفن بر داورا روضه خاتم الرسل اگر گردد گویا یافرو و دلوح و قلم باشد این ذکر علت غائی یافت ذکر پیران ساش بحر موالج از سطور بود</p>
<p>بود موج بحر تفارب کلام ز ختم الرسالت علیه السلام</p>	
<p>بنام احد کاسر شست نور بدلتش بدانسانکه دلتش نهفت</p>	<p>دران نور پوشید از خود ظهور در شمشیم هم صفاتش نهفت</p>
<p>له علت یجب سبب است و آن بر چهار قسم اگر سبب در سبب داخل بود بالقوه آنرا سبب مادی گویند به تشدید دال چون نسبت چوب یا سیر و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت شمر که مریج باشد یا سدری اگر خارج بود و آن سبب موجود است آنرا علت فاعلی گویند چون بخار و اگر ایجاد بر ای است آنرا علت غائی گویند چون جلوس یا شاه بر سر برش علت غائی در ظهور و خفا نهفته است و در ذوق و نقل از همه مقدم بود پس زین کتاب علت غائی ذکر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است همینکه تقارب نزدیک بیکدیگر شدن در اصطلاح عروض نام بحر است وزن آن فاعل فعلین فعلین فعل است و اصل قول هم فعلین بود و بزحان ذکر که اسقاط حرف سین است از سبب خفیف تون بفتاد فعل باندر نیز این رنگین اخیر بر وزن فعل بزحان حذف که اسقاط سبب خفیف است از فعلین و فعلین نقل فعل شد ۱۲۶</p>	

بمعنی و لفظ این محابود
از ان میم را قبل ال است جا
ندام چه گفت آن یک امل حال
ازین حرف معنی به بندم زبان
همان از قلم قطره اولین
در کش بهما عین نیلای بود
درین شش درج ان درجه است
نسبت بعد انش سکه است
قیمت آن در صلیب نان
معد بود با اختر و شش
نام ۱۲ هجری خفوش نزار و
با وزنده الیاس الیاس و

همان حاصل اسم و سما بود
که بعد از حمل سال شد هفت
خدا در عربت اند شست سال
که در بزم صفت شد قصه خوان
در آخر زمان گشت در زمین
قریش صدت که عمان بود
که از نسبت برج خور روی است
وزان پیش در مقام ختلاف
که داند تجر عدنیانش مش
که آمد چنین گوهر از حدیث
نزاری ندید و ندانست ضر
بعسر خضر عامر نامدار

سده در علم معانی ذات را گویند چون نقش الفت و هم صفات را نامند اند لفظ الفت
که حاصل بر دو کیفیت از حال عمل مراد میگردد کقولی تعالی یوسوس فی صدور ان س
سینه عملی است در آنجا از دل رده کرده اندای شیطان ردای انسان سوسری افزاید
و این هفت بیان حدت بودست زیرا که در شرع حلول اتحاد جانی نیست که گفته اند
با غیر ندارد اتحادی و بود کجول اعتمادی ۱۲ هجری نام ۱۲ هجری معنی ذات ۱۲ هجری
ر هجری ۱۲ هجری جبر علی ۱۲ هجری عدن جزیره است در حدودین که مرادید آنجا خوب شود
۱۲ غایت ۱۲ هجری در عرف شرعی طغی است تا بالغ که بدیش مرده یا مقهور باشد و در عشق
زنده باشد یا نه و اگر مرده باشد زیاد تر مستحق احسان میگردد و در تقسیم
در جانوران آنکه مادر ندارد گوید در داشته باشد و تقسیم در جوهر و متعلقه آنکه تالی و نظیر نداشته باشد
چنانکه گویند دریم است صلیب سخنان پشت مرده چنانکه سر بیا سخنان پشت سینه زن باشد
که بهشتیان ۱۲ هجری ناقوا فی ۱۲ هجری ضرر ۱۲

همان عام مدر که در لقب
 بقوت چنین یاکز اویش بود
 ز برج خمریه بلند آفتاب
 ازان دُر مکنون کنایه پیش
 دل پاک پاک پاک جان
 ز دین گوهر رقیع غالب یافت
 ز کعبه بوی گشت کعبه رست
 شد آب گل زو بان بکتاب
 بردانی وقاصی از نام و
 بدین مبین در عبدلکثاف
 از و نان با ششم بروغن فتاد
 همان شبیه کوزا و بعد از بدید
 غمش مطلب رو به شرب نمود
 بره عبد گفتش ز بیم فتاد
 بمیراث آبایش بعد هم
 ز زمزم نمانده نشان در میان
 بکشت از دعایش خدای جلیل

بادراک وقوت جد و اب
 که چون مدر که قوتش نمود
 که کتان نموده خمریه بتاب
 چو ز بود زوکار نصر قرش
 دم مهر و نگش بکف سجه خوان
 لوای کوهی نقش الحید یافت
 زمزمه و زد کام و زمزمه چست
 که گل کردش ز رسم نقش گلستان
 علم شد در اقصای عالم قصه
 بین تاجیه نماند نمود از چنان
 بشبه شائے و گروی داد
 چو سیران سیدش ز نوی سر
 ز خوش نشان با مس نشان در بود
 بعدیش نام او اوقات
 کلید حرم یافت شد محرم
 با علام غنی از و شد عیان
 بنگار با بتل صاحب قیل

سده پاره پاره ۱۲ سده روشن کرد ۱۲ سده زمزمه وصف جبرئیل بکرم اینکه علمه
 سفید القوی زمزمه فاستوی ۱۲ سده ظاهر شد ۱۲ سده با ششم یعنی شکسته
 نان هم آمده ۱۲

مه چیه میدشت آن پاک نور
 عبید الله آن نور کرد انتقال
 اگر نکند در عبده می کنی
 که چون بسته بعدیت گشت
 بحق شیشه نذری حقیان کرده بود
 کند چون ساعیل تو باین کی
 نبود این بجز بمن نور خست
 عرب گفت رستم شود مرهم
 خلل زاید آنکه با ولاد ما
 ز بهر تمیل فدیہ رسید
 و اگر قرعه فدیہ بر صد شتر
 خبر بود از آن نور هر وقت جا
 بان نور عبید الله آن حسن داشت
 ز نان عرب در تنای او
 بر روز عرویش بے پیش و کم
 بخوبیش توان از بخار رسید
 بروزی بگردید از صید گاه
 بیفتاد آن مه چو کبکش بدام

که با قرب حق بود از دیر دور
 که از عبده یافت ختم کمال
 بر ب محسد که هو میزنی
 همان هوست باقی توان بر پی
 که کرده سپر آیدش در وجود
 شد از قرعه عبید الله آن کی
 که ابن الذبیحین آید دست
 که هر کس باین رسته گوید رسم
 شود موم بر خصم "فوق کادما"
 هم آن میر سزونی این رشید
 بیفتاد کان شد دیت بهر حر
 بوجی و بالها و رویا و پای
 که بنیده شرف کریمت گذا
 افزون از زینجا بود ای او
 دو صد زن بز و چاک و درام
 بیان عرویش آنکه شنید
 بره منترے دید و روی چاه
 مانه زین مخت والی بشام

له نام منترے از راه ۱۱ بوجی انبیا را و بالها اولیاد برویا صلحا را و برای حکما و
 سنجان و امثال آنان را ۱۲

همی جست آن کاهنه با نشان
 رخسار یشتناخت صلت بخوان
 وزین پیش از حیثان فیه بود
 ز خوشیشان او و هرب هری گدا
 به نرمی به بر سید و به عناد
 که خواندیم نوری ظهور آورد
 ازان وی این شمع خود هم گشت
 درین حال ناگاه فوج دلیر
 چو این حال دید مجلس شتود
 بشب چون رسید از برگاهنه
 همان شب کماش حکم اول
 باذن پدر بهر آن عقد هم
 بگفت آرزویم بآن نور بود
 زوئی دتا زانی آن نور پاک
 ز آدینه بآن شب بن سکون
 هنوز آن راند صدف جاد
 چونه ماه بگذشت سال فیل
 دوشنبه دوم از ربیع یکم

کسے کز دمی آن نور گرد عیان
 بگفتا سحر از پدر گریخت
 که ناگه بر در سخت جمع بود
 بشد بهر اش چاک و بخودش گشت
 جواش بگفتند چون تند باد
 که چون تیرگی کشید و ابرود
 کز آتار آن نور دارد به پشت
 ز بالا رسید و شد آن جمع زیر
 باو خطبه دختر خود نمود
 باو خوانده شد خطبه آینه
 شد آن نور پاک آفتاب حمل
 بر کاهنه شد چو خورشید صبحدم
 شب از صلبت بر طبع فرود
 که من میهم حشر تش را بجاک
 که شد تحت شیطان چو تخت بگون
 که دریای شفقت بپیش گذاشت
 بخوش ساعته قرحی را کفیل
 ظهورش شش سو خزان کردیم

له نسبت ۱۲ له نام برج ۱۲ له در سالیکه صاحب فیل کشته شد ۱۲

شنو آینه از دایه حجاب
 بز و جبرئیل از مرد علم
 ز غیب این صد اسرار و فتا
 بلز یخت شمان از شرف
 بگفتا سطریش که امری غریب
 برود سما و در آید ترس
 فروشد بدریا چو سیاه آب
 نه جوئیده بود آن نه جوئیده این
 هم آن آتش باری سر دشت
 خبر تا از آن نور کسری شنید
 جود می بدیدش بچشم و گفت
 بگفت از نسخ علم با این بود
 تخت از سنگ گشت نمود شیر خور
 خلیفه در آن شیر بود و بگین
 بشش مفتی مهربان درش
 نویسه توانش سبک گاه یافت
 نویسه کنیز عیش بولسب
 چو ازادن می برش مژده گفت

بی آن ستوده محمد خطاب
 بنام بلندش بیام حرم
 بتک بود هر جابر و افتاد
 فروخت زایوان کسری آفت
 کند طح این مملکت عنقریب
 که از بحر عمان شدن بترس
 که تا حشر خاکش فروشد سرا
 بگفتند سرسیت پوشیده این
 رخ آتشین مخان زروشد
 یک بود تار نجا چون بدید
 شدش از علامات سرگشت
 کرد نسخ هر دین و آیین بود
 هفتش لطف ارث بر اسم کرد
 حبیب شکر گشت از بهر این
 به پرورد از شیر خود و سرش
 سه ماه اختر او باین مهر یافت
 که گفت هم او عبد عزیزی عرب
 بزوش شد آزاد و گوشت گفت

بخواندم که از روی برافتن عذاب
 حلیمه زنی از بنی سعد بود
 ز نام و نشانش بزوشیغال
 وی آن بشهر وید اختر خود ستود
 بی آنکه گردش برهم عرب
 بدستش مقتیاد و در دستیم
 ز آغاز آن حمله حال وضع
 بدین سید از وی اعجاز با
 لبش کاب قند مکر بر بخت
 نخستین تبک از تکبیر خواند
 حلیمه بیاورد و بر دین دگر
 چو پوسید یای مبارک خرام
 بیا بدستش مهر و ز می دوان
 دوش ناگه از غیب بشاقتند
 و وید او چو باد از ره ضطراب
 بدینش نشسته بیالای کوه
 بلفتنش شوق صد راجعیت
 به بودند گفتا مرا از میان

بر روز و شنبه این یک صواب
 که بعدش سعادت باور نمود
 که حلیمه و سعد هست نیکو خصال
 که با قاف نشارت با داده بود
 بخود برد از مکاشن طرب
 تنی کلیه اش بر زر گشت و سیم
 دگر تا بچولین ایام وضع
 که عاجز از حضرت فکر رسا
 چو از شیر برید شکر بخت
 به الحمد نا عالمیش رساند
 بحیلت که هست این امر خطر
 به جمع زدی بار ضیافتش تمام
 که در یایش امی در مهربان
 بگو می برش سینه بشکافتند
 بدل تفت بهر خاک دیده آ
 چو خورشید روشن بر شکوه
 که ز وسینه ام جاک قدرت طلال
 دو با کسوت سبز از آسمان

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 جلد ۱۲
 صفحه ۱۲۵
 آمده است

یکه زان دم سینه شکافت چپ
 سیاهی دم از ولم کرده و
 و گرداد باد ستمال نهال
 شرح بود اینکه بود آن نشان
 شنیدن نمود با کاش
 گفت او کشید این طفل را
 بگفتند حوت خون میزن
 حلیمه گفت از برش برگرفت
 بیاورد و با آمنه حال گفت
 چو امین نبود آمنه از دگر
 پرستار عبد الله آن در آمد
 درین نوشتن سال مدبرنج
 تیمی دوشد در یکدانه را
 دل شبیه در آتش شد و نیم
 ز بوران که از جان فزون استی
 به نفقه غلار حیت آن تهلکه
 غلام چون کرد غنیمت و لا

عاشقانه
 که گفتند خوشان پس حش
 که تیغ نبوت کشد بر پیش
 نه کاهن باین سخت دل کاهن
 ره که از بیم آن شتر گرفت
 که از چشم انداختن باید نفقت
 دل آتم امین نمود آن جگر
 نمودی بر دکان خود را پس
 ششم آمنه رفت زین کنج رنج
 صدت کرد بروی فلک خانه را
 بهر نیمه جان بپای آن یتیم
 فزون استی بن که چون استی
 که نایاب در تکه شد در تکه
 شده بر ملا نفعی مع از غلام

به بر فابشت رحشا بشت
 بابرین نقره باز و د نور
 ولی هیچ زانم نگردید حال
 که خواهرالم نشرش گفت شان
 که گفتند خوشان پس حش
 که تیغ نبوت کشد بر پیش
 نه کاهن باین سخت دل کاهن
 ره که از بیم آن شتر گرفت
 که از چشم انداختن باید نفقت
 دل آتم امین نمود آن جگر
 نمودی بر دکان خود را پس
 ششم آمنه رفت زین کنج رنج
 صدت کرد بروی فلک خانه را
 بهر نیمه جان بپای آن یتیم
 فزون استی بن که چون استی
 که نایاب در تکه شد در تکه
 شده بر ملا نفعی مع از غلام

۱۳
 که این طفل را جنس کرده است ۱۲
 که آهین هستی ۱۴
 ۱۵
 ۱۶

بخواب بقیقه نمودش رفیق
 مطر خورشید بر قلعه بود قیس
 بهشتیم چو شبیه بسیر بر دشت
 ابو طالب اورا گفتات نمود
 جدا مانده آن امجد از امجد
 چو سالش که در روشن عروج
 سو شام بو طالب تنگ کرد
 فتادش بدیر بچیرا گذار
 بعلمش که مبعوث آخروان
 بسرایانش بدید از سحابة
 بیامی درخته که رخته کشید
 بدعوت چو بنمود محفل نشین
 بگردید راهب بگردید سرش
 بنی گرد این نورشامش مهر
 نیاسود سودای کالای بود
 بخود برد در هفتاد هم از وطن
 کرامت بے دید چون باز گشت

روان گشت شبیه قلب قیق
 غلام گشت لاجو مضمون لیس
 قدم زد بشیب عیدم زام غیب
 که مهر از خودش از بدرام بود
 بدانت مهراب از غم خود
 تجاوزه نمود از شمار بر دوج
 هم آن مه با محاح شده نور
 که میبرد از دیر باز انتظار
 بیاید در نیوا و نیما نشان
 یکے این نشان بود چون فتا
 همه خشک دست سر نیز دید
 نشانهای دیگرش در نشین
 چنین گفت با عم نام و رش
 بهوش نمایند شمع بسحر
 همان جایش گردید و گردید و
 عم او ز سرش بسوی من
 سخن با ترا در دوازده گشت

۱۵۵ امجد حضرت صلعم را ۱۲۷۵ هجری دوازده اندازین شمار تجاوزه نمود یعنی
 بیست و سه سال عمر شد ۱۲۷۵ هجری خوشامد ۱۲۷۵ هجری نام راهب ۱۲۷۵ هجری شک ختام ۱۲۷۵
 ۱۵۵ هجری ۱۲۷۵ هجری باز گشت ۱۲۷۵ هجری نام عم دیگر ۱۲۷۵

بگفتا ابو طالب لب به بند ملا تا آب نمودندش بپوشتم بگردش گفتی آن جمع تو را شدی بهیبت گفتش آن لیریش به درش می از و هم چون جنون بگفتا ازینها که گوئی بهیبت دش از غیب این بود وقت پس قرن گشت در نسبت پیچیده ز تخم خویلد گل حشدا بو بال مضارب همگرد وجود بگفتا محمد تو هم گیر کام بخواندش بناگاه بهیبت بال روان کرد با میمنت می شام بدیر بهان اسباب قناده راه چو از دور و نزدیک منظور دید بدستور آن رفته با ادب فرو شده شد در میان جماعت	مساد اکشاید سے از گزند فلکشان همی گفت طوبی لکم که این دست لیکن آن ظهور ز بهیبت همی گفت با غم خویش بر کامی همی بطش فتنون مخور غم که تمهید سنجیم نیست که نزدیک شد نور آفتاب خدیجه که بودش نسل از قصه که این رنگ میشت پیوند ابو طالب ز روزها تنگ بود بگفت او مگر خود فرستد سام که بشنود امانت ز و بر کمال بهم آتش میسر ز و غلام بجایش تمهیدت سطور جاه همه آن نشانههای سطور دید پس از رفتن شام فتن لب اگر دیدن پای به انتقال
---	--

له مراد از ملائک ۱۲ له نکلح او ۱۲ له نام ۱۲ له نام راهب ۱۲
له نشانههای شکم و پشت ۱۲ له ای به لبش رفت که از رفتن شام
بس کن یعنی مرد ۱۲

خدیجه نظر کرد از عرفه
 که جمعی تھے آید و بر سر
 بنا کہ در آمد در میسرہ
 پیسیر لہتین کرد و روشن پیام
 ازین سو ابو طالب نام جو
 چنان خواندہ شد خطیبہ بن
 میہ مہر بر مہر تابی فروز
 کنیز ان روزند از طرف چنان
 خدیجہ ہمہ مال اوش بک
 بہم گشت محکم ز بس الفہ
 غنا شد میسر کہ میسرہ
 شش از پاک طبن فی آمد کہ
 دوم بچنین وقت عبد بدان
 زوختان یکے زنی پاک غمی
 ز اصلاب دنی در ان ختلان
 دوم زان رقیہ نعمانش داد
 پدر بود عفانش ابو لہاص جد
 چہارم تولد علی زوج او

لفہ تمام ۱۲ لہہ خالص ۱۲

برہ نیم روئے چنین طرفہ
 بود سایہ از خیل بال و یک
 بیان کرد آن طرفہ ہا یکسرہ
 فی عقد و اوش قبول نظام
 نشان عیش و رقہ از سوی او
 کہ شد شتری بالغ خوشین
 کہ تعداد متقا لہا میس بود
 کہ ز دہرہ دم از کنیزی شان
 عطار و با حصاش شکست کلک
 کم آمد گئے در میان کلفہ
 کہ آمد ز خدمت وی سرہ
 پس قاسم رفت ہم در صغر
 لقب طیب طاهرش دہان
 کہ گردید اور ابو لہاص شوی
 بیع است عربی توس مناف
 سوم اقم کلثوم شیرانش داد
 وی ابن امیہ کہ شمس ابن ولد
 وی ابن ابی طالب نام جو

درینجا بس ستانقد از کلام
سی و پنج کعبه زو ساختند
بوضع حجر شد نزاع بهم
روا گسترانید خیر البشر
بهر دست از آن گوشتایابی کار
جویت مسدود شد کنش
ز حجر آن مربع بنیافت دور
و نه شد مزاحفت بنای خلیل
که سالم نمایم منش غیر فرق
از این بودش ساخت ابن اذنه
پیش ساخت حجاج آن سیتیج
چو بارون میان وضع پیشین بود
که هر عدا این حکم کرد و روان
سی و هشتم آثار لغبت نمود
شندی بهر راه رنگت گیا
نختین باد بخیر القاشی
حقیقت از آن صبح صادق

و شرح آن اقتضای مقام
قریش زبستی بر افراختند
لب لب هر یک را منش می نهم
میانش نهاد از بی سلبش
دست خودش کردش استوار
و گر سقف آن جلد سربلین
همان ابره از رباعی بخور
از آن نوبت گفته بود آن جلیل
کنم صد و هجرتش در غرب و شرق
بهدش جان سان بی کسج
بطرز قریش زبستی کسج
بی منع او پیش منی تجارت
نمن کعبه را کعبه خستروان
که بر روشنی با نظری کشود
سلام علیک ایها المصطفی
مثال می آید و یا شدی
نه تحویل اول بودش جوهر

عنه ماضی از آن

له جاد ۱۲ له رفع ۱۲ له در عت جلد توشه دار را گویند ۱۲ له بالکد و اراجا
۱۲ له مزاحمت قف در ارکان بحر و سالم غیر معینه قیدان ۱۲ له صد کین اول زحمت و بحر
بضم رکن خزان در کف معنی سرین ۱۲ له باز بخانه ۱۲ له مرابضه اول و چهارم بانی
تو غیر کعبه مرآه است خلافت قیاس ۱۲ له معنی تعبیر ۱۲

درین حال وفات از ما سوا
شب روز بودی همان محو حق
حر از عبادت گمش طور شد
چو سالش بمقیات موسی رسید
شروع یکم زبان که صدین داشت
گفت اقرش میمزد شغفت
زوار با اسم ربک آخر برید
بساک دمش کرد زان پنج در
مقایش ط گشت زهر فشار
بیاموخت پس آبریزش بدست
وضو کا بروئے طهارت بود
خدیجه کش آمد بایان سبق
گفتا ز روی کتاب صحیح
بخواند و همه نقش نبوشته دید
ولی زود رفت گفت بخواب
شدش فترت حی پستانه سال
ز شرمی که طاعن دلیر افتد

این بیت از قلم حضرت ادریس است

بر بدور یا صنت دلش گشت
که گفتی عرب آن قدر عشق
دلش از تخیله همه نور شد
عیان مزده شد کان عیسی رسید
برش حامل وحی حق برگماشت
سه بافتار این شغفت آن
برکن در جاک نوزده در کلید
ز باقی شدش مخزن سینه
شدش مقام چهارم قرار
طریق وضو نماز انجیم هست
نماز آنکه از قرب شارت بود
بر فردقه رفت بخواند این حق
همان احمد است این که گفتا صحیح
لب و مقصدی کاس گزید
بر و سبز دیدم ثیاب ثواب
شب و ز آتش فردی ملال
کمر بست کز کوه زریا افتد

این بیت از قلم حضرت ادریس است

سلف تحقیق عاشق شد ۱۲ که نام کوه ۱۲ که بشر بر رسول یابی من بعدی همه حجاز
که اقر با هم ربکه که آن سوره نوزده آیه دارد پنج آیه آنوقت جبرئیل اومد
رسانید ۱۲ که قاصدی ای جبرئیل ۱۲ که آیت انی پنج آیت ۱۲

بن که نگه کرد اندر هوا
 ز جبرئیل غافل شد ز بول مست
 گرفتند در جامه جبرئیل
 بروی زان پس او را گرفت
 خدیجه نخستین شد از ساقین
 مه چارده شد بنور کمال
 پدر روز کی بادش در نماز
 بگفتا بدنیات از آب نعم
 بدولت شدی نسکات باش
 نشان نبوت کند نامیش
 بحفر گفت آن در جان دم
 و عای جنابین ان لب شنید
 و گریه مولای دریافت اه
 ابو بکر خیر و قضا تصدیق کرد
 معمای توحید عثمان شگافت
 ز بر کرد فرقان ز بر عوام
 سعادت از سعد قاص دید

عیب به بالاس کر سیش جا
 بلبل شرفی زره خانه حبست
 ز پند زان بول اشتغال
 ز بخشش نهان این آن گرفت
 علی خواند انگه سبق از یقین
 از ان آفتاب روشن دو سال
 بدید و پسندید چون یافت از
 دلی نعمت دین بهت ابن عم
 دل جان گرو در پاش پاش
 ز کید حسودان منم حامیش
 جناحش بشو به تو هم تو هم
 نقت یافت طیار چون شنید
 سر خواندگی زایش کرد جاه
 با نخواستن این صدق صدق
 فواجتم خود مشت فروخت
 شد از طایحان طلیح افروخت
 سفا داد از عبد الرحمن پدید

له نام سوره ۱۲۵ چشم را عین گویند و نشان هشت را گویند
 چون عین پیش نشان آرند در علم صها عثمان می شود

سپس بوی عیده شده این حال
 بیاورد با سعی بر راه شان
 جز این هم بپس کفر ادین نمود
 نمودند میل قدم از حدوت
 عزیزی بعضی نمایند از عزیزی
 سواع از لباقا و واسع گذشت
 برین پنج گذشت هر که سال
 قریشش یازار پر خاستند
 زن و مرد شان احد شد عبد
 ولی بود حامی چو بوطالبش
 بیارانش سرگشت جور شدید
 با مر خدا زمره جور کش
 تقدم ز عثمان شد و همیش
 و و با تحفه از سوی کین پندگان
 و هم فتنه عماره بن وید
 که این باغیان کش بگذاشتند
 ز مانع گل کرد بگرختند
 بما بسیری تا براه آوردیم

سعید ز تقیان بر ایصال
 ابو بکر کا یزد صلش بیان
 که تکرار و گشت ذکر و دود
 بخوانند یا غوث حاجی
 سونا صبر از نسیم اندر گریز
 یا الله اللات موقوف گشت
 با علان دعوت سیدش مال
 بسکین کین گشتنش خواستند
 به صدق اتقین سخن میر گذشتند
 بیدند بر خویشتن غابش
 که شد یا سمر و همسر او شهید
 یا سود و در امن شاه حبش
 رقیه کز و ز اد عبد اللهش
 یکے عمر بن عاص بن بشک آن
 کشیدش بشد این شهید
 باغ کمن تخم نوکاشتند
 چو خاری بدامانت آبخند
 ز بهر تو راه وفا بسیریم

صوم و انور و ز دل بر کوان چو زهر جعد جاست آمد بخان

له فرمان خدا ۱۲ که فی جید اجل من مسد ۱۲ که مصدر یعنی فاعل ۱۲ که آواز

کشی مشرکان گفت که صد هزار
 با تشاو تو حد لب بر کشاد
 پس آن استی کشین چون حیرت
 عظم نیز عدلش بقدر بود
 برین نحو بود آن که با خاص عالم
 که احمد ز دعوی نشد منصرف
 بمیزان وزن نعلش کم است
 بتان که وصف از او میگویم
 تحمل ز تانیت باشد نشان
 دهم هر که ترکیب و راز و ال
 همان ابن خطاب این خطاب
 بره افکش سعد و قاصد شد
 بگفت اربدین ست قلم سرت
 که دارند در راه ایمان خرام
 سوشان غضب تیغ ساقش کشید
 نهان دور طمعه میباشند
 فرو گرفت دقفل بر لب زدند
 بستند مصحف کشادند در

یکه تا نگویی نه دست گما
 آن شاد شد و منهای رشاد
 ابو جمل از کمان شکست
 که منع خود از کسر آخر نمود
 ابو جمل سر کرد روزی کلام
 بود ز یاد از ما چونون الف
 علم و ان عمل به خلاف هم است
 از وی سبب کوشش سبب میگویم
 عرب تا عجم حریف گیرد بر آن
 بخشیم با جمیع قصی ز مال
 روان گشت ذکر آید شرف حساب
 بدست عمر تیغ رقا صفت شد
 تختین کش بینه و خواهرت
 و بچه ز تو نزد ایشان حرام
 در بسته وید و قمار است شنبه
 که بیم از بلا با همید باشند
 تلب با وایش یارب زدند
 درون آمد از خود بیرون نسیم
 از خود در رفتند ۱۲

بدست خودش گویند می گشت
 که آیا چه بودست آن جو اندت
 بگفت ارگشی رستی بسین ماست
 نذاریم ما آن دخیل را
 ازین است بیست بل خاستش
 باختر دیش نیز گردید رست
 تلاوت با سحر حسنی رساند
 بر مصطفی رفت شادان نمود
 بیاران دین گفت پس اثر کار
 نمایند کفار ز ما راست را
 به نیروش تکبیر هانت بلند
 سپهر سو کعبه شده سپار
 علی و عمر پیش از وی وان
 ابو جهل در انتظار عسر
 چنان دید بد از خودش طرا
 برش ناصحان افرشاد و خواند
 به بیت الله آمد رسول امین
 عمر کرد با اذن جبر از ان

خوردند آرزو خواهر هشت
 و زین جو ردی سوی گردانند
 ز قرآن حق سوره پیش ماست
 که دگش نباشد بنام خدا
 بل زید و موشد به تن رستش
 از و آن کلامی که بخواند خوات
 ز عیشش دوشد شهادت بخواند
 شود ز قوی دین عالم ده بود
 پرستیدن حق نهان ست عالم
 مسلمان پوشد حجاب است را
 که تبلیح سبوقیان سر فکند
 یمن حمزه بو بکر اورا یسار
 بگفت تیغ و ازین گریزان
 همیدشت در خیمه کعبه مستر
 بگردید حالش ازین انقلاب
 عمر خواند توحید و با تیغ راند
 خود آن بیت بود منی ملین
 که کفار را زد و شد چهره زان

با اعلان طاعت کز آن روز بود
شد این امر خاطر پیش قریش
رفتند و گفتند بوطالبها
دشمن بدر کن گزیده دم در کشد
و می از منج عم در حمایت قوتور
که مامور گردان همه بارها
ندامم چرا ترک من عم کن
اگر عم بدارد حمایت در بیغ
دشمن ابرقت فلند این سخن
همیباش تو دور بی کار خوش
گفت و بخواند از خط مضطر
بشعب خود آورد و محکم نمود
دوران سوسیه اندر و مان بهم
سیاهی دل بر قلم ریختند
که از مانگرد و کس منتسب
منافع از ایشان بدارند باز
به تنگی بر آمد هر یک خروش
بیا کرد این حشر از نشر کین

ناله باطل کن ۱۲

با سلام سر روز طاقت فرود
دگریش ز کین بریش قریش
بوی منع ذم خدا یان ما
دم تیغ ماوزه خونت چشد
ببیندشت و گفت اندیشه دور
نسا زیم مامور را مارها
که از امر مامور منعم کن
چه غم حساب است در دست تیغ
بگفتا ملکتم ازین راه من
من آن جایگاه از ان بگوش
بنی هاشم و هم بنی مطلب
سخن با همه غیر اخفطش نمود
ببستند عهد و زودندش در قم
سیه نامه از کعبه آویختند
کے بابنی هاشم و مطلب
نمایند درهای ضرار باز
که ممنوع شد تا خرید و فروش
سرسال هاشم شتر مشرکین

بسال دهم روز کے ناگمان	ابوطالب از شعب شد سگشان
که با من محمد خبر داده است	که انشای بیان کنون داده است
فرود برد پاکان رفتم کر کے	نه در نامه جز نام پاک یکے
اگر دست پس بیا از نثار	و گرنه وی و با شما اختیار
پسند آمد این حرف بالا اتفاق	بدیدند آن نامه پر نفاق
همان بوده شد چاک و جمع صفا	برون آمد از شعب با مصطفی
و برق حوت کنش بن بر تافت	عجب آن دل شان کز آن سر تافت
بفرود و ابوطالب با جا خواست	که جانش قضا هر دین سال گشت
و صیت بیاران خویشان نمود	بجفظ وی ترک ایشان نمود
در ایمان اولیک هست اختلاف	توان داشت زین گفتگویم محاف
بود قطعه مرثیه از علی	از آن میشود رتبه ادب حله
اباطالب عصمه است	غیوث المحول و نور النظم
لقد قدک اهل الحفاظ	وقد كنت للمصطفى خیر علم

سلام ای ابوطالب پناه و پهنه پناه طلبنده را بارند بر خط در روشن کننده تاریکی گریخته
 به گشت که گم شدگی تو یعنی وفات تو نگا میانان را و بر آینه بودی تو مصطفی را علم
 بهتر و این خیر علم باعتبار حمایت او چیمیت خاندانی بود در مشارق الانوار آورده که وقت
 وفات ابوطالب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود الا والله لا استغفرن لك تا لم انه عنك
 فانزل صداکان لنبی و والدين آمنوا ان يستغفر المشركين و لو كانوا اولی قری من بعد
 لا تبين لهم انهم اصحابا بحیم در بخاری و مسلم از سبب این جزن مردی است که آنحضرت
 فرمود خبردار باش بخدا که برای تو حسن عاقبت خواهیم خواست تا از اینکه از خداوند تقاضا
 عاقبت نخواهد رسید پس و تعالی این آیت نازل فرمود که نمی دوسین را لائق نیست
 که برای مشرکان مغفرت خواهند حال آنکه ظاهراً شده که مشرکان در دخی اند لقبیه هستند

<p> بماهی کما بیش از فوت او بیاد و این سال پیغام غم پیمبر باندای آن مودیان طوان حرم کرد و طایفت رسید بسنگی که از دست اعدا محبت بگردید و در خنله جبر من از رطب چین باوشد ز نخل هدا و گریه از آن رهبر انس جان بیاد چو در که آن هندی بشکر این حمایت شافیت صفا چو آسود و از تلخ عیش برست </p>	<p> خدیجه هم از زندگی تافت رو که شد عام کز نش علم زین الم بیدار از اقامت در آنجا زیان در آن طائفه دوی نیکی ندید سزید و پای مبارک محبت شنیده ز دوی چیت آمد فرار بامرش سبر در رمغان قوم را و گریه میان تازه کردند جان عدو را ندو و مطعم بن عدی ولی ان حمیت که بود از منان شدش سوده و عالتش شتم </p>
---	---

بقیه حاشیه ۱۲۲ پس آنحضرت ابوطالب را وقت مردن برای گفتن لا اله الا الله فرمود
که بدرگاه الله تعالی سجدت باشد از در غلانی بدن ابوطالب و غیره قبول نکرد و در تفسیر
حسینی است چون ابوطالب آنحضرت قدس سره را تا دیرگاه برای گفتن کلمه مذکوره فرمود هرگاه
ابا نور آنحضرت از استغفار او باز ماند آیه مذکوره خواند و تفسیر توضیح القرآن آید که آنحضرت برای
عم خود وقت مردن می کرد که کلمه توحید گوید قبول نکرد که این بنا زل شد آنکه لا اله الا الله
و لا کن الله بعدی می شنید و هو اعلم بالمستدین نیز بعد مردن ابوطالب علی علیه السلام و ان پیش آنحضرت آمد
گفت قد اتت بحکم فیما یعنی مرغم تو که گمراه بودی و پیش مشرک گمراه بودن ابوطالب تکیه است و این
صحیح است خلائق کردن و انفس غلط و گمراه است و آنکه بعضی بترجم اعتبار حفاظت حمایت آنحضرت
نه باعتبار دین اسلام زیرا که با وجود نفهم آنحضرت علم ایمان پیدا کرده بود و کافر و مشرک کما بیش
در این کم پیش بود و اول الف شد کما بیش نزد آنکه گوناگون که گوناگون بود ۱۲۳

یکے بنت زوئیل زوئوس
 ز معراج هست خلائ بیان
 نه چم بآن گفته پیچ پیچ
 شے از کرب برت افلق
 سوادش همه نور و رطل
 ازان گیسو بر افشان شام
 شبے بابا صفت اگر یافتی
 کلیم از تجله بریدے اگر
 چراغش ز خود کرد و دی کرد
 ز دولت که بر اختران بخت تاب
 درین شب کزان آسمان باز کرد
 شدش خانه ام بانی مینام
 فرو بست چشم از دو عالم بکار
 که ناگاه جبریل آمد که خیر
 بدستم عنان براق و لب
 بر آتے خرامش صبار اموب
 نه در آب خست نه بالغ زنی
 کلوں حرون نه چل نی چست

در این شب که
 در این شب که

و گزشت بو بکر از مژه و
 بتایخ و سال مه و غیر آن
 پیچم سزاوار گفتا و پیچ
 و تفسیر اسری بعد و برق
 سواد نگاه و سواد ی دل
 بر از عطر روحانیان امش
 صفی شد از بیض و تافتی
 شب امین این نور دای شجر
 ملک بر دهم بخوری بگو
 همی رفت و در قفا آفتاب
 بروے زمین مسین باز کرد
 ز بوطالیکان بخت پاکیزه نام
 دلش با یکی بود شب نده
 ز بیدار دل بهره بر دیده زنی
 سلام خدا و پیام طلب
 حسن باغ خویش نبود عیوب
 نه سکندری خورنه کامل تنه
 نه کمره شب کورنی عقربست

در این شب که
 در این شب که

سه ایام بعضی که در هر ماه چهارده و پانزده و شانزده تاریخ اند

نه آن تنگ دُندان شو بهشت
نه پایش سیاه و سپید است هم
بسک خیز زین فرس و نشین
هم از عرش بگذر گذارن فرشت
بگوشتن همیر چو آمد پیام
برای نگه کرد در نور غرق
بحسن که آید طرب با ازان
باندام مشک آن براق دلیر
ببسن پاپشت چون ستری
بر و هم مردم بدیم چون شتر
نمودی ز فیلتن بگوشت بدست
بپا همچو گاو اندر بر جدم آن
سم از کمر با ویر و زده نعل
و و بال از دو سویان دم عنبرین
چو در کب بیامد به زور کاب
ز باغ و دهاول این کامران
ازان که از بهر وی صد براق
بترسم کشد با گرد رسته

نه آدم بگیر و بخوای و درشت
نه کجدم عیوب و گریز گم
فرس ترس کن فرشتن
بین آفرینده فرشت عرش
گفتنیش از چشم بکشد گام
عمان زد که در جنت بق
بشکلی که ناید عجب با ازان
بگردن چو آب و بسینه خوشتر
ز یک قطره بهر دو چون ختری
دو چشم از شبه بود دندان زنده
که این از بر جدم لعل آن بدست
چین و سیریش با قوت ران
لجام و رکابش ز با قوت لعل
مزن بر زمین خوش گوهرین
بجبریل بنمود مرکب خطاب
که در حشر هم با شمش زیران
بود خوشتر از سن بخرم واق
صلیهم شود ناله حسرتی

پذیرفته شد شرط وان شرطه پاک
بر روی وادش عجب های نو
صد از این خجاست پس از بسیار
وگرکنده زالی بکروفتوس
باو گفت جبریل کاست پناه
بصوت نخست از جهوان که بود
دوم از نصاریش کردی غوی
آن زال بدروی نیا خطا
وگر آمدش پیش شیر و مدام
شدی سقا مت گفتان رفت
پس آن دو جام آتش جانم چاکر
بگفتش چه بگزید سبز و سپید
ز دود و سیر بشنو اینک بیان
ورین ره خجسته از و طور یافت
باقصه شده قدسیان امام
بصحر آموش ز نور آن ملک
ز یا قوت یک پایه میرچلا

باقصی ساندش از ان پاک جا
نداشد کوی و کون پاک و
دوی باش با تو دارم کار
نمایان شدش در باغش و س
شدی از جمیع تو بهت تباه
شدی آنهمه از مجاهد وجود
که مولود روی دوی از مولوی
همی گشتی از آخرت تیاب
ببا لوبن یه بخشید کام
اگر میروی قاشق نذر حق
سید و سیه سبز زرد آشکار
ز بس جهان است را نوید
که دود سقر هست زرد آب آن
مدینه هم آئینه سان نور یافت
وز انجاش بیت المقدس مقام
یکه ز دیوان از زمین فلک
وگر از زمره و ساق از طلا

ملک هوای موافق مراد اسپ ۱۲ که مولود آواز است نصاری گویند که بجای می باشد
که بر کوه نصف شب رفته با سنگ خوش بری آرد و بیخه از قبیل نالوس
هم گفته ۱۲ که یعنی چپ ۱۲ که شراب ۱۲ که سنگی در میان بیخی آسمان ۱۲

نه خوفی بران اوج پهای را
چو آن نین نین نیت نیت گشت
هلال رکابش بوسه ماه
بکاخ دوم تیر زه که گشت
بر اوج سوم زهر نقش سرود
سیح از جانش بچام سپهر
خط مهرش آمد زیزدین
تیم خیم فلک ترک بر پاوید
به قصر شکشم موئی و مشتری
ز حل داشت پاکش بهنم چل
سویستین جبهه ز انجا شافت
فراتر عنان تگادر شکست
ازان خرکه اطلسم برگزشت
با و هم قدم گفت حکم قدم
بر فرق سر افیل و داد کام
ازان کبرگون تخت بر فرش رود
به تن جان شد و کرد جالامکان
در آمد بقابان زهران قباب

خطی دران اغزش پای را
ازین صحن برپام اول گشت
ز مهر رخ افروخت آونم گاه
حیات نویخت کجی بخوبش
بجنش خوش خواند یوسف رود
بجیرت که چون سیر به یافته مهر
شرف حق من هست باشی این
برش است بر سینه مارون سپهر
ببوسد آن دست انگشتری
شدش دعوت مرجا اذیل
ثوابت مقامات و ثوابت
نهم آسمان اطلسم آئین بست
مشجر سر پرده ش سدره گشت
بود سدره بر تر از سدره ام
مضاعت بگردید فرشی چنام
فرود آمد و لاج فرش فرود
بدوران او گشت والا مکان
تخلی بر افکند اندخ نقاب

له ثوابت ستاره هارامی گویند که بجای خود قرار دارند و گردش نمی کنند ۱۱
له قباب موسین اوادنه مقداره در مکان پاک ۱۲

<p>تحيات اباد و عطف ابر کفیت بگفتا طفيلم بود خيل خيل علينا بش ز زله انبيا در صاوح اگر هست مسلم مراد و له اهل حالي ز خوشيم بود که از مت خوش آن باوال ضميمه علينا که جسيم آمده و گرنه همسر انبيا و کرام خوشا حال و احوال شحال</p>	<p>سلام و عطفش از ان شلوفت سلام تو هم از برای طفيل علی بعد از ان بهره از بهره که انیت از عالمان مستفاد که در حالت جوشن یقین بود بخود و عاصیان ابد او شمال به تنویر این نکته شمع آمده ز حق یافته پیش از وی سلام فشانیم جان ابرین قبال و</p>
<p>سلامه در شب معراج رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حکم خداوند تعالی یا یا اشاره جبرئیل علیه السلام بحضور او تعالی پیش کش گذرانیده بخواندن التحیات بعد و الصلوة با و و او عطف که او تعالی بخوشنود و تمام مشرف بشریف السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته فرمود پس آنحضرت که مرقی سبحانه بحق خود بر چه اتم دیده برای دیگران تحفه و انعام خواسته آرد و بایک السلام و علی عباد الله الصالحین پس فرشتگان لب شهادت گشادند و گوای باین الفاظ دادند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تحیت بمعنی دعا و سلام و تنظیم و اکرام است و صلوة بمعنی دعا و رحمت و اعترافش خواندن و طیبات یعنی پاکی و اسلام بمعنی گردن نهادن در رحمت و برکت به تحیت معروفست یعنی فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم که تمامی عبادات تو سه و بدنی و مالی مرعذا ایراست نه غیر او را و رجوع این خداوند تعالی گفت که سلام و امان از مرا و احسان و زیادت و برکات و خیرات بر تو باد چون خداوند تعالی بر ستم خدا صلی الله علیه و سلم سلام فرستاد سلام کردن اعلی بر ادنی و کلان بر حق و بزرگوار است و بر عکس آن توهین و تعظیم ۱۲ در تفسیر بحر مَوَاج زبیریه که میگوید میگوید میگوید</p>	<p>سلامه در شب معراج رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حکم خداوند تعالی یا یا اشاره جبرئیل علیه السلام بحضور او تعالی پیش کش گذرانیده بخواندن التحیات بعد و الصلوة با و و او عطف که او تعالی بخوشنود و تمام مشرف بشریف السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته فرمود پس آنحضرت که مرقی سبحانه بحق خود بر چه اتم دیده برای دیگران تحفه و انعام خواسته آرد و بایک السلام و علی عباد الله الصالحین پس فرشتگان لب شهادت گشادند و گوای باین الفاظ دادند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تحیت بمعنی دعا و سلام و تنظیم و اکرام است و صلوة بمعنی دعا و رحمت و اعترافش خواندن و طیبات یعنی پاکی و اسلام بمعنی گردن نهادن در رحمت و برکت به تحیت معروفست یعنی فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم که تمامی عبادات تو سه و بدنی و مالی مرعذا ایراست نه غیر او را و رجوع این خداوند تعالی گفت که سلام و امان از مرا و احسان و زیادت و برکات و خیرات بر تو باد چون خداوند تعالی بر ستم خدا صلی الله علیه و سلم سلام فرستاد سلام کردن اعلی بر ادنی و کلان بر حق و بزرگوار است و بر عکس آن توهین و تعظیم ۱۲ در تفسیر بحر مَوَاج زبیریه که میگوید میگوید میگوید</p>

تنشزه جمال منزه بدید
سایه دوی یافت نجات
بی تنش تحفه دادند ساز
شدش عود انگه بیدارشان
بهوی چو بر خور گفت بگرد

تقدیس غنهای قدسی تنید
که نبود یک در یک جز یک
فریضه هر روز و پنج نماز
لا اله الا الله یلینان
توان هر آن فرض تحفیت کرد

مستقله و دست ایستاده هرگاه دعا و سلام کرده شود بدعا و سلام کردن پس دعا و سلام کند
بهترین ازان رسول کنیده است که شخصی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که گفت
السلام علیک آنحضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و بکرمی رسید و گفت
السلام علیک و رحمة الله آنحضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و بکرمی رسید
سوم آمده گفت السلام علیک و رحمة الله و بکرمی رسید آنحضرت فرمود و علیک
آن سوی عرض نمود یا حضرت بر است هر دو دعا یا فرمودی و برای من
علیک گفتا فرمودی آنحضرت فرمود که تو حد سلام با تمام رسانیدی لهذا
بر تو گفتم آنچه بر من گفتی معلوم شد که حد سلام تا بر کاه است و منی سلام علیک
اینست که تو در سلامتی از من باش و مرا نیز سلامت دار پس سلام سنت است
و جواب آن واجب مگر چند جایسته در عبادت که باز دارد ازان مثل اذان نماز
و تلاوت و غیره و مانند آن و در نجاست مثل بول و براز و مانند آن و در
معصیت چون کوه واجب مانند زود و طریح و مجلس سرودمانند آن و در قنای
سراجیه است السماع معصیه و جلوس علیها نسق و تانده و بها کفر و نیز بر زنان
که کساح آن حرام نباشد سلام و جواب ممنوع است و در دست از آن رضی الله عنهما
پس از سوالی صلی الله علیه و آله و سلم از اسلام علیکم اهل کتاب فتولوا علیکم متفق علیه یعنی علیکم
استخفافه یعنی علماء ابتدای اسلام بر هر یک از آنها رکعتی ضروری تجویز کرده اند و چون علم است
بر همه عیان غایبشان کذا فی حیل الشیخ شرح العین عبد الباقی تنوی گفته اند که هرگاه
آنچیز سلام بر غیرت صلی الله علیه و آله و سلم سکند و سکند سلام علیک آنحضرت بوی خبر یافته
در جواب میفرمود و علیک یعنی آنچه تو گفتی بر تو باد و سلام برگ را خویشند و
چون بیاست زیارت تو برود و بگوید السلام علیک یا اهل القبور انتم سلف
و حقن شیخ و اما انشاء الله یکم لا حقون ۱۲

له تالی النجاشی علیه

<p> ازان وی کاین مست خیزان ویش کم شد و باز گشت گفتنج بگفت اگر نیز تحقیق جو چنان و سقر وید و لوح قلم برسد از قابض روح حال بلطف از مطیع بعفت از شرم چنان و سحر از مت جان کش بالنگه خویش آمد فرو بز صبح صادق جواز صدق شنیدند از و صدق بایقان چنان آمد و رفت زین بستر به نزدیک عقل نظر نیست و نظام هر برون از کمر بدست بدیدند از وی همه مخدرات جوانش جنون از امانت گفت بخواندیش شاعر کی به شعور نویسم بر انظار ایشان نظر ز که طلیع کند فتن سیر </p>	<p> بود امت تو بس ناتوان سه سخن رفت تا ماند تیغ بگفتا کنون شرم دارم از و زاجوه با و دیگر نیز هم که چون می کشی جان شنید تمثال ترا مرده گر حکم رب رحیم که مام از لب طفل نستان کش بیان یافت گرمی بستر که بود پذیرا شدش تو رول صدقم بگفتند صدق با یقان هم ازان نور به نور در ادستگاه در شش ندارد دل دیده کو با نند منکر عیان کوریت همان ماند انکار با تریات کین ساله حرف از کمانت گفت و گر ساحر و سحر آیات نور بخوانم از انصار باب نصر فیارب سیر و تم تجیه </p>
--	--

سه در شش ۱۱۱۱ پذیرا شدش استقبال نمودن ۱۱۱۱ هر دو نور اند که امان نور بیشتر اند ۱۱

چو آن سال کش صف و قشون
 رسیدن جمع بدین بهش
 بدیدند شنیده زو آنینه
 تکلم نمودند در سر صته
 کشایم این غنیمت غائبان
 برقت و کردند خاطر نشان
 چو قتل بو اوین گروید سال
 بجز جابه مانده بر جای خوش
 هم آن نوریان و شنید سخن
 شدند از نکویان بدین صحیح
 دم فصل شان مصعب بن حکم
 بنی شعل و خزرج و اوین را
 چنان آن ثلاثی مرتب بود
 اگر آید بما دستا و دوا
 مستقبل و حال خدمت کنیم
 بر اسمش با جان و هم مال صرف
 چو شد متفصل متفصل با بشیر
 رسیدند در سیزده نزد او

الف از محمد و مزیدش بود
 بضعف اقل و یک بهایش
 گزیدند پس احد از مشیت
 که یا بجم تا حاضران رخصت
 بر آرم از عیب آن علما بان
 زجهول شد آنچه معلوم شان
 بشیخ شان انبخت کمال
 مضافت پیش آمدش پیش
 بدیدند همواره کشتش کن
 در و امر شدند قوم از قبیح
 که چون همزه وصل حمزه شتافت
 سوی نفی و اثبات شد منها
 که این معنی آمد از در وجود
 چونون و قایه حمایت زما
 غم ما ضی از خاطرش افکنیم
 در آن صرقه آید فعل این چه حرف
 شد آن مستتر باز درین بر صبر
 ز تذکر و تانیث مفتاد و دو

سبعه اقل جمیع سه و معاکف آن سخن ۱۱ که توحید ۱۲ که شرک ۱۳ که یعنی لا اله الا الله ۱۴ احتیاط در صرف ۱۵

نمودند بیت بتاکید عمد
 بان شاد شد زمره معتقد
 قریش این شنیدند گفتند وای
 بگفتند ایذا افزون تر نسیم
 شد آن فعل مفعول از قاعلان
 حش که در قانون سحر است
 علی ماند و بوبکر با منصف طفا
 شنیدند و رفتند از خود بدان
 که چون خشم شد بر سر نه نصارا
 بشواری نمودند تصریف را
 ش ابلیس ملحق که شخم زنج
 که گفت اخراج حذت بکرات
 و گر گفت اسکان او را به بن
 ابو جهل گفتا که شب بیدار
 که آخر قراری رو در دیت
 تقضیاش آن ناری خست گفت
 بوحی آگهی یافت پیغامبر

که نارند تجد و نمایند عهد
 که از شاد شستم با منظر
 فتادند چون حرف ملک پای
 که این جمع سالم نگر نسیم
 زهر جفت فبت تبلیغ آن
 بت ترج شد نقل ران نخست
 ز تعلیل همچون حروف بجای
 سکون گشت وقت تردد بدان
 بود و هم زان فتح شان سرما
 بشواریکه در اصل شان دشت جا
 چه حلیت رین بابای بل مجد
 گفت تا نش مقصد قصد شمت
 گفتا که یارانش آید گزند
 بکیاره ساقط کنمشق تیغ
 عوض او را بچو تا در دیت
 من از خیر منم انانیت گفت
 که آن مکر شد فرع شود او شتر

سه دیت در اصل وی بود و اد بقاعده صرحت افتاد و دال سور تا در آخره عن
 و او آمد ۱۲ سه انا خیر منه که ابلیس در عذر سجده آدم گفته بود در اینجا بجای انانیت
 و بجای منم گفته یعنی تو بهتری از امان چنانچه برآ خود گفته بودم که بهتر ام از آدم ۱۱

علی را بخسایند در بسترش
 چو مدغم ابو بکر و خود گشت یک
 به پیشانند خانه بنور عیون
 از آن صغطه رست و آن شد نفوس
 علی دید آن جمع وقت غلو
 سحر مصدر سعی جاد شدش
 در غار هم کرد باب قنوط
 بر آید سوم روز بر یار غار
 وقارش کی حیره فزنی فرود
 تمکن طرب کرد در سینه با
 و گر آن گشت از پی خر می
 از آنجا چو گردید شرب مکان
 صغیر و کبیر بخش از مال بود
 بجان بعد از آن رخاوش هم
 را و ساط نهیم سخن در میان
 ابو بکر ز اندیشه ناکسان
 چو قرآن غلافش نمود از کلیم
 بر زانوش وی نعتش بزم

بخود دید ابدال او خورش
 بے نیست زمانی اشین شک
 که چون حوت از منجیح آمد برو
 چو منجیح سب گشت ز غار نور
 گفتا چه لازم تعدی برو
 که مشتق نشد صغیر مقصدش
 کسوت از لفظ عنکبوت از خطوط
 ز لفظ مضارع و مفعول وار
 پذیراش گشت انصار رود
 ز تنوین نجات پر شد هوا
 درو و قبا و از علی همدی
 بگنجی شاد می بنظر زمان
 بیارانش نمی امانه نمود
 نمودند نصرت فدا بحجت تم
 را بعد گروم پیش نکته ران
 بیاورد تا غار او را چسان
 وزودوش خود کرد طور کلیم
 رسد تانه بروی ز سوراخها

بقطعات پیران خوشنیت
 سرکشین و ش مبارک چکید
 بسالید آب لبس باد عسا
 صد ش آفرین بر صد اقیانم
 سراقه بر تاخت بر قصدین
 بزماری و عاقبت او بارست
 امان نامه زو کرد نور بدین
 همیدون بریده بوی بروی
 بهان رخ کین ایتار خوش
 رفیقان او نیز بفتادتن
 سر ابروه ام معبد بر راه
 بهان ام معبد که بی تنیان
 ولی دشت آن سزین محطام
 ز عاجز برش معجز و نیت او
 بخوردند یاران از ان شیر سیر
 علی آمد از که بی راحله
 دعا کرد و سودن دست شفا
 و و مسجد بنا کرد وقت ورود

یکے مانده از با و بارش سخت
 در آمد زخواب چنان تنید
 که شد بهر آنش نوش صفا
 ز حق نیز تریاق رحمت سانه
 فرو سپ تا سینه شد در زمین
 بدانت کما بنجامش اقبال است
 بدین بد شد بعد از زم چنین
 بتو حید ناطق شد از نطق وی
 نو ساخت شد و ان پیش پیش
 بجان گوش کرد در از وی سخن
 شد از نوروی معبد مهر و ماه
 بدادی باین لیل آبنان
 میسر نشد آن زمانش طعام
 روان شیر نبود چون آب جو
 پیمه آورد هگشت بی تیج ویر
 کف پایش آرد از آبله
 گم بعد از ان نشد بچ پا
 یکے در قبا و اقامت بنود

۱۷۸ یکی از سوره مانده را از باب ۱۲ سوره بار کن صریح ذکر کرده اند

و گرد در منتهی دین مثال
یکه ز آل شاهول تابع دین
که تخت من داشت آن جدار
یکینی فی جهم کعبه شتافت
بدل گرد آن بدینت را بدل
به شیرب گذر کرد و جبار
که حضرت که خاتم الانبیا
بماندند زین عهد تا بخورند
بشه بود عذری ز بهر قیام
سعادت ز نوشتن نامه برد
کز و در زمانه زوزش
و ساطر من تا باویت است
رقم بود تا عهدت آرسالم
به بخش سلامت و گرامن
بخواند آن خط و شاد و شاد
کنی فهم نام آن ساند را
مسلم کما لبلمان شده
پس آنکه در آتش میخ برشت
بود چو

ز بهر اذان گشت ازون بلال
خط تبعش داد و گفت خنین
گذشتش ازین پیش سال هزار
نیت شد مرقع تیش امرویه
خلل رفت پوشاند نیکوخل
زاخبار پیشین به بر و در
شود این همچان حجتست
که گر خود نه اعقاب بهر نبرد
که ملکش مفتادی از نظام
بشامول سخیل آنان سپرد
بدست مبارک شود بعیش
به تر تیم این نامه آمد
پی استلام درت عازم
سلام پذیر می سلام من
اخ صاحب خواند بامر حبا
گر اویت خوانی بوضع کنی
که با صدق کامل شکمان شود
شدش باویتی تیم هست
غدا

در آخر وصیت ز صفت باو
 خداش اهل بیت ^{نصای} ابجالی رساند
 و دریافت عجل العزیز السلام
 موافق همه را بتو این یار
 شبانی زگرگی تکلم شنود
 برش عرض اسلام کرد و گفت
 قیامت قریب از وی شنید
 نصیر و قرین و گر قینقلع
 که مبعوث آخر زمانه بے
 نباشد با کار تا آن مانت
 همه اهل پاک از حرم آمدند
 هوا بود بسیار سازگار
 لب او که گوهر فشان از دعا
 چهل کس نه جمیع مهاجر گزید
 برادر هم با و داشت نمود
 علی را انداز بهر خود هم سخن
 در نیجا بود نکست معنوی
 پس از وفات شیخ عثمان پیا

ز خاک مدینه بد او آید
 که پیغمبر از اهل پیش بخواند
 سوالات خود را جواب تمام
 زیز دانش تو فوق ایمان
 که از مقدم او اشارت نمود
 شگفتی که با حیرتش ساخت
 که رود از نیکو نه امر بعید
 برین حرف کرد صلح از نزاع
 به بنی تم انجام کارت و لے
 نسا زیم مانیز با دشمنانت
 عیال ابی بکر هم آمدند
 زیاران بے کرد از ازال
 چو یا قوت شد دفع آن و با
 ز انصار هم انقدر باز چید
 و داشت ولی گشت منوخ زود
 گفتا تو هستی برادر من
 اگر پی بری اهل معنی شوی
 ز انصار جمع سعادت ملاک

علی را کسے چون برابر شود
 شادین از کم سال هجرت بیا
 محل دو قدم قبله شد در نماز
 بگرداند از دوحه با آرزو
 و گرفتار واجب شد صوم و نماز
 که بشنید از شام خود قریش
 همان صخر کشن و بقیان سپهر
 بدرجه برپا و را امیمه حدیث
 که شید از کس که گریا بتنگ
 پلارک علی را ندید بر کایان
 هم از حمزه پور لا و چندین پلید
 سیاه ملائک بسی نه تک
 چنان کرد شمشیر در جابج
 در آروشن ز پاماد و معوذ
 رسید این مسعود و ناموس را
 بی تیغ و سنا نهاد بر پشت
 ولیران و را کس گریه ندگان

که امکان ندارد و پیر شود
 باه خلاق است تاریخ آن
 که پیشین میخواند با اهل از
 زبیت المقدس سوگمبه رو
 بی بدر گرفت از فوج عرض
 بران جا به و خبر اندران مختصر
 کنایت ز کنیت است ای نقار
 ابو جلیل با عث جلیل مدش
 بر آبی کین بر بنیادی جنگ
 بود و عقیقه شیشه از ان کشکان
 بیفکند ریاضت شدیدی شان و لید
 سیاه یک سید از برای کمک
 که دریافت بوجل اقلب فتح
 م تیغ شان خواند بروی خود
 سرازتن بر آورد و مخوس را
 گلو با قفاسینم با گشت رشت
 نمودند ازان مرده دلان ندگان

که یعنی چنانکه بعد رسول خدا صلعم بودن پیر عمر که است همچنان بعد صاحب ثلثه
 و رضایت مثل علی از توان بودن غیر ممکن که بر آورد و خویش بیغ و صلعم است ۱۲
 که صدره فطر ۱۲ که کنیت مختر الو بقیان بود یعنی بدر بقیان ۱۲ که لفظ فتح چون طلب خود
 سقنا کرد یعنی مرگ ۱۲ که نزد گمان مرده دل ۱۲

گرفتاری نمی و نمی و نمی
 برجم از تن صخره دربار گشت
 اسیران برستند بر فدیہ با
 که بهرش از زینب یکدن شاح
 پیچید و این عقد آن عقد
 بشوری نمودند یاران روش
 که زینب فرستی سوا این اق
 فرستاد و زایمان در زندگاه
 پس زو مر ابق برفت از جهان
 علی خواستش بد فوت تزل
 بدین رست عباس عمر نمی
 بکمه خبر بولسب ان شفت
 زوش بطیم خاتون او دیدت
 بکندید و جان از تنش کنده شد
 حسد گشت بد عمدی قتل قناع
 گرفتار کردند و بعد از سه بام
 بی عقد زهر ابر به تیغ زره
 خرید و پس ساختن پیشکش

فکندند جمعی دران چاه ہم
 پیچید و خضر باز گشت
 ابو العاص شد عفو و این با جرا
 که داشت خدیجه بوقت نکاح
 بیا و خدیجه دل او طپید
 ابو العاص سر بست زان شش
 که وصل تو با کفر خواهد فراق
 همان عقد او را بیفرو و دچاه
 زوختش بامه بود این بیان
 کرد و کرده بود این وصیت قبول
 عقیل آن دیگر این ام علی
 زحق عون مولای عباس گفت
 بچوبه سر بولسب شکست
 تن کنده در قعر فکند شد
 اگر خند گروش یلان شجاع
 با خراج شد حکم و رفتند شام
 ز عثمان علی بست در درگاه
 دعا گفت پیغام بر پیشکش

له مر ابق یعنی قریب به بلوغ ۱۲ ساله شنید ۱۳ ساله یعنی سه برادری سه و ز...

که بر آسمان است عجل
حسن زاده با حسن پیامبر
حسن را برادر حسین حسین
و دو دختر از او پسر زاده بود
و جعفر و روح عبد الله هم
از رضوان حق سوی نیان نظر
بقریب مدینه رسید از مقام
دو دیدند یاران این دوش
که شد پست بسته بره رختیه
سوقش بسیار بخت سوق کلام
پیمبر ز فتنه گریا دران
سیر آمدن نارسیده به بن
نوشتند لایق حرکت کلام
کز ویافت آثار طغیان شود
بخوانند او را از راه ذاق
تراشید چون موسی بر سر
پس کرد خنجر چنبر خنجر

رساند امر این عقد را جبریل
ز پاکیزه بطنش بسال و گمر
بهان ز راه حسن درین
و گمر ز محسن ولی رفت زود
یکه دین و نوح آن پاک هم
دوم ام کلثوم و شوش غمر
و گمر باره صخر از بی انتقام
یکه باز انصار با بار گشت
سبک آخنان نوح بگر بختیه
از است کاین غزوه چون نام
سرسره بود آن غاکان دران
اگر زان سر ایام سخن
مگر بعد لایق حرکت کلام
سوم سال شد قبل کعبه و
شد از چلبس بهر آن اتفاق
گرفتش کی با منی موسی
چونین کار شد او را آخرت

له یعنی غزوة السويق ۱۲ هـ با صلاح اهل حدیث سریه لشکر را
گویند که حضرت رسالت پناه خود بذات اقدس دران شرکت نفرموده و
بسر کرده کی از محاب فرستاده باشند ۱۲

بکشتند بورا فح خیرے
 بنفت مروی شب اندر صفا
 چو خفت ببالین او شیخ مرد
 برون حبس انجا و یا نسیم است
 پیسیر ز کارش بے گشت شاد
 نبی تعلیم کرده پس روی
 نمودند آن ثعلب ثعلب
 نمودند از پس چو موران ستوه
 پیسیر که باران ترش کرد و گشت
 بروی هوا شلخ راجاش کرد
 سر قوم با تیغ عریان رسید
 بزود دست جبریل بر سینش
 پیسیر باورفته از دست داد
 بیامد برش دشمن و رفت دست
 شرف یافت از بیت پیغام
 یکے از عمر نسل کعب لوی
 شد از ام کلثوم عثمان نهال
 بکوه احمد خورشید کشید
 برحق باطل بود کی فری

کز بود کفار را یا ورے
 همی داشت فرصت نگه بر کاله
 بر آورد و زد و گردان مرد گرد
 ر بودند یارانش و دشمن دست
 بکشت احت و رازان رخ داد
 دهن غالب ازین پیش روی
 چو آمد ز شیران دین غالب
 زانجا ران مارها جسته کوه
 زیاران حدارفت بر دخت
 نظر زمره شوخ تنه اش کرد
 بو نشانندش تا لباس شهید
 که افتاده با حرکه کینه اش
 بیاستاد و بسر او فتاد
 بقوش گفتا که ایمان نکوست
 دو سیکر که حفصه زینب دگر
 و گرا از خزیمه مدلیه وی
 رقیه برفته چو در رفته سال
 صفت همچو کوه پیسیر کشید
 همی یافت هر کافرے کفری

از دست رفته رفته داد

بسی اهل دین اندران کارزار
 خم تیغ حمزه ثنائین کجاست
 بنا که ز جمعی خطا برفت
 بسی اهل دین اشهادت رسید
 زن صخر بن بر آن یکدش عکس
 جگوم ز و انعم که پیغمبرش
 دیگر از جراحات آن پاک تن
 بسنگی که یاقوت زیرینخت
 ازین درو بلب که آرد سخن
 ولی آنکه گوهر کند خاک را
 علی یافته ذوالفقار دوم
 نکوسعی میکرد و از پیش او
 براوج هوازان همه پرتلی
 سو که پس صخر بنمود غم
 چون جمع غزا در مدینه رسید
 ز زنان ماتم کشندگان داشتند
 بفرمود اینجا کس نیست ای

نمودند کفار را کارزار
 که محرابان کاروین کردست
 که در مصلحت باجرانی برفت
 حمزه حمزه هم شهید ترا چشید
 که در بدر و کشته بودند
 بز و چون گفتند این غم برین
 دم ذکر خون میزدان سخن
 دوشین راز سلاک صافست
 ز دندان در قرن گوش کن
 تلک داشت آن گوهر پاک را
 بیکدم همیکرد صد دم عدم
 همی را اند جمع بداندش او
 ملک لافته خواند والا علی
 بسال در گرفت در بدر زرم
 صدای عزایا پیغمبر شنید
 زهر عزیزان فغان داشتند
 که رسم غم حمزه آرد بجای

انصاف صلح سلامت با نزار

له یعنی پیغمبر خدا جاعته را بجای تعین فرموده بود که در اینجا موجود باشند جای دیگر
 خلافت حکم بر غارت دشمنان در افتادند و کفار از عقب در رسیده حمله آوردند
 و نوبت بهر میت رسید ۱۲ لافته الا علی لاسیف الا ذوالفقار ۱۲

بگوش آمد این سعد انصار	بگفت آن نمان عزادار
که در خانه حمزه اول وند	مقدم کن ما تم او شوند
بگوش میسر رسید آن عز	بگفتا و ده حق شمار اجزا
بسال چهارم خبر رسید	بسیار شد فرق اسید
اوسا و غار ابراهیل چند	فرستاد با این عجله الاشد
سراسیمه حبند راه مفر	شد از سر سر اسیم تاراج وزر
همی دین سانش خبر خلیل	از سفیان حال که بود از دلی
چو وی کشته بود از فرب شتیغ	از انصار جمعی بر آب رنج
سیر آن همه عاصم نام جو	که گوید احد حدت تیغ آو
بنحوت شدش فکر بد شنی	یکه دوست دیش گشت از فنی
جلا از وطن یافت آنکه نصیر	که شدی اخطب بغدادش شیر
بخیر خود او رفت بر نه دگر	سو شام کردند جمعی سفر
و نه یافتم از کلام دلی	که با قتل کعب بن جلاب علی
و شعرش تهیدید غدا دین	از ان نظم گوهر جلا هست این
فان نصر عوا تحت ایتنا	که صرح کعب بنی الاشراف
و اعلی النصیر الی عربیه	و کاتوا بداره ذمی از حرف
درین سال عباد شد ما هر	ز عثمان پسر وز بنی سبط او
ز سیر حه مادر روزگار	گرفت از برادر خود کنار

له نام یهودی ۱۲ له اخراج نصیر ۱۲ له انگندن ۱۲

و گزینیت قصر حبت فرود
هم ام علی یافت به خاست
گزید این عبد لاسد نیز خا
بنام ام سلمه نشر ادوی
امام رسل را ازو بود بدارم
همش این عبد لاسد عمه زاد
سو بد رشدا افتاب علا
و فاد عده خوشتن را نکرد
سپه سال پنجم بذات الرقاع
سراسر سرشور و شروا شدند
ز بیم کین کس بغارت نراند
بسر بر چون رحلتش چیده
بکشد آگیند رکنان مرزبان
بقربش ز یک است بدو بجا
بترسید تر ساوان تیغ تیز
زه رست نگزید و با جمع کثر
یک شد گرفتار و از کفر است
رسید از پی مطلق این خبر

ز زینب که از پاک الزواج بود
 که وی بود بت اسد فاطمه
 زن پاک شد ازواج پاک
 که پاکسر خواندن آن لام وی
 ز عات وی تکه دشت نام
 که عبد الله و بیره کردند یاد
 و لے صخر نام بعد از عبد الله
 زنش سیر زنت کرد هر حید و مر
 نظر کرد و خالی ز مردان بقیع
 ز بهیت ملی خانه بگذاشتند
 بهیمر نماز مخافت بخواند
 شدش و مته الحیدل و درگاه
 بیان باختش هر ب هر زبان
 سیر آگاه خالی شد از چار پا
 گفتانه ترسی بود جز گریه
 چه سیاب بگریخت زان سنگ
 بگریوان لشکر دین پرست
 که کرده بخود جمع جمع

شاه بیگزاد مادر اسماعیل خانکه نام عمه آنحضرت معلوم بود ۱۲ ساله نام مادر ابن عبداللہ کہ عمه
آنحضرت بود ۱۲

سیر آن همه تخت به بوضرائه
بر پیکر بریده بنام
روان شد چو امواج ریای
هم افتادگان چه گمراهی
عمر زدند ایشان که من شتاب
فرورفته بودند در لای حل
پس از باب توحید لایعیان
کم آن تیر نبود بسیارشان
چنان هول فکند طعن سنان
ندید از گریزان جماعت گزیه
خوشا دختر حارث اخترش
جواری لقت یافت بره بود
نکردند صحابان پسند
پس از عود بستند اهل اتفاق
که آفت اوئی رفع حاجت بگاه
بازنده توی بودش بر شتر
شدن حاجی ز بهر صفوان ق
فرود آمد از شتر او را نشاند

جای راندن ۱۲

همان حارث تخت مضرا کار
برید آن ره و برد حال تمام
فرستاد جا کردوان نام چاه
رسیدند چون دلقالب تهمی
بود لا و الا و الا فلا
بگفتند لا از تقاضای بل
نمودند از تیر و تیغ و سنان
جد ساختن تیغ بسایشان
که مردان شنیدند طعن نمان
بریشان شد و گشت جمعی سیر
که آمد قرانی به پیغمبرش
بد انجام این بهر آن به نمود
قریبان اهل پیغمبر به بند
بصد لقیه تمت ازین اتفاق
ز منزل سفر کرد ناگاه سپاه
بغفلت که این درج نیست
که باده صفت قدش در سیاق
ز راه ادب و مغسک رساند

بجای تمام و تباری جنگ لفظ سرگشت ۱۲

له دره امن شاد نیست ۱۲ که از لفظ الایه و آنت بصورت تیر و سنان لام صورت
تیغ باعتبار غم ۱۲ بیایه را تیر که نموده یاران بسیار را تیغ جدا نمود ۱۲

چو زین رخ در مدینه گذشت
شد از رخ رخو ریغامبر
که از عایشه عیش خرقه کاست
بآن رخ آخر نهایت رسید
چو آن رخ بجزین گشت خد
سفر بود نزد یک غایتش
سبب شد ز صدقه نقد شاد
و ضرر نبود آب و قای آب
بر آن حکم بستند عقد نماز
نفسیر یک در خیرش بود جا
فرایم با خواش از آب کرد
بجنب از جای بهفت فوج
ندید آنچه بهفت اختر خیابان
بر درای شالان بگل عمیق
گذشتن از آن غار دشوار گشت
یکه زان میان عمر بن عبدو
سری ز قریش دل یک تنه
ز خندق هماند سپا پر دلی
بسن خورده ز روز خم کم کرده کاه

بصدقه معلوم آن گنج گشت
شنیدی زیاران چو جستی خبر
حرفان راست را انفرات
که بر پاکی او ده آیت رسید
پیمبر بز حد بران اقل گشت
که بهر ششم رسید آیتش
که نمود جنت نمایان صبح
رسیدن نیدشت پامی آب
شد آن عقید چو بستند با
بر انگشت بر حرب بن حرب
قرنطه هم از عهد شراب کرد
گمر مفت در یاد آمد موج
کز آن بخواه نیا شود مفتخوان
که شد ساخته خندنی و طریق
سپین تیر ما زد و سوگ گشت
که گفتی عرب چون هزار این بود
چو سپل دمان با تن و طه طلحه
مبارز طلب کرده ویدش علی
سرش اجد کرد با ذوالفقار

هر اسی بیفتاد در دشتان
 ز جارفان صخره لیک اندم
 نغمه پیش که او بود عطفان
 پس از عرض اسلام کرد آند
 شدش امر کان جمع بر هم
 دم حبثا نیری الغض خواند
 دعای نیمبر بسیار و دباد
 وزان فوج بالا بر آورد دست
 غنیم از میان رفت با نیم جان
 نیا سوده پس بر قرطبه زدند
 بران جمع سردار کعب اسد
 گرفتند تنگ آبخان در حصار
 بماندن سختیش فی او می ماند
 چو دیدند آن تنگ گیری همه
 همه گشته گشتند آخر حال
 حکم بود سعد محاذ از دوسو
 پیبر کفر مود و دیدم درست
 بر نیش پس از آنکه بازید بو
 پدر چش نام و میمه علم

نهی در پرده حبس کار بخش کرد

که شد دو ک دست آنان نشان
 و اگر آمد و کرد ثابت قدم
 باین سوی عطف عثمان کرد
 که باری گرفته شود کار زو
 رفت بزدان درین باب فن
 که آن شش رفت بهین یک ماند
 که دست عاده کند حال عاد
 همه خیمه های بسیار دست
 غنایم غنا شد با سلامیان
 که ماسور این عجلت از حق شدند
 دران قدر حلی بن اخطاب شد
 که تنگی برون رفت از انحصار
 رستی نه بر جگات وی ماند
 بدادند تن را سیری همه
 با سلام شد ملک مال و عیال
 که کردند گردن بگمش فرو
 همین حکم لایع بلوخت
 حکم حق از عقیقه ریتا فرو
 امش عمه آن شمسج محم
 زین را

همان بخش کا صلابت راست
 ششم سال یکسان بیدانه
 پیمبر تکلیف سختی گشتان
 کهن جامه در بپئی اکسار
 روا قلب بنمود از بهر فال
 دور کعت ادا کرد در بادیه
 بچرش بخواند چو پودا خشتان
 بدل ساخت سوی جماعت
 دعا کرد و آن آیتا هفت بخت
 پس زلا علیکناش اید خواه
 توان قول جهود ادا عرض
 کنم سرز صلح حدیم قال
 پیمبر رسیدن با حرام طوف
 طویت ز کین بود آن جمع را
 خبر داد مجبر که کردم نطس
 ازین سیر مانع نباید شدن
 بگفتند تو مردنا عاقل
 بگفت آن پس احابیس و خا

خرمیه کز اجداد آن مهر و دست
 که میکال بر آب حکمی نراند
 کز آب تش کلفت نشان
 برون رفت با جمع طاعت
 که بایسر گردید بدل عسر حال
 در آن خواند اعلیٰ دین غاشیه
 که فی بود اقامت ان فی اذان
 بلبانند بکیر بر داشت دست
 که سرشته تاب مردم سخت
 که در شهر مهرست در دشت ماه
 که حج عمرین سال گردید فرض
 که جایست چایش در اتصال
 قریش این شنیدند که دوزخوت
 سره گرفتند در زمی طوی
 پی عمرین زمره دار و سفر
 پی غیر مانع نباید شدن
 ز رسم دره مملکت غافل
 که با جمع خود فرقه از شاست

۱۲ سوره سجده اسم ۱۲ سوره بل آیت ۱۲ حواله لا علینا است
 در شهر آفتاب اویخته برون شهر آید از آنکه احابیس جمع موس نام خدا آن قبله ۱۲

باند نشیبه عذر کردند پیش
وزان پیش از دیگر احباب هم
بکه صحنه بیغایم
که با محرابانیم بهر جرم
قبول سخن بود آنجا محال
شهادت بگوشت ملازگوشتها
فشرودند تا یای چون بیج
شدش شمره نص عن المومنین
همی خبر شد کذب خبر
کز و گفت از خویشین دست را
سپیل اسمی آمد جمع نزد
که با حکمی بر یکس آمدند
رفتند آنکه حاکم تفنگان
عدو یافت این بیعت دست بود
چو دولا بزمیم و ضراب

که صلح سازیم با طو خوش
درین باب حمدی شنیدند هم
فرستاد عثمان ده کس دیگر
شود مانع از مجرمان لاجرم
گرفتار گشتن شد انجام حال
همی بر نفرمود یاران و غا
نمودند بیعت بر سر درخت
در مشن رضوانست موزین
بغمان از بیعت چنین داده فر
را این است نهاده چنان مرا
بنتهیل امر فقیان چند
اگر رفتار در فوج دین آمدند
که خوشدل سیدندان تنه گان
به نزدیکی آن چاه آمد فرود
هم آمد روان صحرایان چو پاک

له تقدضی المدین المومنین اذ یابونک تحت الشجرة تحقیق راضی شد خدا از
سومنان هرگاه بیعت کردند بتوزیر درخت و این بیعت را بیعت الرضوان
گویند که حق تعالی ازین بیعت خوشنود شد و درین بیعت
ابوبکر و عثمان و علی و دیگر اصحاب بقدر ادب هزار
و چهار صد شامل بودند پس از کسانیکه حق تعالی راضی باشد ناراضی
بودن کفر است ۱۲ منتهی که خوار در سرشته بر نشند ۱۱

گزین کرد شورشی همان مرد را
 باین شرط کایید آئیده سال
 بناورده سال هفت رود
 نه بندم از پنج راه کمر
 دگر ^{دگر} عرض با و هیدش شش
 علی بر وثیقه چو بنهادنی
 که چمن نه معلوم با مردم است
 را هم محمد سجایه رسول
 علی کرد انکار و محوش نمود
 که افتد ترانیر تا ناگزیر
 در آن آشتی نامه این شد علی
 موحد شدند آنقدر مشرکان
 ازین روی آمد بیان سول
 که با مرتد خود دثاریم کار
 دگر عرض شان فرستیم ما
 صلح است فتح بین است این
 در آخر پس از چندی آن شرطها
 چو بگرخت با هم از آن فریق

که آورد بر صلح ناورد را
 بی طوت و نارید ساز قاتل
 بهم آمد و رفت مروم بود
 بر آزار زنهار یکدگر
 ز سوی شما مریدی را نه ما
 بدل کردیم اللهم فی فی روی
 ز معمول خود با سبک اللهم
 آتش ابن عبد الله قبول
 پیسر خود با علی لب کشود
 ز سمت کنی محو لفظ امیر
 که از معویه صلح شد با علی
 درین صلح کش برتابد بیان
 بیاران از شرط آخر طول
 خود آنجا بود خوار بی اعتبار
 فرستد با وعون خود را خدا
 شکون فتوحات بین است این
 که خود صخر از شکلی این است خواست
 بکفر سرگرد قطع طریق

نمودند عود و بگفتند حال
 که پرویز گشتم ششم شاه من
 بیاورد ایمان و یادش نام
 بخاشی که بود از دل جان داد
 باو عقد ام حبیب به بست
 ز حبشه که با اهل دین جانش بود
 ز احباب شد بوسه بر بدن
 سپه سال نفتم بخیر کشید
 بچشم بدان کرد کشش سویا
 مقدم همه را مونس نمود
 قدم بازان ساقه بر جانانند
 چو دیدند از چار سو گیر و دار
 سپاهی چنانفش ضبط مہام
 دوباره که ناشتق است نط
 چونوبت بحسن قیصل و فتاد
 از ان پس بوبکر و بعدش عمر
 که فرداد هم باکے این لوا
 نبود از علی اشمال نبرد

بنا که ز شیر و یه آمد مثال
 با بکس مزاجم نبایشدن
 ز حشام او هم همه خاص و عام
 حکم که رفت از حبیب خدا
 و بی از صخر دختر دلی حق پرست
 بسوی مدینه روانش نمود
 حب ستره ز ایمان بود این
 که با هفت دزد فلک سر کشید
 سیاهی آن سحکا نه سیاه
 جناحین بی بال بی پرواز
 هم از قلب طاقت بد لمانانند
 نهادند ناچار در در حصا
 بعرض سه دزد و فزون هم کلام
 ز خود کرد یکبار با صد ثبات
 عمر یافت اول لواے جهاد
 نشد فتح و فرمود پیغامبر
 که ساز و در فتح با حمله و ا
 که در حشمان از سد دشت درد

ولی در وقت لشکر تافت
کشیدش بر بچول مصطفی
بفرمود رایت برایت بود
بگفتا بچشم و نگه سان تافت
بفتاد در دوشمنان کین غلو
برو آتش حارث از گری
بیک معیش گر همه شیر بود
سرش بچو خوشه بریدارش
بکین خوانن مرحل بیرون
سواریل بر دول تسلیم
دوغش حایل و دوش بر
زودن بر علی خوش تیغ نقار
چنان زد که زخم سران عبوس
چو آه بر میدش سپه زین مان
به تیغ کی ناگهانش سپر
پس از خشم با دست خرا افشار
سراسر خلش خاک تا پس
با گشت تیغ آن سرگردان
بخندق کند تا بل لشکرش

همان صبح از دیدنش هر دیا
لعاب بین کرد مهرش شفا
بکین فتح زانسانکه رایت بود
خضر زان اشارت فرخیم یافت
که ناسش علی قابل دارو علو
برادر زمر حب که بودش شمی
کم از گاو حراث پیشش نمود
نمود آب تیغ آتش خرمش
که خوشن بچوش ملاز خوش عن
بجرات کی و نانش من
دو دستار بالانش خودی بسر
علی سبقت کرد با دوا الفقار
گذشت ازین گشت قرون پس
تعاقب نمود او چو شیر ز کمان
زدست و فتاد دور بودش دگر
در آیین بر اکند از حصار
خدا را برین و در خود سیاست
شماری گرفت از دشمنان
کم آن تخته آمازش یکانش

فرجست بردها و او را شایع
 گروه قوس از چنان طرفه ها
 کتاب که یادگست فشرده
 توان در تن اهل با هم نمایند
 ز جمع سدا شکست جوان
 چنان گشت جسم سطح از الم
 غرض هر یک دیده کار چنان
 ابان دادشان حکم بنیامبر
 بر ملاک گفتند کربانیت
 بفرمود بار هم بان در خورد
 صفیه می از حی اخطب شبه
 ز سموم بر دخت حارث بکن
 از ان گوشت یک لقمه بر کن
 فک کز حوالی خیمه بود
 رفتند جمعی تهدیدشان
 که قانع بنیم از ارضی شدند
 ز جعفر بن زکریا شدت خویش
 غنایم ز وادی لقری آورد

قدم بر هوا بگذرانید فوج
 بگفتا قمیص ست خفتان ما
 ورق را ورق از کتابه بشرد
 بگفتند اکنون مناعم نماند
 تو کوئی فتادند از زبان
 که شد جسم تعلیمی از سطح کم
 بگفت الا مان قنبر الا مان
 که گردند بے مال و اشیاء
 اجیریم با گر پسند آیدت
 ز محصول نمی با جرت خورد
 صفای درش شد عقود بر سر
 بیاورد دعوت بداعی من
 با قار شد عقود این خلوت دست
 رسید از اهل لیش اخبار بد
 برین آشتی دید به دیدشان
 بتسلیم تمیشت ارضی شدند
 که آورد آنجا حبش از حبش
 که افتاد بر شتر کانش شکست

خو را ز غیب بهر علی باز گشت
 که بر زانویش مصطفی داشت
 مبارک عایشین بجای ساند
 ز شرب بی عمره کان شد قضا
 بمیمونه آنجا تزوج نمود
 سر سال مشتم بخالد یقین
 و لر عمر و از عمر عصیان رسید
 هم از خار شرک و عثمان خد
 حرب شریل سر خل شام
 که آن بی بصر قاصدین کشت
 برادرش کشته کا دل رسید
 بموتی که هست آن بلفا دی
 پس از زید و از ابن و اچیش
 لوای امارت بجعفر رسید
 بر آورد خالد و دست علو
 پیسیریت اللهمش یاد کرد
 که این دو بالشت یاقوت او
 پی تعزیت شد با و اے او

چو وقت نماز دگر زو گشت
 پی وحی شد امتداد آنقدر
 که یوشع بر او بارک شد خواند
 خوش مکرا کرد روشن قضا
 که عباس را خواهر زوجه بود
 بگفتا در پشت خلعتین
 ز عاص این سر آن لازم بود
 وی از طلعت ابن طلحه شمر
 سایه ظفر رفت با احتشام
 سونبره میرفت از کین کشت
 ز خود رفت آن خود این چنین
 دها ده بر آمد زشت و بی
 که دادند در راه دین جانیش
 دودش بریده شد و هم شهید
 کلید در فتح شد تیغ او
 بجعفر طیار را ستاد کرد
 بر دور جنان فارغ البال شد
 که مستوه اش بود و انبای او

بر سید و خود نیز منعم شد
 بر آب سلاسل نیز بکار
 سر آن سپه بود عمرو بن عاص
 نمود آب تیغ آن بخار فساد
 خدا حرمی خاص این عالم کرد
 سبب یافت این غزوه آغاز شد
 که گردید ز نهاریش امین
 باند نشسته آمد دو آن عذر خواه
 همی خواست تو صلح نویشت
 رسول خدا جمع اخیان نمود
 براه آمد از مکّه عباس ^{محمّد بن حنفی} دید
 دل او بزرید بهر قریش
 اجازت گرفته سبک شد و
 سیاه و دهن سر اسیمه را
 بگفتش که ایان نباشد گزید
 به نزد پیغمبر بردش گم
 پس ز بهر او خواست آن محبت
 بفرمود آن امن اهل جا

طعانی فرستاد و مرسوم شد
 سگان ^{له} قضا عه نمودند خواه
 که نگذشت شان جز بنیت مناص
 سلاسل نشان از سلاسل داد
 که فتح حرم بهر ثلث انعام کرد
 ز بد عهدی صحرا کا مدخبر
 چو آوخت باز نهاریش
 ولی بود عذرش تبر از گناه
 که بے بر سو مکّه چون بگشت
 عزرا را باذن حق اخیان نمود
 سپاه گران نی کرانش پدید ^{زنده ۱۲۵}
 که از جاش بر دارد این چو چش
 که آگه کند بهر فتنه امان
 بشب جایی گردش خود خیمه
 امان قریش است گرد خیمه
 که با طوع یا کره شد باکره
 که در مکّه افزایدش مرتبت
 کند هر که در خانه صحرا جا

<p> و اگر آنکه بند و در خوشیستن در آینه در مسجد کعبه نینز شنید این رحمت بعزت نود نگه داشتش در گذرگاه تنگ نظر کرده بود این قرن قیاس امان او لیکن اثر بشنوید کس خانه اش رفت کس در بست سپه کرد جا آستان حرم ز تنگ کا خون تیغ دم در کشید ز سر نیزه فشانده خیال ز دست نهیب گفت از ترلع صدای امان شد از سر بلند و لے پور بوجبل آن عکرمه بدل شان ز سر خاست غلید بفرق و کس از گروه وقار ز قوم سبک افغان ز قوم بانجام بگریخت انبوه کین پیمبر کمر ازین غسل بست </p>	<p> کتایدم آنکه اسلحه از بدن امان این همه است بی هیچ چیز عقب روان گشت عیان و دور که بیند شکوه لیران جنگ که پوشش شو قتل و قارخ اس که رفت رسانید آن خوش نوید سلاح این فکندان بخت پیمبر فشانده آستین کرم قلم بر خطش تیر هم در کشید وزین نام نخر زبان کرد لال نشانی از کس عقار و ضیاع بکیوسه گردید هم گزند و گر چند او باش جاہل همه بخالد گرفتند جنگ شدید شله رشت فردوس گلها نشان بهشت و دو گشتند ضبط رقوم شند امدین ملحق فوج دین طواف حرم کرد و بهما شکست </p>
--	--

بامرش پی گسترهای چند
 بدوش مبارک برآمد علی
 بزد بر زمین آن تیان درم
 سبب جست پیغمبر آمد جواب
 عجب آنکه حیت ز عرش برین
 گفت آن چنان که منت نفع بود
 شد از کعبه بگشوده انگاه در
 درون رفت و نحو تصاویر کرد
 یک از خلیل الله شکن
 چون پیغامبر آمدش بعد از آن
 پس از مجده آنجا مسجد نشست
 که مارا چگونگی گفتا همان
 بخواند آیه یغفر الله را
 وزود شدند امشین کسان
 نه از مردوزن و زمان امان
 از میان جهان عکرمه بند هم
 ز بهر که گشت عثمان شفیع
 ز بابت کند حاصل صلح
 ز فیض باقیست طول سخن

در این
 کتب

در این
 کتب

که بودند منصوب طاق بلند
 به انسانکه بالا غی شکر آن
 فرو جست شکست خندیدیم
 که بر عرش ز خویش دیم ماب
 نیامد گزندم بخندم برین
 بیاورد روح الامیت فرو
 بامر مطاعش خستین عمر
 دوش محو حیرت چو تصویر کرد
 و گرا از ساعیل قربانش من
 بدست خودش شست از غفران
 قریشش رسیدند بر سینه دست
 که یوسف با خوانش شد ز زبان
 بفرمود کردم شمار را را
 بی کشتن هفده ایزد ارسان
 بایمان شرف شد ز انبیا
 و گرا قاتل حمزه و حشی علم
 که عبد الله نام و دوش رضیع
 ز بانس گفت او این سلسله
 هم از هشت مقتول ز مردوزن

روان اهل دین پس با طراف کرد	ز لوث بتان جا بیا صاف کرد
درین روز فیروز جم غفیر	ز شهر و حوالی شد ایام پذیر
تقیف و موازن مگر در چنین	منوذرند اجماع با شور و شین
بسرگردگی مالک عوفت بود	که بخاطر کان از خوف بود
کس گفت این سو که ایوان کنند	بفقتند مارا همه در کند
کم آمد پسندیمیر ^{روان از} عشر و	ازین بود کافقا و اول فتو
کمینهای شان بود در راه با	همی دشت تنگ گز رگاه با
بر اصحاب مرکب چو اینگختند	ز هر سوی اهل کمین ریختند
برفتند و نزدیک پیغامبر	علی ماند و عباس و چندی دیگر
دوید امین ام امین چو دید	بر او قصد یک شد آخر شهید
فراتاخت و رنگ عجا زین	که شارب و نقش روی نمین
یل خیل و شبیه افشاندخی	ز عثمان ابن ابی طلحه وی
چو است پیش و زان گروه	نیارست اطفای نور شکوه
عقب رفت شد شعله جایش	که نمود از سوختن با کس
پیمبر نمودش بر خویش نیاد	کف پاک بر سینه او نهاد ^{دوران}
دعا کرد یارب بر دیوز و	ازین سوبان سوی شت چو

له در تفسیر حسینی علی عباس سفیان ابن الحارث و عبداللہ بن مسعود است
و تاریخ پاری ابو بکر عمر عثمان علی و عباس رضی اللہ عنہم و
پسر عباس فضل و ابوسفیان بن الحارث و برادرش ربیعہ و اسامہ بن زید
و امین و ابن ام امین ۱۲

دوم روز عباس برز و ندا
 به سعی که این جمع بر جا رساند
 بفوجی که آمد از اوج فلک
 کس و طاس و کس نخل را کرد یا
 بر او طاس ابو عامر از حکمت
 ابو موسی اشعری بعد از و
 عدو کشتگان را نماید عیان
 غنائم فراهم بجهرا نه شد
 یکی از اسیرانش اسما بنام
 کز آن سر و رخت ضاعیم
 همیشه طلب ساختنش
 بفوت حلیمه تاسف نمود
 کثیر و غلام و بزد و هم شتر
 گفت بجیرانه بهر شما
 بایمان سو موطنش رونود
 پیوسته طائف شد باز گشت
 تنی چند گشتن لیکن نشاء
 غنائم بجهرا نه تقسیم کرد

که گشتند یکجا صذر رفته ها
 بر یکی که بعین آن سو فشانند
 گریزان شدند آن همه یک یک
 روی بهر مالک بطایف فتاد
 بخون طاسک نیزه استرخ ست
 ظفر یافت بر جمع فرعون خو
 از آن طاس و زین نقش پائین آن
 که با حصر آن فکر یکجا نشاء
 چنین داد آن پاک سپاه
 حلیمه مرالودام خوش شیم
 نشان جست ریافت خوش
 حیات دیگر اقرار بش نشاء
 بے داد تا چشم او گشت پر
 هیت انامیم معاش بجا
 همان دید آخر که مو عود بود
 بتاویل خوابش که در دل گذشت
 بیدان ز سنگ خدنگ حصا
 پراز زر سپرد و از سیم کرد

دو مامور بودند اهل صلاح
 علی از قیقت موازن شکست
 علی مدود بر خلوت میبایست
 چو پرداخت این سایل از قیقت
 کنون ذکر آن فتح طائف بود
 موازن سید نذران بست کس
 بباک خبر باشتن تار کرد
 غنیمت همه یافت آن پیشگاه
 به میری عمر و احرام بست
 با و ماریه گوهر پاک داد
 تعلق بمویش بموسی نمود
 نمود آن همه موی زیر زمین
 برفت انگش بر عقیقه عمل
 روان نامه کرد آن بشیر و نذیر
 صفایافت تا بیان نوشت
 رسیدن جوی که احوال شهاد
 درین سال شد القطار حیا
 علی کرد سال شهم راه طی

تخریب تبخانه های نواح
 طفیل آن دگر و الکشف کرد
 ازین حال مجلس بحیرت بماند
 نگفتم منش از حق راز گفت
 کس فتح چنین از لطافت بود
 اسیران نشان کرد دین باز پس
 لبش آمد و عرض توحید کرد
 حکومت بطائف فزودن بجای
 پس از که رفت به طیبه
 بر ایهیم کرد هم آن یک زاد
 تصدق بوزنش ز بهیضا نمود
 که سنبل از آن بوی خوش
 فراگشت بر فدیة جدی مثل
 بمنذر که بحرین را بود امیر
 نگردد دیو و مجوس از گشت
 توان جزیه بر جمع سرکش نهاد
 ز بنیت وی آن نینبایدات
 تخریب تبخانه نفلس طی

پراکنده چون فلس با پی تش
 پروا آمد آنکه از عادی گشت
 فتاداخت او در اسیران بنید
 که حالش بسیم پیبر رسید
 نگوش دریافت و بعد سال
 رسید از سریه بخت شکست
 ز اهل حبش که منچکد نیز
 با سلام حارث بنی مطلق
 پیتم از پیش حرب بعد از هر یک
 توان با جرای توک این شنید
 تغذیه شدت ساز قتال
 بفرومود باد سکه هر که هست
 همه مال بود بک از خوشن
 عمر نیمه داد از اموال خویش
 چو گردید با طوع مستطیع
 بدش بداندیش همت گماشت
 در انداز کردید حجت ز دوست
 الا با بعد الله اهل النفاق
 خدا و رسا و اهل اهل کین

غنی گشت مغلس از خضرش
 رسین بن خاتم عدی از اوست
 سخاے پدر کرد یکس از حمید
 با نعم با جمع خود و ارمید
 عدی آمد و شد بدی از وال
 قتاد از سراها غنا کم بدت
 سپردند از جدّه راه گزین
 نمودند ابطال باطل حق
 یتیم نمودند خرد ادب
 که سپید از رویان کین شنید
 که بی برگی بود از خشک سال
 کشاید کف جود بر تنگ دست
 بداد و بخت در پیرین
 ز عثمان شد دادنی کم که تین
 بحکم مطاع پیبر مطیع
 علی را پی حفظ ایش گماشت
 مترجم دران باب این نظر است
 و اهل لا را جیف اهل
 که مرز و آینه و بطلان کین

ليقولون لي قد قلاك الرسول
 رسولت بگویند دشمن پشت
 وما ذاك الا لان النبي
 نه آنست جز این که بر تو نبی
 قسرت و سفتی علی عاتقی
 شدم تیغ بردوش پس بدان
 فلما راني بمفا قلبه
 مراد دید هر که دل او طیبید
 ام ابن عمی فابنته
 که عمزادم آواز چه پس خبر
 فقال ربي انت مني و منهم
 چو هارون موسی برادر من
 علی بازگشت و همپیر رسید
 ز آب وضویش بجائی رساند
 ولی ز آب شد او فانی بجای
 بسجده اش نمود این سفر
 بخالد زده یاوران یار کرد
 اطاعت گردید پس و اوال
 ضررش لقب سجدی رقا

فحلاك في الخالف الخاويل
 که در جمع پس ماند گانت گذاشت
 جفاك ما كان بافعل
 ستم کرد و زین کار بود جنبی
 الى الحاکم البراء حمز الفاضل
 سو حاکم حمز و فضلش نشان
 وقال مقال الابرار سائل
 چو پیرسان برادر ضبطش رسید
 بارعاف فی علی بن محمد الدعل
 بدادم ز لغو و غل کیسند و
 کما روى موسى ولم يزل
 نه جز تست بی قصه گفت این سخن
 بران چشمه و آب را کم بدید
 که در دشت جائے تیم نماند
 که بشنید بی آب بشنیده را
 توان سیر اسفاده کرد از سیر
 که رفت اکید رگ رفتار کرد
 که جایش بجای ماند و این حال
 با خضر روین بود از شفتیا

که نصرانی نام بود عامر ش
 بدین چو روشن شد از نور پاک
 علی کرد و روادعی مل جنگ
 عمر رفت بود بگو و عمر و ابن عاص
 با یمن درین سال بس از وفود
 شنید ام کلثوم بوی جنان
 پیمبر چو وی فت رقت نمود
 نجاشی هم از قصصای قصا
 پیمبر شنید از و رای حجاب
 معاشر بجا شرم از جاها
 بود خفیه پلید مگر
 بود این سخن ز اب نسیان
 تنش از فتن و از شرش حلیه بود
 سر را شکست پس سکه هم
 زبان کرد آن دوی تند و تیز

شد از فکر حلیه جو عامر ش
 زد آتش در آن مسجد و کرد خاک
 از خون بدان یک داد رنگ
 ولی فتح از بهر او گشت خاص
 بر نشتند از نار ذات او قود
 که شدند توش موای حیان
 که شد تازه داغ رقیه که بود
 خوش آمدند جاش بدین قصا
 براو خواند اینچنان از ثواب
 معاشر شدند اهل توحید را
 گزیدارند آذ و شد از بدتر
 که آمد صدق گوهر باز هر
 نه آن حلیه بل را بر آبله بود
 بر و یک یک نقش نامش فلم
 بدعوای پیغمبر ز هر ریزه

بله در رساله تجتبی الاموات مینویسد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بر نجاشی که در حبشه
 مرده بود غائبانه نماز کرد که جائز است نزد شافعی و حنفیه آنرا از خصائص میثارند و دیگر
 بر غائب متعارف است چون خبر مرگ می رسد که فلان مرد شافعی بر وی نماز میگزارد
 ۱۲ سله سر را که شکست میم میم سله که شکست سله یک یک آمیخته مس
 بله نقش نام شد سله ۱۲ سله هندی پاره ۱۳

ندانست از مکر نفس السیم
فرمید بسیار از مرد و زن
نوشته است که اینها از این منضم
جوانی چنین یافتند این سخن
ملقب بکذاب ز نامه گشت
ز انجام آن ما تحقیق شد
پیر برین خوانند بجز انبیان
ز دلمای شان بخت بدشت شک
ولی رفت تکیه بر بهشت
بخوانند تا اهل خود جانین
بتاثر معمود آن بد دعا
بروزد گرانکه موعود بود
پیر قرن کرد با خوشستن
رسید و هایت فزون تر زد
بیک بر د پاکیزه این پنج پاک
نصاری خود دیدند آن بهیا
سرشان گفت آشتی را بجا
و در حال و از نبوت نشان

کتابخانه

از دروازه

بجا چوب سحر و عصا کلیم
جهان کذب شیطانش از دهن
بود نیمه از ملک دین مطلم
و هم کی بمقدار مسواک من
ز مرد فرا چشم افی گذشت
که طاوس و عهد صدیق شد
رسیدند جمیع ز نصرانیان
که ز در دشت کامل عیار محک
پس ز گفتار سخن مشغل
همین گویند بر اهل من
شدی آفت جان با قرآن
نمود آن جماعت مجلس و در
علی و یسوی و حسین و حسن
ز هر رویان قره از روی
سیرج شرف انجم تا بناک
ز بهیت بقرع خاست شان موها
که آرد تا اهل تباهی بها
به بنیدار ایشان فروشان

له ای محمد حضرت ابوبکر گشته شد الله قبل الله الله علی اکابرین ۱۲

ز نفرینشان با چنینشان و فر
 گراز قهر اینان نظر افکنند
 بی جزیه ناچار شدند نامه دست
 ز عدل عمر لیک آن جمع غول
 درین سال شد از رضای قضا
 ز چشم مبارک بزده شک جوش
 که از گریه نیت بود در عزا
 بکا بنهر دریای رحمان بود
 بلخ چشمه آزار است قلب حیم
 هم از فوت باذان میشد حیا
 ابوالقاسم چو شمشیر نهاد
 غصلی کرد چون مهر طی طریق
 پس ز رمزمیدان گرفت رنگ
 قلند آفتاب نبوت شعلع
 برون کعبه گشت بیت العزا
 حجر را بپوسید داغ سیاه
 قرن بود زان اختتام قیام
 صفاداد و موه سکون جواب

کجا ماند از ما بجا یک نفس
 اگر کوه باشد ز جابر کنند
 بچندین شرائط که در نامه دست
 تبه شد چو روزی خست عدول
 رضاعت بحبت بر اسم را
 رسیدن یاران مخزون بگوش
 بفرموده از اشک بل از صدا
 صدا شور طوفان شیطان بود
 بی این تنویرست نفس رحیم
 که نام باذان صدای اذان
 با بنوی و بعضی اصحاب داد
 کند سنگ بل من تا عقیق
 مگر یافت همدان اثر رنگ
 بیکه بی حج که بود آن وقاع
 کرا آگهی از درون جز خدا
 بزود دست در کن اندازاه
 که قائم قیامت شود از مقام
 که ساعی شدند میان صراط

بهر فات با شور ماتم گذشت
 ز موقف چگونم که شد وقت غم
 ز مشعر شو گشت مشعر بدرد
 بجمره بر مزم ازین باب نف
 دم عود چون شد قدیش تاب
 پس از حمیزه دان و تمیز پند
 که دریافت ایام عمر کمال
 میان شما میگذارم دو چیز
 بگوثر رسندم بهم بے سخن
 بود پاس آنها منافع رسان
 بگفت این بگرفت دست علی
 بفرمود بر روی آن آئین
 خدا یا باد و ستایش و
 دهم هر که یاری هدایارش
 پس از منبر چند پالان که بود

که آن عرفه عاشورین عهد گشت
 پریشانی آمد بجمع ازالم
 منار اعنا چون شتر نحر کرد
 حشاش شراب جی نیا نیت
 خطاب باز حق بی خطاب
 بفرمود باز مره ازین بند
 گرفتیم ز الیوم اکملت فال
 از ان آن عزیز و ازین آن عزیز
 یکم هست قرآن دیگر آل من
 رود تا رعایت پس از حسن
 که در سلویش داشت از یکدی
 که مولایش این هر که مولایش
 بگیرش دشمن که دشمن باوست
 هر آنکس گذارد تو بگذارش
 فرود آمده کرد طیب و رود

له مزد و فسخه یک از مقام حج که آنرا می گویند که نماز ظهر و عصر و بامت از
 مغرب و عشا پیغمبر خدا جمع فرموده ۱۲ سکه بقیه آب در عوض ۱۲
 سکه خطبه خواندن ۱۲ سکه الیوم اکملت کم دینکم ۱۲
 سکه من گشت مولا ه سکه مولا الهیوم اکملت من الله و عاده من عاد ۱۲
 سکه اللهم دال من داله و عاده من عاد و الله من نصر و اخذ من غنله ۱۲

چو عمر دهم سال سست افتاد
 چه سالی قیامت برین سال
 سه هفته و روز و ساعت بهم
 به آن سال که دوره آفتاب
 ز شب و روز شام و صبحش بتر
 نه نوری نه تاری نه شمع چهره
 بر آفاق از ظلمت آن شد هجوم
 سبب اشتیاق و نیاز و کتاب
 که از زبان بگذرد این مقال
 نویسنده چون ضبط افغان کند
 چنان در دولتش بیان
 ازین حادثه نیست سوخته و گمر
 ز رحلت ازین منزل و این دم
 نهان گفت با آنکه اشک این سخن
 چو شد باز گشتش ز حج الوداع
 شدش غایب عایشه معتمد
 خبر داد از رحلت خود و جمیع
 اگر شعله بود که راه گویش

بر آن ده که انداختند او
 غمش را نه ده که از آن بلال
 به ریش و حلق و بنوعی شمع
 ساخت نیاید بچندین طاق
 ز شام الامان ز شب الحذر
 همین آن بود این فداغ
 که گم کرده ره نور سوی نجوم
 کن آن سبب ثبت در کتاب
 که سبب حق بود انتقال
 قلم را در قلم آشک افشان کند
 کند نامه داغ جگر اعیان
 بیان از حدیث نمودن مگر
 نزول و احوال و شد و از گو
 را ضلالتش تا توانی تن
 پیش طوف محبت نمود و صداع
 نفس من تفتت میکرد کف
 که شد روز آن جمع محتاج شمع
 در ایوان و نماز و سوخت و پیش

ز بس گریه روداد در آئین
شد آن نخل آتش خنک که بود
پرسیده گفت پس از نفعال
همین جامه ام حله یا از من
توان نقش من داشت بطرف قبر
که اول رسد جمعی از خدا
بخواند خوشان من آن بان
هم اهل قبرت دهندم قرار
بفرمود و فرمود که من سلام
بفرود چون رنج و راحت بجا
عصا به بس بر زمین پاکشان
سو مسجد آمد به منبر نشست
ز بانم ز کس بخت گر آبرو
درش مال گردید با مال من
ز سخنانی من هیچ بشم مباد
دراغش که عیب بخود ننگرد
یک گفت از دام و کردش ادا
ز نوم وی کذب و نفاق

کم آید بانش دهم آنچه من
که برگ آتش ببارش ز بارش نمود
بشونیدم از اهل بیت رجال
نمایند یا ثوب مصرم کفن
ز بهر نماز اندک که کرد صبر
نمایندش آنگه ملائک ادا
زنان بعد مردان پس دگران
ملائک ایشان درین کار بار
بر اتبلع من تا بر دز قیام
که گوینده را از بانش بگفت
دو دست مبارک و شادان
بفرمود باز مره حق پرست
جفارت از دست من یابرد
منم اینک عرض و هم مال من
که نهاده شد آنیم اندر نهاد
بگوید که زود عوتم و ابرو
اگر از عیوب و نمودش دعا
ایکم کم شد و باقی آن طاق

چند

له یعنی همه اوقات بر کمال بود ۱۲ له ذات ۱۲ له دعایم ۱۲

همیرون شکستنا و جلالت جبین
 ز عکاسه مشهور باشد کلام
 بر سینه تنم را بجای فلان
 گشت اوزر پاکیزه قامت لباس
 بوسیدگی مهر چون مهر را
 هم از ضمن بیماری این بحر است
 گران آید این گفت بر این
 و گم کرد در خطب آشکار
 میان جهان و تقایم و دش
 ابو بکر زو این شنید گریست
 و گم کرد از ادب خوش نیت
 و گم گشت چون نامت نیت
 ببحر اب خالی از و دید یا
 بمنبر نظر کرد و جایش نبود
 شدش ناله تکبیر گردید زود
 شد از دست یکبار و از افتاد
 در آن حال کرد آن اثر و گذار

که دست دیرش شدش با جبین
 که گفت این بالعکس بودش مرا
 رسانیدی ز ناز و ناز زیان
 که بهان انتقامت کشتی هراس
 گزینان دعویم بود این مدعا
 که بوبکر بیمار داری بخوار است
 کند اجزار زانیت ذوالمن
 که حق داد باینده اختیار
 گزین هر دو آخر گزین بدش
 که دانست مقصود زان پند گشت
 چیل رقبه از رقبه رقیبت
 ابو بکر حکم ایاست بافت
 تنی قابله گشت حجاب
 چو منبر بدیوار غم نشیت سود
 قیامش رکوع و رکعت سجود
 پس از دیر آمد بخوش و شاد
 که شد طاق طاقت ز اهل طراز

له مهر نبوت ۱۲ سه گردن ۱۲ سه رسن ۱۲ سه بند که
 ۱۲ سه بهوش شد ۱۲ سه یعنی بیفتادند

زولما فغانها ز بس سر کشید
نشانی از آن حال تشویش یافت
بدوش علی و عم خویش دست
ابوبکر با وے نمود اقتدا
و گراز و صایا بخویشان خویش
در آن گفت تو قیر انصار را
که گردن دعات با پیش می
مکان را زمانیکه بگذاشتم
فدا در ره دین نمودند جان
و گفتم از زهر خیمبر خبر
چو شد حال و در تغییر قرین
بفرمود کارید قریطاس را
از آن لوح لایح شود امرضا
ولی بود آثار دیگر بنید
و گم بود با وے ز دینار بخت
بفرمود نتوان بمن بر وطن
کنون موثر حلت کند موثر باد
نگم را و در غسل میت بگما

صد انا گوشتن هم میر رسید
توانی در آن حال بخویش یافت
سیار ابوبکر رفت و نشست
همه را ببو بکر بود اقتدا
سخن گفت با زمره دیگرش
مراعات آن جمع عفو را
بال سلاح سراهای خویش
وزینهای که هم نمیداشتم
سزد جان فدای وفاهایشان
که در خویش می یابم اکنون اثر
بیاران در خیالت آخرین
نمایم رستم تا صلاح شما
بان محفوظ از اختلاف
از آن مصلحت جمع و نیش وید
که روز اخیرش با نقاش رفت
که شتم خدا را و اینها بمن
بر نقش او بر سر دوش باد
کفن گردد از دیده اش پر باد

بپیر و بلب خنده و آه سر
 کن صبر از غم منتقل
 سبب از برایش بود این بیان
 گفت که ای خاتم المرسلین
 ختم کرد و تسلیم بهرت سلام
 بود قابض روح همراهم این
 که اذن از تو اول نماید طلب
 پس از خویشتن امتش آگاه
 بسین لش از برای لقا
 بتفصیل آن نیت یار مرا
 پس ز سیزده شب مرچیده
 بشهر قناسلح آن ماه بود
 نزولش به طیبه حلیش از آن
 شد آن عبده وصل ذات بود
 غم آن صحاب را خود چه ذکر
 توان از آن ازین سیدان بغور
 همش ناله بی طاقت از فراق گشت
 انیس غمی گشت این انیس
 به شور و شک هر همه بهر ناب

ترقی نماید بآهنگ رود
 چرخ مزایش شود داغ دل
 که روح الایمن آمدن گمان
 بود ختم تیر من این زمین
 بیدار خود داد بهش پیام
 ز حق حکم رفته است و راهین
 کن بعد از آن کار خود با ادب
 که آمد قبش ز لطف اله
 بداد اذن شد دست ابل جا
 که دل هست آخرت خارا مرا
 تحت اشعاع قضا یافت
 بشهر بقا غره اش رو نمود
 بروزد و شنید یک وقت آن
 بود هوا از آن سوی تاراج او
 که از آن چاک گرد و گریبان فکر
 که افتاد در چه حمارش بغور
 تیر بارانده از جان گذشت
 که شد ماولایش مشبه بلیس
 که از آتش دل شدش زهر آب

بجزی نشد شاد و خندید کم
 چگویند کس از ماتم ابلیت
 در احوال و از پیش زور
 بهر یک از آن حیرت رو نمود
 علی شست از بر عرش بار
 دوم رخت برگ کنار اندان
 علی افت بر حکم شرع منوط
 بیکارگان مانند آن در حقون
 اعانت عباس انباش بود
 ز زید آن سپهر لقب صالح این
 نه آن تن بستند از تلبیب
 نمودند پس از سه توش کفن
 وریدند بر خوشترین جامه ها
 نماز پیش دا کرد بر صدق کش
 همان حجره را ساختندش مزا
 حد ساخت بطلحه در دناک
 علی کرد و عباس و انبای و
 نه آن جسم بان فغانهای خوش
 انس گفت زوزیکه طیبه سید

پس ز راهش رفت با این الم
 فزون برون ست از کت و بیت
 شنیدندونی قائلش در نظر
 علی گفت و بویگرین خضر بود
 که آید تخت آب خالص بجا
 سوم داد کا فور را اقراران
 ز بهر وضو و بر اے حنوط
 ازان گشت یا علی علمش فزون
 اُسامه هم اینکار و شقران نمود
 که بود از موالی مولای مین
 که از رقت قلب نقش شکیب
 در آن نیست عمامه پیرین
 گفتند در خاک عمامه سلما
 بز و چاک تکیه بر عمر خویش
 چو بهر صبوی دل سوگوا
 بدلهای همیز و تبر نه بخاک
 در آن مرقد پاک جای او
 سپردند در خاک فغانهای خوش
 کس ز ما بان روزی ندید

سیه ترازان و زرد وزی نبود
 که نور حضور از دل بجست
 فقر و رفقت خود نور را کی نشأت
 نلب تعزیت ردل یواشند
 که در خاک گردید نور چنان
 ولی ز امر حق نیست حد و دل
 بیان ابدل میکنم با فغان

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین

در نیجا بروز یک حلت نمود
 نیشانداده بودیم کز خاک دست
 بله بود این نور زان عکس فات
 از انخاب نزدیک پیرا شدند
 بفرمود زهر که دل داوتان
 بگفتند مسکند دل کی قبول
 و گرنست قمت از تاب بیان

تلم شد ز بار الم سرنگون
 رقم گشت راجع سورا جعون



قطعه تاریخ طبع مثنوی بجز موانع که مطلعش
مقطع تاریخ افتاد است از جناب فخر شیخ
سلامت الله تسلیم تحصیل از ریاست بلرام پور
برادر خرد جناب خان بہادر شیخ محمد رکت اللہ صاحب
نیجر ریاست و رئیس اوناؤ

شکر حق ملبوس نو پوشید این نظم کس
شمع افروز علوم و سر پرست اہل فن
حکم فرمودہ ہے طبعش با سلوب محسن
یافت صدر زینت بطبع از اہتمام آن عزیز
ہاں بیا و مثنوی حضرت ممتاز الدین
مثنوی بجز موانع و قصص از انبیا
بہر ذکرے زندہ میج و گز مخرج و من
سال طبع او بر آرا نام و کسر حیات کن

از کرہ ماے محی الملۃ و شاہ دکن
مرکز اہل کمال و مرجع اہل سخن
بار آور شد مساعی محب اللہ من
شامل حالش بود فضائل بے دہن
پرز صنعتا دہم ملو ذ اصناف سخن
در زبان پہلوی بجز فصاحت بجز
چون تقارین تہ اکتون بن تو فکون
نشن ضرب بحر و امواجش گہرے نیک تن
۵۱-۲۱۰

این قطعه در
مجلس شہادہ بار
دہم گفت شد
تو نہت چہار سال
بعثات مطبع
و تاریخ شہادہ ۱۲۰۴

مصرع ثانی سلیم ارقام کن مکتوبی
زیب تو بگرفت از الطاف آن شاہ دکن
۱۳۳۸ھ

CALL No. { ۸۹۱۴۵۵۱ } ACC. NO. ۱۳۳۱۷
AUTHOR احسان الله خان

TITLE

Acc. No. ۱۳۳۱۷
Class No. ۸۹۱۴۵۵۱ Book No. ۱۹۱
Author
Title بحر متواج

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
NOT TO BE ISSUED			
PERSIAN SECTION			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

